تاریخ اغوان ها

(History of the Aghuans)

(تاریخ اغوانستان)

موسیز داسخورانتسی

(Movses Dasxurantsis)

(برگردان انگلیسی: رابرت بیدروزیان)

برگردان پارسی: پروفیسور دکتور لعل زاد

لندن، ۲۰۲۰

فهرست

پیشگفتار مترجم پارسی

اغوانیا، اغبانیا یا البانیای قفقاز (یا اران منابع عربی) نام بخشی از مناطق کوهستانی قفقاز (داغستان جنوبی و آذربایجان کنونی در شرق ارمنیا) در دوره پیش از اسلام بوده است (نقشه های ۱ و ۲ دیده شود). شاهان اغوان پیوند های نزدیکی با شاهان ایران و ارمنیا داشتند. آنها در جنگ های ساسانی-بیزانس گاهی در خدمت امپراتوری پارس بودند و زمانی به بیزانس مالیه می دادند. موسی خورنی (موسیز خورناتسی) تاریخ نگار مشهور ارمنی اواخر سده ۵ م می نگارد (تاریخ ارمنیان، تهران ۱۳۸۰، کتاب دوم، بخش ۸):

«پس از آن (واغارشاک) آران را که مردی نامدار و هوشمند و بافراست بود (به عنوان مرزبان) سرزمین پرجمعیت و مشهور ناحیه شمال شرق در طول رود بزرگی که کور نامیده می شود و از دشت بزرگ می گذرد، می گمارد. لیکن بدان که ما در کتاب نخست فراموش کردیم این دودمان بزرگ و نامی یعنی قوم سیساک را ذکر نماییم که دشت اغوان و نواحی کوهستانی این دشت را از رود یراسخ تا دژ هناراگرد به ارث برد. این سرزمین نیز به علت اخلاق نیک او اغوانک نام گرفت، زیرا به وی اغو می گفتند. و این آران نامدار و دلیر نیز از نسل (سیساک) بود که از جانب واغارشاک پارتی به عنوان مرزبان بیوربد تعیین گشت. می گویند که اوتیان و شاهزاده نشین های گاردمانیان، ساودیان و گارگاریان از فرزندان او پدید آمده اند».

اغوان ها مسیحی بودند و در سده پنجم صاحب الفبا به زبان خود شدند. اما از زبان آنها چیزی برجای نمانده است. این یگانه اثر باقی مانده از آنها به زبان ارمنی است که زندگی آنها را توضیح می دهد. تاریخ اغوان ها شامل سه کتاب است. کتاب اول در باره تاریخ ارمنیان و اغوانیان تا پایان سده پنجم میلادی است. کتاب دوم، وقایع سده های پنجم الی هفتم را دربر می گیرد و کتاب سوم سلطه عرب ها را تا سده دهم توضیح می دهد.





نقشه ۱. اغوانیا/اغوانستان (و مراکز مذهبی/مسیحی آن) در سده های ۵ و ۶ میلادی



نقشه ۲. قفقاز و مناطق مرزی تا سده ۸ میلادی

دلچسبی من برای برگردان این اثر، موجودیت مردمانی به نام «اغوان» و منطقه ای بنام «اغوانیا/اغوانستان» در کوههای قفقاز (مانند ارمنیا/ارمنستان، جورجیا/گرجستان وغیره) در جغرافیای زبان و فرهنگ پارسی در ایران باستان و پیوند تباری آنها با مردمان «افغان/اوغان» و «افغانستان/اغوانستان» کوههای سلیمان در سده های بعدی و نام کنونی کشور ما (افغانستان) است. دلچسب تر اینکه نخستین گردشگران و مورخین اروپایی نیز در تمام نوشته ها و نقشه های خود واژه های «اغوان» و «اغوانستان» را بر باشندگان و کوههای سلیمان استفاده کرده اند (نقشه های ۳ ــ ۵، سفرنامه توماس هربرت، ۱۶۳۸؛ سفرنامه سانسون، ۱۶۹۵؛ سیاحتنامه شاردن، ۱۷۱۰ وغیره دیده شوند). شمار زیادی از مردم عادی «افغان» نیز خود را «اوغان» و «اغوان» می گویند.



نقشه ۳. واژه «اغوانستان» در مملکت قندهار در نقشه ترکی، ۱۶۲۰





نقشه ۴. واژه «اغوان» در ولایت قندهار در نقشه های پارس و هند مغول، ۱۶۵۲



نقشه ۵. واژه «اغوانستان» در جوار رود سند یا کوههای سلیمان در نقشه آسیا، ۱۷۵۱

می دانیم که یکی از بزرگ ترین دغدغه های مورخان داخلی و به ویژه اروپایی ها پس از سقوط امپراتوری صفویان، از اوایل سده ۱۸ تا کنون، دریافت منشای افغان ها بوده است. در این رابطه دهها کتاب، مقاله و رساله نوشته اند. به گونه مثال تعدادی کوشیده اند که منشای واژه «افغان» را حتی در واژه های موهوم پیشااسلامی آ-بگان (A-bagan) یا آ-پگان (A-pagan) در کتیبه های ساسانی ۲۶۰ م، اشواکا (Ashvaka) یا اشواکایانا (Ashvakayana) در سانسکریت، اواگانه (Avagana) در نوشته های وراهامیهیرا ستاره شناس هندی ۵۸۰ م، آ-پوکین (A-pokien) یا ابوجان (Abojan) در سفرنامه زایر چینی ۶۶۰ م وغیره جستجو کنند (با آنکه این واژه ها به جز از «مشابهت» های واژگانی-آوایی دارای هیچ گونه معلومات اضافی در مورد مکان یا خاستگاه آنها نمی باشند).

شماری به روایات افغان ها در آثار اواخر سده ۱۶ و اوایل سده ۱۷ (مانند اسرارالافاغنه، آیین اکبری، تاریخ فرشته، مخزن افغانی وغیره) باور کامل داشته و منشای افغان ها را بنی اسراییلی و قبطی خوانده اند (با آنکه جنبه افسانوی این ادعا ها آشکار شده است، شاید برخی قبایل افغان منشای یهودی نیز داشته باشند. برای معلومات بیشتر در این مورد به مقاله پژوهشی «نخستین تاریخ سازی برای منشای قبایل افغان» مراجعه شود):

http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?&id=4752

اما اثر حاضر یا «تاریخ اغوان ها» بزرگ ترین سند معتبر (در کنار «تاریخ ارمنیان، موسی خورنی» که در بالا ذکر شد) در منابع پیشااسلامی است که به موجودیت قوم مشهوری بنام «اغوان» در کوههای قفقاز اشاره می کند که با گمان اغلب باید منشای اصلی (قومی/قبیلوی) «افغان» های کوههای سلیمان باشد! چنانچه در این اثر ارزشمند می خوانیم که نقل مکان ها و جابجایی اغوان ها به مناطق دیگر و برعکس آن (یعنی اسکان مردمان دیگر در مناطق آنها) بارها صورت گرفته است (تا اینکه «اغوان های کوههای قفقاز» در اواخر سده دهم ناپدید می شوند؛ دلچسب اینکه نخستین ذکر «افغان های کوههای سلیمان» نیز در اواخر سده دهم است)!

سند مهم دیگر به این ارتباط «تاریخ هرودوت، تهران ۱۳۸۴، جلد سوم» مورخ مشهور یونانی سده ۵ پیش از میلاد در مورد ذکر اقوام در ۲۰ ایالت امپراتوری پارس است. گرچه این تقسیم بندی او با اسناد و کتیبه های بیستون، تخت جمشید و نقش رستم سازگار نیست، با آنهم ذکر اقوام پاکتی/پاکتیکه (Paktyke/Pactyes) هم در ارمنستان (کوههای قفقاز) و هم در جوار رود سند (کوههای سلیمان) بسیار مهم است. هرودوت «سرزمین پاکتی ها و ارمنستان و نواحی مجاور تا دریای سیاه» را ایالت ۱۳ پارس می نامد، اما بعدا می گوید، «هندی های دیگری هستند که در نزدیکی شهر کاسپاتیروس و پاکتیکه سکونت دارند [نزدیک ایالت ۷] و... نسبت به دیگر هندی ها شمالی تراند... این ها جنگ آورترین مردمان هند اند» (حاکمان افغانستان بر همین مبنا، واژه های «پشتون/پختون» را که پیشینه ای حدود ۴۰۰ ساله دارد، با این دو واژه ۲۵۰۰ ساله مرتبط دانستند و دو ولایت کشور در جوار کوههای سلیمان را پکتیا و پکتیکا نامیدند! شایان توجه است که «هند البیرونی، ۱۰۲۴» نیز قبایل افغان کوههای سلیمان را از نژاد هندو گفته است)!

بنابرآن، اگر این موضوع را بپذیریم که منشای اصلی افغان های کوههای سلیمان همین اغوان های مسیحی کوههای قفقاز است؛ در این صورت، آنها باید در اثر مهاجرت/تبعید ها یا جنگ های مداوم امپراتوری های ایرانیان با رومیان/بیزانس و هون ها و یا حملات/استبداد سده های اولیه امرای عرب (که درج این اثر است) به کوههای سلیمان آمده باشند که نیازمند پژوهش های بیشتر است (چون شماری از پژوهش گران اروپایی موارد زیادی از عادات و رسوم «عیسویان» را در افغان های کوههای سلیمان برشمرده اند که با گذشت سده ها هنوز هم در بین آنها حفظ شده است).

قابل یادآوری است که شمار زیادی از مورخین اروپایی نیز افغان های کوههای سلیمان را باشندگان اصلی کوههای قفقاز گفته اند (مانند سفرنامه سانسون، ۱۶۸۳؛ زندگینامه میرویس افسر سویدنی، ۱۷۲۴؛ سرنامه کروزینسکی، ۱۷۲۸؛ تاریخ کامل توماس قلی، ۱۷۴۲؛ تاریخ ارمنستان چمیچ، ۱۷۸۰ وغیره)؛ اما آن را نتیجه تبعید مردمان ارمنی/تاتار

کوه های قفقاز توسط امیرتیمور در واخر سده ۱۴ دانسته اند؛ در حالیکه سخن ما بر سر منشای نخستین قبایل افغان در کوه های سلیمان در سده دهم (حدودالعالم، ۹۸۲) است. در این میان تنها جوناس هان وی در اثر مشهور خود زیر نام «انقلابات پارس، ۱۷۵۳»، بدون اینکه منبع خود را ذکر کند، چنین می نویسد: «یافیث سه پسر بنام های ارمین، افغان و کاردویل داشت؛ دو نفر اولی در ارمنستان بودند که نام خود را از بزرگترین گرفتند؛ کاردویل که بخشی از گرجستان را می سازد، نام خود را از جوان ترین گرفت و در آن ولایت مستقر بود. خانواده های ارمن و افغان در جریان زمان بسیار زیاد شدند و اولاد افغان مملکت خود را ترک کردند و در دامنه های سلیمان کوه ساکن شدند، سلسله کوههای که ولایت کندهار را از امپراتوری مغول جدا می کند».

یکی از اسناد مهم دیگر در این مورد «تاریخنامه هرات» سیفی هروی در ۱۳۲۱ است که در آن برای نخستین بار واژه های «افغانستان» و «اوغانستان» به مناطق و نواحی کوههای سلیمان (مشابه کوههای قفقاز) اطلاق شده و در آنجا مِلِک های کُرد (بنام های شاهنشاه، بهرام شاه و میران شاه) در نیمه سده ۱۳ حاکمان افغان ها بودند. باید توجه داشت که از یک سو، مردمان کُردستان و اغوانیای قفقاز همسایه های تاریخی بودند و از سوی دیگر، ذکر حدود ۵۰ بار واژه های «افغانستان» و «اوغانستان» در تاریخنامه هرات (و در فرمان منکوخان، شاه مغول در ترکستان) نمی تواند بدون پیشینه تاریخی و درازمدت این «نام» باشد (چنانچه در این اثر خواهیم دید، جوانشیر شاه اغوانیا/اغوانستان در سده هفتم مناسبات نزدیکی با شاه ترکستان داشته و حتی داماد آنها بوده است). به عباره دیگر، همان گونه که «تاریخنامه هرات سیفی هروی» حیثیت «**تاریخ اوغانستان کوههای سلیمان**» در عصر پسااسلامی را دارد، «تاریخ اغوان های موسیز خورانتسی» حیثیت «**تاریخ اغوانستان کوههای قفقاز**» در عصر پیشااسلامی را دارد**!** بنابراین، تصور می شود، همین اغوان های مسیحی کوههای قفقاز بودند که در اثر مهاجرت و یا تبعید به کوههای سلیمان آمدند (با آنکه تاریخ دقیق آمدن آنها باید پژوهش گردد)؛ در این کوههای

مشابه به کوههای وطن اصلی خود ساکن شدند و نام قوم خود (اوغان/افغان) و منطقه ای خود (اوغانستان/افغانستان) را در کوههای سلیمان زنده نگه داشتند!!!

+ + +

این اثر بار نخست زیر نام «تاریخ البانیان قفقاز» در سال ۱۹۶۱ توسط داوسیت به انگلیسی برگردان شده است. وراگ اراکیلیان آن را در ۱۹۸۳ بنام «تاریخ اغوانک» موسیز کاغانکاتواتسی در متن اصلی ارمنی نشر کرده است. سمباتیان آن را در ۱۹۸۴ زیر نام «تاریخ مملکت الوانک» موسیز کاغانکاتواتسی به روسی و تاتیشویلی آن را در ۱۹۸۵ به نام «تاریخ البانیا» کاغانکاتواتسی به گرجی برگردان نموده است. بیدروزیان فصل های عقیدتی داوسیت را حذف نموده و آن را در سال ۲۰۱۰ زیر نام «تاریخ اغوان ها» به نشر سپرده است. برگردان پارسی از ترجمه بیدروزیان صورت گرفته است.

در آخر باید گفت، هیچ گونه معلوماتی در باره نویسندگان یا گردآورندگان این اثر تاریخی وجود ندارد و موسیز یکی از آنهاست که تمام کتاب به او منسوب شده است. چون نویسندگان «تاریخ اغوان ها» دارای مذهب مسیحی و دشمن ادیان دیگر بودند و صاحبان ادیان دیگر را «مرتد» می دانستند، روایاتی در مورد پیامبر اسلام (ص) نوشته اند که ناشی از باورهای مذهبی آنها بوده است و در تمام منابع صدر اسلام (به شمول قرآن) نیز به آنها اشاره شده است. بنابراین، این موضوع نباید موجب خشم و غضب خوانندگان و یا کم بها دادن به ارزش تاریخی این اثر شود (و یا آن را توهین بر دین و پیامبر خویش بپنداریم). زیرا از متن کتاب معلوم است که آنها از جمله ای روحانیون ارتدوکس مسیحی بوده اند و این روایات را در بیش از یک هزار سال پیش نوشته اند.

این اثر افزود بر معلومات گرانبهای تاریخی که در مورد اغوان ها، برداشت های مذهبی آنها، مفاهیم آریایی و خراسان، به ویژه مناسبات امپراتوری های ساسانی زرتشی، بیزانس عیسوی و هون های درخت پرست و چگونگی سقوط ساسانیان (شکست های ۶۲۲ و ۶۲۸) ارایه می کند؛ شاید از این نقطه نظر هم دلچسب باشد که نظریات دیگران از اوایل

حمله «عرب» بر سرزمین های آنها (به ویژه خطاب واژه های «هاجر» و «تاچیک» بر آنها بدون ذکر واژه های «اسلام» و «مسلمان») و مناسبات آنها با امرای آن دوران را از زبان خود آنها بخوانیم (برای معلومات بیشتر در این موارد باید به مناقشات درون گروهی عیسیویان در آن سده ها و یا به قول آ. لنگرودی به «ارتداد در مسیحیت آغازین» مراجعه کنیم).

+ + +

با آنچه در بالا گفتیم، ما به دلیل نبود یا کمبود اسناد و شواهد کافی، شاید نتوانیم تمام «حقایق تاریخی» را «اثبات» کنیم، اما با کشف هر سند/سرنخ جدید علمی (رساله، کتیبه، سکه، ژنتیک وغیره) و افشای جعلیات/دروغ ها می توانیم به آن حقایق «نزدیک تر» شویم.

لعل زاد

لندن، سپتمبر ۲۰۲۰

پیشگفتار مترجم {انگلیسی}

[۱] تاریخ اغوان ها منبع مهمی برای تاریخ مردم بومی اغوان قفقاز از زمان های قدیم تا حدود ۹۸۸ میلادی است. اغوانیا (همچنان اران، اغبانیا، البانیای قفقاز) متشکل از بخش های از داغستان و آذربایجان معاصر یعنی همسایه های شرقی ارمنیا است. مردم باستانی آن و زبان های متعدد آن گهگاهی توسط مولفان کلاسیک یونانی و لاتین مورد توجه قرار گرفته است. اغوان ها مانند ارمنیان همجوارشان بخشی از دنیای فرهنگی ایرانی – زرتشتی در درازنای حداقل یک هزاره بوده است. سلطنت و اشرافیت آنها، پیوند های زناشویی با همتایان خود در ایران و ارمنیا داشتند. اغوانیا مانند ارمنیا از جمله ممالکی بود که مدت ها پیش توسط رسولان مورد بازدید قرار گرفت و کلیسا های اغوانیان و ارمنیان – مونوفیزیت {باور به وحدانیت/یگانگی فطرت الهی یا انسانی - لعل زاد} – غالبا متحد بودند. میزروپ مشتوتس زبان شناس ارمنی سده پنجم که الفبای ارمنی و آیبری/گرجی را ایجاد کرد، الفبای اغوانی را نیز بوجود آورد.

سوگوارانه هر قدر منابع تاریخی باستانی که اغوان ها داشتند، زنده نمانده است. در واقعیت، در دوره پیش از عیسویت، ما مجبوریم که کاملا به نوشته های مولفان کلاسیک اتکا کنیم. این ها در در مقاله «آلبانی» ایم. ایل. شومانت در دانشنامه ایرانیکا تشریح و بررسی شده است. اغوانیا پس از اشغال عرب در سده هفتم بنام اران شناخته شد و متعاقبا از نگاه اداری بخشی از یک واحد بزرگ بنام ارمنیا گردید که دربرگیرنده بخش های از ارمنیا، آیبریا/گرجیا و بین النهرین شمالی است. تاریخ اران در دوره اسلامی توسط باس ورت در مقاله دانشنامه ایرانیکای او توضیح شده است. مقالات مهم علمی در مورد اغوانیا بصورت انلاین در روسی نیز وجود دارد.

به دلیل کمبود منابع اولیه بومی است که کار ترجمه زیر اهمیت ویژه ای کسب می کند. این تاریخ یگانه گزارش نوشتاری بازمانده از فرهنگی است که حالا منقرض شده است. این یگانه اثر هنری ادبی است که – جدا از اعلامیه های اتفاقی در منابع تاریخی ارمنی و گرجی – شرح وقایع و یادداشت های از تاریخ اجتماعی – اقتصادی، کلیسایی، سیاسی و نظامی مردم اغوان را توضیح می دهد. تاریخ اغوان ها شامل طیف گسترده ای از اطلاعات ارزشمند و بی نظیر تاریخی و قوم نگاری است: از توضیح حیرت انگیز آیین فرقه پگان/مرتد تا بقایای فرقه عیسوی، از شاه اغوان در سفره تا توضیح دربار شاهی در حال حرکت، از توضیح هدایا و لباس ساسانی و تشریفات درباری تا مصاحبه گرانبها با خاقان خزر. در حقیقت، این تاریخ یک منبع اولیه، اما کم استفاده شده در مورد تاریخ سلطنت خزرهای ترک (سده های ۷ – ۱۰) است. افزود بر آن، معلومات ناشناخته ای در مورد قبایل و اقوام قفقازی، ساکن و کوچی فراهم می نماید و اطلاعات ما را در باره همسایه های اغوان ها تکمیل و تقویت می کند.

[۲] تاریخ اغوان ها شامل سه کتاب است. کتاب اول در ۳۰ فصل، شرح کوتاهی در باره تاریخ ارمنیان و اغوانان تا پایان سده پنجم است. کتاب دوم در ۵۲ فصل، وقایع مربوط به سده های ۵ الی ۷ را تا سال ۶۸۳ توضیح می دهد. کتاب سوم در ۲۴ فصل، سلطه عرب را تشریح می کند. این کتاب تا سده دهم رسیده و شامل برخی فصل های نهایی از دوره های بعدی نیز است.

تقریبا هیچ چیزی در باره زندگینامه نویسنده (های) تاریخ اغوان ها نمی دانیم. دو کتاب اول شاید کار یک فرد باشد که در اواخر سده هفتم و آغاز سده هشتم نوشته است. این نویسنده یا گردآورنده ادعا دارد که او از ناحیه اوتی در مرزهای شرقی ارمنیای تاریخی و احتمالا از روستای داسخوران (همچنان کاغانکاتوتس) است. اما همان گونه که ارمنی شناس مشهور مانوک ابیگیان اظهار داشت، بسیار ممکن است که این دو کتاب گردآوری شده باشند. اختلاف در سبک و تفاوت اتفاقی در بخش های مختلف دو کتاب اول اعتبار

پیشنهاد او را بالا می برد. از طرف دیگر، نویسنده بخش زیاد کتاب سوم به وضوح چند سده بعد زندگی کرده است. او وقایع را تا اواخر دهه ۹۸۰ شرح می دهد. با آن هم رویداد نهایی ذکر شده در کتاب سوم در زمان سلطنت سینیکریم، شاه سیونیک (۱۰۸۰ – ۱۱۰۵) اتفاق افتاده است. بنابرآن، بیش از یک فرد در کتاب سوم و هم در دو کتاب اول دیده می شود. «موسیز» که تمام کتاب به او منسوب شده، می تواند هر یک از نویسندگان یا گردآورندگان سده هفتم تا اوایل سده دوازدهم باشد.

با آنکه جزئیات زندگینامه آنها وجود ندارد، ممکن است بر اساس محتوای هر سه کتاب و برخورد با عناوین معین، یک تصویر جزیی از نویسنده (ها) ترسیم کرد. گردآورنده کتاب اول و دوم (که از این پس او را موسیز می خوانیم)، یک روحانی آموزش دیده و دارای فرهنگ واژگانی چشمگیر بوده است. سبک نثر او بسیار زینت بخش، پر از تحسین، تشبیهات گسترده و متمایل به شخصیت ها و موقعیت های کتاب مقدس است. او جملات طولانی با بسیاری از بند های فرعی دارد. اسناد موجود در دست موسیز متنوع بوده است. آنها شامل مواد مربوط به کلیسا بودند: فهرست پدرسالاران، دانش شهدا، روایاتی مانند گزارش کشف و حذف فرقه انگشت – بران، اقامت میزروپ مشتوتس در اغوانیا، گرویدن برخی رهبران هون آلتایی به عیسویت توسط اغوانیان و مکاتبات در بین رهبران مختلف کلیسا در باره عقاید/آموزه و فرقه گرایان. برخی از مواد مذهبی در کتاب اول کار روحانیون بسیار متدین و خارق العاده به نظر می رسد که شیفته داستان های شگفت انگیز عیسویت بوده اند. مواد نسبتا سکولار در فهرست حاکمان (اول. ۱۵)، مواد قانون شاه واچاگان (اول. ۲۶)، گزارش تهاجم هون ها (اول. ۲۹)، فصل های کتاب دوم در باره خزرها (دوم. (۱۱ – ۱۶) و حرکات شهزاده جوانشیر (دوم. ۱۸ اف اف) ارایه شده است. بیشتر این مطالب احتمالا از آرشیف/بایگانی های کلیسا و شاهی مشتق شده باشند. موسیز همچنان دارای برخی آثار تاریخی ارمنی مانند پاوستوز بوزند، گازر پارپیتسی، موسی خورناتسی و شاید سیبیوس باشد که در صورت لزوم از آنها استفاده کرده است تا چسب تاریخی اسناد را در صورت عدم دریافت منابع بومی فراهم سازد. با آن هم، آنچه که چسب

سبک کتاب اول و دوم را فراهم کرده و آنها را در کنار هم نگه داشته است، سبک نوشتاری پرتکلف موسیز دانا است.

[۳] دانش عالی کلاسیک ارمنی موسیز نشان می دهد که او یک روحانی آموزش دیده بوده است و باید: (۱) یک ارمنی تبار با دستور لازم اغوانیان برای خواندن مطالبی که به زبان اغوانی نوشته شده بود، (۲) و یا یک اغوانی تبار با دانش برجسته ارمنی بوده است. در دوره تاریخی داده شده در کتاب های اول و دوم به نظر می رسد که زبان ارمنی به عنوان زبان دوم در کلیسای اغوان ها استفاده شده است. در نتیجه، حتی ممکن است برخی از مواد آرشیفی اغوان ها به زبان ارمنی نوشته شده و یا در نسخه های ارمنی موجود بوده که موسیز از آن ها استفاده کرده است.

در کتاب سوم شخص متفاوتی ظاهر می شود. این نویسنده یا گردآورنده سبک نوشتاری ساده و آسان تری دارد. او در مقایسه با موسیز، کمتر به بقایا و معجزات علاقمند است، اما کاملا به بدعت ها، تفرقه اندازی ها و مسایل مسیحی علاقه دارد. او دشمن تلخ اسلام است. کتاب سوم کوتاه ترین و «تاریخی» ترین است. این کتاب افزود بر مطالب ارزشمند در مورد اثرات منفی سلطه اعراب دارای معلومات ناشناخته ای در باره تولد، زندگی و مرگ محمد پیامبر و همچنان معلومات منحصر به فردی در باره شورش بابک در دهه ۸۳۰ دارد. کتاب سوم نیز مانند کتاب اول و دوم به عنوان بهترین مجموعه ای اسناد توصیف می شود.

تاریخ اغوان ها بصورت مطمئین در سده دهم به زبان ارمنی وجود داشته است، زیرا انانیا موکاتسی، کاتوگیکوس/کاتولیک ارمنی از مشاوره در مورد آن در ۹۴۸ یاد می کند. بحث در مورد نویسنده آن حتی در سده ۱۳ در بین روحانیون ارمنی وجود داشته است. اما صرف نظر از زبان اصلی یا هویت نویسنده (های) این مجموعه مهم، نتیجه نهایی یک تاریخ ادبی باشکوه ارمنی، با همان سنت ترجمه ارمنی قرون وسطایی تاریخ گرجیان

است. مکسیتار گاش روحانی ارمنی سده ۱۲ – ۱۳ که استفاده از تاریخ اغوان ها را یاد کرده است، پیشینه ای ثبت وقایع اغوان ها را تا زمان خودش آورده است. تاریخ مهم اغوانی گاش در برگه دیگر این تارنما وجود دارد.

[۴] متن کلاسیک ارمنی این تاریخ در ۱۸۶۰ در دو مکان نشر شد: در پاریس توسط کاراپیت شاه نظریان (در دو جلد) و در مسکو توسط مکتریچ ایمین (تلفیس، ۱۹۱۲). چاپ شاه نظریان تا زمان نشر ویرایش نقدی توسط واراگ اراکیلیان (ایروان، ۱۹۸۳) بهتر بود. متن عالی اراکیلیان به عنوان بخشی از پروژه کتابخانه دیجیتال کلاسیک ارمنی بصورت انلاین در دسترس است. ترجمه کامل روسی توسط ک پ پاتکانیان در سینت پترزبورگ در ۱۸۶۱ ظاهر شد. ترجمه جدید روسی توسط سمباتیان در ایروان در ۱۹۸۴ نشر شد. ترجمه های جزیی و انتخابی به زبان های فرانسوی، گرجی و ترکی وجود دارد. این تاریخ بر اساس نسخه شاه نظریان و چند نسخه خطی دیگر توسط داوسیت زیر عنوان «تاریخ البانیای قفقاز توسط موسیز داسخورانتسی» (لندن، ۱۹۶۱) به انگلیسی برگردان شد. نسخه علمی داوسیت دارای یک پیشگفتار عالی در مورد تیوری های نویسندگی و سنت نسخه خطی است. ما کاملا بر ترجمه داوسیت از فصل های کلامی و مسیح شناسی اتکا کردیم. ترجمه ما از کتاب های اول و دوم ابتدا از نسخه شاه نظریان تهیه شده و صفحه بندی او را دنبال می کند. متعاقبا بر اساس نسخه انتقادی انلاین اصلاح شد. ترجمه ما از کتاب سوم بصورت مستقیم از نسخه انتقادی انلاین صورت گرفت.

در حال حاضر دسترس ترین پژوهش علمی تاریخ اغوانیا به زبان انگلیسی در نوشته های فوق الذکر شومانت و باس ورت و هم در نوشته های قفقاز شناس بزرگ سیریل تومانوف، به ویژه در مطالعات او در تاریخ عیسویت قفقازی (جورج تاون ۱۹۶۳) پیدا می شود؛ و هم در مقاله او «ارمنیا و گرجیا» (فصل ۱۴ در تاریخ قرون وسطای کمبریج، جلد ۴ امپراتوری بیزانس، بخش اول کمبریج ۱۹۶۶ ص ۵۹۳ – ۶۳۷). شاید بهترین و جدیدترین منبع انگلیسی – زبان تاریخ اغوانیا رابرت هیوسین ارمنی، اتلس تاریخ (شیکاگو ۲۰۰۱)

باشد. نقشه های زیبای هیوسین با متنی همراه است که بصورت دقیق اسناد دقیق تغییر مرزها و حوادث مردم اغوان و دولت آنها را نشان می دهد.

رابرت بیدروزیان

لانگ برانچ، نیوجرسی ۲۰۱۰

کتاب اول

[۱]

فصل اول – پیشگفتاری بر تاریخ اغوان ها

اولین مردی که توسط خدا، آدم پدر ما، آفریده شد ۲۳۰ سال زندگی کرد و پدر شیث شد. شیث ۲۰۵ سال زندگی کرد و پدر انوش شد. انوش ۱۹۰ سال زندگی کرد و پدر قینان شد. قینان ۱۷۰ سال زندگی کرد و پدر مُحُالالیل شد. محالالیل ۱۶۵ سال زندگی کرد و پدر یرید/یارد شد. یرید ۱۶۲ سال زندگی کرد و پدر متوسلا/متوشلاح شد. متوسلا ۱۶۷ سال زندگی کرد و پدر لامیش شد. لامیش ۱۶۸ سال زندگی کرد و پدر نوح شد. نوح ۵۰۰ سال زندگی کرد و پدر سه پسر یعنی شیم، هام و یافیث شد.

توفان ۱۰۰ سال پس از تولد شیم واقع شد. این در سال ۶۰۰ نوح بود. از (زمان) آدم تا توفان ۲۲۴۲ سال و ۱۰ نسل گذشته بود (جی ۸۷).

فصل دوم – شجره یافیث

شما در این جا، در جای مناسب، معلومات در مورد مرزهای (سرزمین) یافیث و شجره یا نسب شناسی او را می یابید. نوح مرزهای زیر را به یافیث داد (پس از) درخواست برادران مبنی بر اینکه آنها یکدیگر را رها نکنند: از ماد تا کادیز (گادیرون) در شمال، تا رود دجله که در بین ماد و بابل جریان دارد. پسران یافیث، گومر بود که از او کاپادوکیان ها (گامریک) مشتق شدند؛ ماگوگ که از او سیلت ها (کیت) و گلاتیان ها آمدند؛ مادای که از او ماد ها بوجود آمدند؛ جیوان جد هیلینی ها و یونانی هاست؛ توبال نیای بزرگ تیتاک است؛ مساچ که از او لوریکاتسیک آمده است؛ تیراس جد تراسیان ها؛ و کیتیم پدر مقدونیان. پسران تیراس، اشکناز، پدر ساماتیان ها و ریفاث جد سوروماتیان ها و تورگوم جد ارمنیان بود.

[۲] پسران جیوان، ایلیشاه پدر سیسیلیان و آتنیان بودند؛ تارشیش پدر گرجیان و تورانیان؛ و کیتریس جد رومیان، لاتین ها و رودیان. در مجموع ۱۵ نسل وجود داشت. از این (گروه) ها جزایر پگان/مرتد مانند قبرسیان که از پسران یافیث کیتوراتسیک (جی ۸۸) بوجود آمد و جدا شد. آنهای که در شمال ساکن اند، از ارتباط کیتوراتسیک اند، مانند اغوانیان. مردم سرزمین هیلینی از کسانی آمدند که پسان به آنجا مهاجرت کردند، مانند آیتاتسیک که در شهر آتن زندگی کرد، مورد احترام یونانی ها و تیبان ها بود.

سیدونیان از پسر آژینور، کادموس برخاستند و مهاجرت کردند. کارتاگینان از تایر مهاجرت کردند. حال (در زمان) سردرگمی زبان ها ۱۵ مردم از یافیث ظهور کردند، از ماد تا هیسپریا که تا بحر گسترش دارد و بسوی شمال نگاه می کند. این مملکت آنهاست: آتُرپاتکان، اغوانیا، امازونیا، ارمنیای بزرگ و کوچک، کاپادوکیا، گالاتیا، کولچیس، هند، باسفوریا، مایوتیس، دیریس، سارماتیا، تاورینیس، ساوروماتیس، سکایتیا، تراسی، مسادونیا/مقدونی، دالماتیا، موگیس، تیسالی، لوکریس، بویتیا، هیتاگیا، اتیکا، آشایا، پیگنیس، اکارنیس، هوپریزتیم، گیاوریا، گیکنیتیس، ادریاکی و از این بحیره ادریاتیک، گال، ایبریا، هسپانیای بزرگ. در اینجا مرزهای (نسب) یافیث ختم می شود که تا جزایر برتانیه گسترش دارد. و همه به شمال می نگرند (جی ۸۹).

فصل سوم – ممالکی که نوشتن دانند

ممالکی که با نوشتن آشنا اند (عبارتند از): عبری ها، لاتین ها بشمول رومیان، هسپانویان، یونانیان، مادها، ارمنیان و اغوانیان. مرزهای آنها از ماد بسوی شمال تا دوردست های کادیز می رسد، از رود پارگامیتوس تا دوردست های ماتوسیا که ایلاین است.

جزایر (شامل): سیسیلی، یوبیا، رودیس، کیوس، لیسبوس، کیتیرا، زاکینتوس، سیفالونیا، ایتاکا، کورفو (کورکیریا) و کیوگادیس، و بخشی از آسیا بنام لونیا؛ رود دجله که در بین ماد و بابل جریان دارد. این ها مرز های یافیث اند.

[۳] شیم بخش های شرقی جهان و هام بخش های جنوبی را در اختیار داشت، در حالی که یافیث مناطق غربی و شمالی را که اغوان ها و بحیره کسپین و کوههای شرقی واقع اند. این مردم در غرب تا دوردست ها یعنی تراپزاند امتداد دارد.

از (دوران) یافیث تا تیگران ۴۴ شاه وجود داشت و در مناطق ایرانیان ۱۴ شاه وجود داشت، از ارشاک تا ارتاوان (در فاصله) ۴۵۲ سال.

ارتاشیر/اردشیر از (خانواده) ستهر ساسانی ارتاوان/اردوان را کشت و سلطنت پارتیان را از بین برد که بر ایرانیان و اشوریان (جی ۹۰) مدت ۲۵۲ سال حکومت کرد، پیش از آمدن ناجی ما، مسیح. این ۲۷۰ سال پس از بازگشت اسیران یهود در بابل بود. از همین پارتیان از واغارشاک تا اردشیر پسر ورامشاپو ۲۶ شاه ارمنی در جریان ۲۶۰ سال وجود داشت.

سپس حاکمیت (سیاسی) از ارساسیدیان/اشکانیان و پدرسالاری طایفه سینت گریگوری (گرفته شد). حال اگر می خواهید در باره بگراتید بدانید: پارویر، پسر سکایوردی بنام هراچای شاه ارمنیان، پسر هایک از شاه بابل درخواست کرد که یکی از اسیران یهود بنام شامبات را آورد و با احترام زیاد در مملکت ارمنیان ساکن ساخت. این نسب بگراتید از او بوجود آمد، وقتی نسب بزرگ فرزندان یافیث زوال یافت.

فصل چهارم – حکومت سازی واغارشاک برای اغوان ها

در اینجا (گزارش) حکومت اغوان ها آغاز می شود. زیرا ما هیچ چیز دقیقی در مورد (وضعیت بدست آمده از) خلقت بشر در مورد (گروه) باشندگان مناطق اطراف کوه بزرگ قفقاز تا (زمان) واغارشاک شاه ارمنیان، به شنوندگان خود گفته نمی توانیم (جی ۹۱). (واغارشاک) در تنظیم (مرزهای) شمالی خود، مردم وحشی و بیگانه (ساکن) در جلگه شمالی و دامنه های قفقاز را از وادی/دره ها، از جنوب تا دوردست های ورودی جلگه احضار کرد. و به آنها دستور داد تا یاغی گری و کشتار خود را پایان دهند و مالیات سلطنتی را مطیعانه بپردازند. بنا بر این دستور، او برای آنها رهبر و ناظرانی مقرر کرد که رئیس آنها (مردی) بنام اران از طایفه سیساکان از تبار یافیث بود که جلگه ها و کوههای اغوان ها را از رود اراکسیس/اراکس تا قلعه ناراکیت به ارث برده بود. و آن سرزمین به دلیل شیرینی (اران) بنام اغوانک نامیده شد، زیرا آنها او را به خاطر رفتار خوب او، اغو («شیرین»، «قابل قبول») می نامیدند. آنها می گویند که واغارشاک پارتی/اشکانی بسیاری از حاکمان منطقه را از نسب اران تعیین کرد، مردانی که دارای شهرت و شجاعت بودند. آنها می گویند که از پسر او مردم قلمروهای اوتیک، گاردمن، کاودک و گارگرک پیدا شدند.

[۴] تا این جا ما (این) نسب شناسی را نشان دادیم (جی ۹۲).

فصل پنجم – حاصل خیزی و باروری اغوانیا و آنچه برای نیاز بشر دارد

سرزمین زیبا و دلپسند اغوان ها با قرار داشتن در کوههای بلند قفقاز دارای با ارزش ترین منابع است. رود بزرگ کور که به آرامی در آن سرازیر می شود، دارای ماهی های بزرگ و کوچک است و سپس در جهیل کسپین می ریزد. جلگه های اطراف آن حاوی (مواد) زیادی برای نان و شراب و هم روغن و نمک، ابریشم و پنبه، و درختان بیشمار زیتون است. کوهها دارای طلا، نقره، مس و خاک سرخ است. در میان حیوانات وحشی

شیر، پلنگ، ببر و الاغ وحشی وجود دارد؛ در میان بسیاری از پرندگان عقاب ها، شاهین و امثال آن ها وجود دارد. مرکز (اغوانیا) پرتاو بزرگ است.

فصل ششم – آگاهی از ظهور خدا برای ما شرقیان. تاریخچه دقیق

ما (هیچ گونه معلوماتی از دوره) تعیین اران در مسکن اغوان ها توسط واغارشاک (جی ۹۳) تا (زمان) واچاگان شجاع نیافتیم که زمانی بر مناطق اغوان حکومت کرد.

اکنون (ما برخی معلومات در باره) زمان ظهور (عیسی)، خورشید صداقت و آمدن رستگاری ما، موجود غیرقابل شناخت، نور جلال و متولد از هستی پدر داریم. (عیسی) پس از اتمام خدمت خود برای ما دوباره در جلال هستی پدر خود ساکن شد که از آن جدا نشده بود. او شاگردان مبارک و گرانبهای خود را برای موعظه در سراسر جهان فرستاد. تادایوس، رسول مقدس برای ما شرقیان داده شد. (تادایوس) به ارمنیان آمد، به ناحیه ارتاز، جایی که او با دست های ساناترک شاه ارمنیان به شهادت رسید.

[۵] شاگرد او، ایلیشاه مبارک (ایغیشا) به اورشلیم برگشت و شهادت حسادت انگیز فرستاده خود را با او مرتبط ساخت. ایلیشا با تاثیر از نفوذ روح القدس بر دست های مبارک جیمز، برادر لارد تعیین شد که نخستین پدرسالار اورشلیم بود. او (مناطق) شرق را برای اسقف های خود گرفت. او از اورشلیم با اجتناب از ارمنیان، از طریق ایران به ماسکوت سفر کرد. او موعظه های خود را در چوغای و جاهای مختلف آغاز نمود و شاگردان زیادی را با رستگاری آشنا کرد.

سپس او با سه تن از شاگردانش به ناحیه اوتی، شهر سحاران آمد. اما برخی از بستگان بدکار ایشان، آنها را دنبال کردند. یک (شاگرد) (جی ۹۴) به شهادت رسید، در حالی که دو نفر دیگر ایلیشای محترم را ترک نمود و مردان بدکار و قاتل را پیروی کرد. حال،

پدرسالار مبارک به گیس آمد، یک کلیسا ساخت و قربانی بدون خون اهدا کرد. این مکان نخستین کلیسای شرقی و پایتخت ها و مکان (اولیه) روشنگری بود. لذا او از جلگه زیرگون عبور کرد و به محل قربانی بت پرستان شیطانی رفت، و در آنجا بود که تاج شهادت را بر سر کرد. معلوم نیست، چه کسی این عمل را انجام داد. قاتلان بقایای ارجمندان را در محلی بنام هومینک در یک خندق انداختند، جایی که آنها برای مدت زیادی پنهان ماندند.

فصل هفتم – کشف بقایای سینت ایلیشا، روشنگر شرق

حقیقت را نباید پنهان کرد و نور را نباید پوشاند. پس از مدت های طولانی برخی از مردان پرهیزگار رویای (در باره ایلیشا) داشت و بصورت گروهی به محل گودال آمدند، جایی که انبوهی از استخوان ها را دیدند. همه آنها در شک بودند، اما (استخوان ها) را برداشتند، جمع نمودند و به هنگام نماز شب آنها را مشاهده کردند. هنگام صبح تکان بزرگی (جی ۹۵) رخ داد و باعث افتیدن ایستادگان بر زمین شد. سپس باد شدیدی از دشت وزیدن گرفت و استخوان آنهای را که سینت/مقدس نبودند، پراگنده کرد. فقط بقایای رسولان در جای خود باقی ماندند. یک کشیش پرهیزگار (بنام) ستیپانوس از روستای اوریکان یک جمجمه را از روی توده برداشت و با شتاب بر اسب خود سوار شد. جمعیت به دنبال او روان شدند. اما ابر تاریکی با الماسک پدیدار شد و آنها را ترسانید و آنها دوباره به اردوگاه برگشتند.

[۶] وقتی سینت ایلیشا با یک رویا (برای آنها) ظاهر شد، آنها بقایای آن کاهن مبارک را جمع نمودند و در جای دفن کرددند که ستیپانوس روحانی مبارک، جمجمه او را در روستای اوریکان گذارده بود. سپس آنها را به صومعه مقدس نرسمهر انتقال دادند که امروز بنام جویشتیک نامیده می شود، به جلال لارد، خداوند متعال. حال، پس از مدت زیاد واچاگان شاه پرهیزگار اغوان ها یک ستون در گودالی برپا کرد که ایلیشا شهید شده بود. ناظر شاه که یک منارنشین شده بود، در قله ستون (ساکن) شد (جی ۹۶).

فصل هشتم – نبود روایات مرتب (کرونولوژیک) از (زمان) اران تا اورنایر شاه اغوانیان و ترات شاه ارمنیان؛ اطلاع رسانی (این دوران) صرف با آنچه که در (جزییات) عبوری ثبت است

مطلوب این بود که گزارش کرونولوژیک در مورد حوادث (در حال وقوع) از (زمان) سلطنت اران تا این نقطه پیدا می شد. با آنکه، سوزاندن کتاب ها و وصیت نامه ها (در مورد) مردمان زیاد شرق، این (غیبت) را توضیح می دهد. با این حال، (بخشی) از (فقره های تاریخ نوشته شده توسط) موسیز کیرتوگاهایر (پدر زبانشناسی/ادبیات، یعنی موسیز خورناتسی) در باره جنگ ارتاوازد (شاه ارمنیان) با رومیان در اختیار ما قرار دارد. هنگامی که (ارتاوازد، ۵۵ – ۳۰ ق م) دهها هزار نفر (از نیرو های) آترپاتکان را جمع کرد، او (نیز) مردمان زورمند کوه قفقاز و سربازان اغوان ها و آیبری/گرجی ها را فرا خواند و به بین النهرین رفت. او با قدرت آنها نیروهای رومی را اخراج کرد.

(در نتیجه)، در حالی که ارتاش به مقابل ایرواند مبارزه می کرد، او در قلمرو اغوان ها، در ناحیه اوتی بود. او نیروهای خود را در آنجا گذاشت و به شهر خود رفت. سپس ارتاش آمد و نیروهای اغوان را با نیروهای خود متحد کرد و در کنار ساحل گیگام (سیوان) ظاهر شد. او یکجا با آنها، ایرواند را اخراج نمود و خود بر ارمنیان حکومت کرد.

[۷] در این دوران، آلان ها با گروه کوهستانیان (جی ۹۷) و برخی از آیبری/گرجی ها متحد شدند و با جمیعت زیادی در مملکت ارمنیان پراگنده شدند. ارتاش نیز نیروهای خود را احضار کرد و در برابر آنها رفت و در کنار ساحل رود کور اردو زد. جنگ در گرفت و شهزاده ولیعهد الان ها توسط ارتاش گرفتار شد. در نتیجه، ارتاش دوشیزه ساتینیک را به عنوان همسر گرفت و با برقراری صلح، (به خانه) برگشت. پدر ساتینیک درگذشت و شخص دیگری (قدرت) را غصب کرد و شاه شد. (این غاصب) سپس برادر (ساتینیک)

را شکنجه کرد. سمبات داییک (نگهبان/مربی) ارتاش با نیروی بزرگی آمد، غاصب را اخراج کرد و برادر ساتینیک را بر تخت اجدادی (او) نشاند. سپس (سمبات) با غنایم بزرگ و اسیران زیاد به ارمنیا بازگشت. او اسیران ناحیه شاورشان را در ناحیه ارتاز ساکن ساخت. و لاردی/آقایی طایفه اراویگیان از (طایفه) ساتینیک گرفته شد که در زمان خسرو بزرگ، پدر ترات با ازدواج با یک مرد شجاع از باسیاگک متحد شده بود.

فصل نهم – ایمان آوردن و تعمید شدن اورنایر توسط سینت گریگوری و روشن سازی اغوانیان توسط شاه اورنایر بر اساس یک توافق

پس از آنکه ایلیشای ارجمند کار رسولانه ای خود را در گوشه های مملکت آغاز کرد (جی ۹۸)، برخی را روشن ساخت، اما نه تمام شرقیان شمال را. او این کارزار را با روش خوب و درخشان برای مردم خود انجام داد. حال، در وقتی که خداوند از نژاد بشر بازدید کرد و باعث شد که غرب در زیر اقتدار امپراتور کنستانتین شکوفا شود، ارمنیای بزرگ نیز توسط ترات ارجمند روشن شد. ساحات شرقی نیز ایمان آوردند، مناطقی که با ظهور آفتاب رستگاری واقعی کمتر آشنا بودند. (این مناطق) بار دیگر با دست های اورنایر روشن شدند. این شگفتی های الهی در عین زمان اتفاق افتادند.

[۸] اورنایر شاه اغوان ها شوهر خواهر شاپو شاه پارسیان بود. او مرد شجاعی بود که شهرت قهرمانی را در نبرد های بزرگ در میان ارمنیان به ارث برده بود و پرچم پیروزی را برافراشته بود. او با دست های سینت گریگوری، روشنگر ارمنیان بار دوم تولد شد و با پوشیدن لباس درخشان روح القدس، اغوانیان را بیش تر روشن ساخت. او به عنوان فرزند نور جاودانی زندگی کرد و سپس این وجود انسانی را ترک نمود. حال پس از مرگ او، اغوان ها از پسر او یعنی گریگوریس خواستند که کاتوگیکوس {رهبر کلیسا - لعل زاد} آنها باشد. چون اورنایر، شاه ما از سینت گریگوری خواست تا ترتیبات مقدس سازی (گریگوریس) را به عنوان اسقف سرزمین خود فراهم سازد (جی ۹۹). و به این ترتیب،

با این قانون/قاعده، سرزمین های ارمنیان و اغوانیان تا امروز در برادری، هماهنگی و میثاق از میان نرفتنی به سر می برند.

فصل دهم – در رابطه به واچی شاه اغوان ها: چگونگی ترک خطای پگان و ایمان آوردن به خدای زنده، تبدیل شدن به دیرنشین/زاهد و زندگی مبارک در بیابان ها پس از جنگ با پارس

در نزدهمین سال سلطنت او، یزدگرد (شاه ایرانیان) درگذشت. در بین دو پسر او اختلاف نظر وجود داشت و آنها بر سر آقایی جنگیدند. در حالی که آنها در جنگ بودند، واچی شاه اغوان ها نیز شورش کرد. چون پسر خواهر آنها بود و طبق رواج پدرسالاری که اورنایر ایجاد کرده بود، قبلا مسیحی بود. اما یزدگرد بدکیش او را با زور، زرتشتی ساخت. اکنون این لحظه را (برای شورش) مساعد دانست، چون به این فکر بود که مردن در نبرد بهتر از نگهداری شاهی در ارتداد است.

در جریان اغتشاش طولانی در ارتش آرین/آریایی، مردی بنام راهت از طایفه مهران (جی ۱۰۰) که داییک (نگهبان/مربی) پسر جوان یزدگرد بود، با نیروهای بیشمار خود در برابر پسر بزرگ شاه آمد، حمله نمود، سربازان او را از بین برد، پسر شاه را گرفتار کرد و در همانجا کشت. او سربازان باقیمانده را وادار به پذیرش نمود و آنها را در ارتش آریایی متحد ساخت. سپس او نگهدار خود را بر تخت نشاند که پرویز نام داشت. اما شاه اغوان ها نمی خواست در خدمت آنها (ایرانیان) باشد؛ او در عوض، دروازه های چوگای را باز کرد و نیرو های مسگوتک را داخل نمود. او همچنان هفت شاه کوهستانی را متحد خود ساخت، در برابر ارتش آریایی بیرون شد و خسارات قابل توجهی به نیروهای سلطنتی وارد کرد. (شاه پیروز) دو فرمان نوشت و سه بار تقاضا کرد، اما نتوانست او را وادار به توافق سازد. (واچی) در نوشته و در پیام های خود، او (پیروز) را به خاطر ویران کردن بیهوده سرزمین ارمنیان سرزنش کرد. او همچنان پیروز را به خاطر مرگ ناخارار

ها، شکنجه اسیران تذکر داد. (واچی) گفت: «شما به جای این که برای آنها زندگی، دوستی و پاداش عطا کنید، زندگی آنها را گرفتید. برای من مردن در رنج بهتر است، به عوض اینکه در ارتداد زندگی کنم».

[۹] وقتی (ایرانیان) دیدند که هیچ گونه زور یا مهربانی نمی تواند مورد موافقت (با آنها) قرار گیرد، مقدار هنگفت گنج را به سرزمین زیلندورک بردند. و آنها دروازه های آلان را باز کردند، نیروهای بزرگی از هون ها را آوردند و یک سال با شاه اغوان ها جنگیدند (جی ۱۰۱).

با درنظرداشت این واقعیت که آنها سربازان او را نابود و پراگنده ساختند، هنوز هم نتوانستند که (واچی) را وادار به توافق سازند. افزود بر آن، بلایای بسیار بزرگی بر سر آنها نازل گردید، برخی از جنگ و برخی از بیماری های کشنده هلاک شدند. با آنکه محاصره ادامه یافت و (منطقه ای بنام) میتس کوگم به زمین ویرانه مبدل شد، هنوز هم کسی او را ترک نکرد.

سپس شاه پرویز (این پیام را) به واچی فرستاد: «خواهرم و پسر او را به خانه بفرست، زیرا آنها در اول زرتشتی بودند، تو آنها را عیسوی ساختی و آنگاه سرزمین شما از شما باشد».

اما آن مرد ارجمند (واچی) برای قلمروی خود نه، بلکه برای ایمان خود می جنگید. او مادر و همسرش را (به ایران) فرستاد و (آماده شد تا) تمام سرزمین را ترک کند و انجیل را در دست گیرد. وقتی شاه پارسیان از این موضوع آگاه شد، پشیمان شد و تمام ملامتی ها را بالای پدر خود انداخت. او وعده های صمیمانه داد و آنها را تحویل او کرد: «اگر سرزمین را ترک نکنی، هر چه بگویی آن را انجام می دهم».

با آن هم (واچی) موافقه کرد که فقط اموال شخصی خودش (سیفاکان) را به عنوان بخشی از سهم خود یکجا با هزار خانواده (ایرد) می گیرد که از پدرش بدست آورده بود. او اینها را از شاه (ایرانیان) گرفت و با راهبان پیوست. و به این ترتیب، او مطابق خدا زندگی کرد و درگیر (امور دنیوی) نشد. او حتی به یاد نیاورد که زمانی شاه بود. چنین بود زندگی او (جی ۱۰۲).

فصل یازدهم - نامه اسقف گیوت (ارمنی) به سینت واچی

ما از ترجمه این فصل صرفنظر کردیم، چون با مسایل عقیدوی اختصاص دارد.

[۱۰]

فصل دوازدهم – جنگ های ترات در برابر شاه باسیلک در سرزمین اغوان ها؛ حکومت سناترُک بالای اغوان ها به عنوان شاه و مقاومت او بر ضد ارمنیان؛ آمدن خسرو با نیروهایش به کمک؛ تسخیر اغوانیا و تحمیل مالیات

ترداشیوس شاه بزرگ ارمنیا نیروهایش را جمع کرد و در جلگه گارگراتسیک فرود آمد. او (در آنجا) با شمالیان روبرو شد و نبرد شدیدی بوقوع پیوست. شاه باسیلک با او جنگید و ریسمانی به دور ترات شجاع انداخت، اما آن قدر قوی نبود که او را بر زمین اندازد. اما در عوض، خود او دو نیم شد. ترداشیوس با از بین بردن آنها تا دور دست های (قلمرو) هون ها شروع کرد. بسیاری ها توسط نیروهای ارمنی کشته شدند. سپاراپیت {رییس ستاد ارتش - لعل زاد} ارمنی ها، ارتاوازد منداکونی به قتل رسید (جی ۱۱۵). ترداشیوس با گروگان گیری و متحد سازی شمالیان (با خود) به مقابل شاپو، شاه پارسیان رفت.

حال که ترات درگذشت، ساناترُک خاص به عنوان شاه در بالای اغوان ها در شهر پایتاکاران حکومت کرد. (ساناترُک) سپس در برابر ارمنیان قرار گرفت. خسرو پسر ترات

یکجا با نیروهای متحدین خود، انتیوکوس با سربازان بیزانسی (یونانی)، بگارات با ارتش غربی و مهران بیداش آیبری/گرجی، به مقابل اغوان ها رفت. سناترُک با نیروهای اغوانیان با شتاب به نزد شاپو شاه پارسیان رفت و بسیاری از نیروها را در شهر پایتاکاران گذاشت. انتیوکوس با مقدار زیاد غارت و مالیات سلطنتی به امپراتور باز گشت. سناترُک به فرمان شاپو با پیدا کردن لحظه مناسب و جمع آوری حدود ۳۰ هزار سرباز اغوانی به میان ارامنه پیشروی کرد. حال یک فرمانده بزرگ و غول پیکر نیزه داران که در نمد پوشیده بود، بالای جنگجویان در زمین های سنگی اوشاکان حمله کرد. وقتی آنها با اسلحه خود بر او حمله کردند، هیچ اثری نداشت و در عوض (نیزه های آنها) برگشت می کردند. سپس واهان اماتونی شجاع با نگاه به کاتدرال/کلیسا گفت: «کمکم کن». نیزه خود را به درون گله اسپ پرتاب نمود و آن حیوان عظیم را از پای درآورد (جی ۱۱۶).

[۱۱]

فصل سیزدهم – تخت نشینی تایران توسط شاپو؛ نجات دادن او از شمالیان؛ کور ساختن تایران توسط او؛ اغتشاش در بین شمالیان؛ مرگ ارشاک و تخت نشینی پاپ؛ سقوط مهروژان و زخمی شدن اورنایر در جنگ

وقتی که تایران شاه ارمنیان شد، با پارسیان صلح کرد، و شاپو را از حملات شمالیان نجات داد که ارمنیا را پس از اقامت چهار ساله در اغوانیا اذیت می کرد. تایران توسط شاپو کور ساخته شد (عملی که) با طبیعت شریر (شاپو) سازگار بود. ارشاک پسر (تایران) پادشاهی را بدست گرفت. در زمان سلطنت او تحریکاتی در برابر شاپو از طرف مردم شمال وجود داشت. (شاپو) به بیتینیا رفت و ماهها در آنجا ماند و نتوانست کاری انجام دهد. او ستونی در کنار جهیل به (شکل) یک شیر در بالای آن و کتابی در پای آن بنا کرد. این نماد پارس بود که با شیر ارایه می شد و امپراتوری روم با کتاب.

وقتی ارشاک درگذشت، پاپ پادشاه شد. سپس مهروژان ارترونی اغتشاش نمود و خود را مانند اهیتوفیل خراب کرد. نبرد بزرگی در بین پاپ و مهروژان رخ داد. در آن زمان شیرگیر دلاور، شاه گیک به دست سپاندارات (جی ۱۱۷) کامساراکان کشته شد. اورنایر، شاه اغوان ها توسط موشیگ مامیکونی پسر واساک شدیدا زخمی شد. مهروژان نیز با دعای سینت نرسیز به دست سپاراپیت سمبات باگراتونی از بین رفت، با آهن کاملا داغ بر سر تاجگذاری کرد.

فصل چهاردهم - گزارش کوتاه سینت گریگوری، روشنگر ارمنیان و در باره پسران ارجمندش؛ گماریدن سینت گریگوریس پسر ویارتنز نواسه سینت بزرگ گریگوری به مقام کاتوگیکوسی اغوان ها و آیبری/گرجی ها؛ آمدن او به سرزمین اغوان ها برای روشنگری؛ شهادت او و آوردن بقایایش.

[۱۲] طوریکه قبلا اشاره کردیم، یکی از شاگردان لارد که تادیوس نام داشت، به بخشی از سرزمین ارمنیا آمد. او برخی مناطق سرزمین شرق را پیش از رسیدن جنگجوی (معنوی) مشهور و گریگوریوس سه-مبارکه روشن کرد. (گریگوری) به هنگام درگذشت خسرو، شاه ارمنیان که توسط پدر گریگوری، اناک (جی ۱۱۸) پارتیان/اشکانی خیانت کارانه به قتل رسید، خودش به هنگام فرار در رود اراکس غرق شد. گریگوری توسط بعضی داییک ها (نگهبانان/مربیان) کمک شد که گریگوری ارجمند را گرفتند، نجات دادند و (او را) به قلمرو بیزانس بردند. این از مشیت خدای بزرگ بود و شبیه (سرنوشت) موسی، نخستین پیامبر که در یک قایق بوریایی/نی شناور در آب از دست فرعون ستمکار نجات یافت، تا مردمان خدا را از بندگی مصر و عذاب ها نجات دهد.

به این ترتیب مبارک ترین گریگوری از شمشیر ناخارار های ارمنیا نجات یافت و برای رستگاری سرزمین ارمنیان و تمام مناطق شرقی نگهداری شد. او شبیه یک تیر انتخابی پنهان در تیرکش در سرزمین بیزانس بود که با آن دشمن نامریی زخمی و کشته می شد.

او با انتخاب از رحم مادر و (برگزیدن) عنوان شهید مبارک در رحم مادر، به سرزمین توگارمه و فرزندان اشکناز فرستاده و اهدا شد.

حال، گریگوری مبارک که در قدرت ایمان مسیح پرورش یافت و تغذیه شد، با جسارت رسولانه و بی باکانه به پیشگاه ترات، شاه ارمنیا آمد و با صداقت و ملایمت در خدمت او قرار گرفت (جی ۱۱۹)، با باور به سخنان پاول (که ما را ترغیب می کند) تا «در خدمت به لارد میزبانان و اربابان انسان با فضیلت فروتنانه باشیم، نه با خدمت و اطاعت متظاهرانه» (کولوسیان ۳، ۲۲ دیده شود). او پدر دو فرزند، اریستاکیس و ویارتنز شد. شاه که توسط دیوان (دیو ها) مختلف و کیش های نفرت آور آنها گیج شده بود، به کمک اژدهای شریر متعهد شد که (گریگوری) شهید قدرتمند مسیح را به پرستش خدایان پلید در گودال هلاکت وادار سازد. با آنکه (ترات) سینت را با شکنجه های متعدد و متنوع آزار داد، اما نتوانست آن مرد مبارک را از ایمان تزلزل ناپذیر او دور سازد. درعوض، هر روز (گریگوری) با شجاعت رقابت می کرد تا جایزه پیروزی بر دشمن نامریی و مریی را بدست آورد. از آنجا که آنها هیچ راهی برای تحقق (هدف خویش) برای تبدیل مرد با فضیلت از ایمان به مسیح پیدا نکردند، شیطان صفت افکار شیطانی را در مغزهای اقمار او الهام کردند؛ آنها گریگوریوس مبارک را گرفتند و در یک گودال فوق العاده عمیق در شهر ارتاشات انداختند. او برای ۱۳ سال در آن محل پر از مار باقی ماند، تا اینکه بعضی زنان ارجمند، هیپسایم و گیهین با ۳۵ نفر، توسط همان شاه ارمنی به شهادت رسیدند. سپس اجساد این (زنان) ارجمند بیرون انداخته شد.

[۱۳] سپس خداوند متعال دیداری با گریگوریوس ارجمند (جی ۱۲۰) و شهدای ارجمند، هیپسایمیان مبارک داشت و عذاب بزرگی به سرزمین های ارمنیا آورد. این مجازات نه چندان بزرگ، بلکه نشانه رحمت بزرگ بود، چنان که پسر عزیزی را مشوره دهید و فرد نامشروع بیگانه را نادیده گیرید. با استفاده از همان شیاطین که (پگان ها) را با هدایا و قربانی ها ارتقا دادند (روح های شیطانی ساخت خدا) برآنها نازل شد، گویا که دشمن

باشند، آنها دیوانه شدند و گوشت خود را خوردند. (خدا) شاه آنها را به گراز تبدیل کرد که به نیزارها گریخت. سپس ترس و هراس زیاد همه را چنان گرفت که منتظر پایان جهان شدند. در حالی که همه بزرگ و کوچک پر از ترس و وحشت بودند، فرشته رحمت خداوند در یک رویای شبانه برای بانوی خاصی بنام زوزرووویدکست، خواهر شاه ارمنیان ظاهر شد و گفت: «یگانه راه فرار شما از این ضربه در دست سینت گریگوری است. بروید و او را از چاه عمیق بیرون کنید». او بیدار شد و رویای خود را اظهار داشت. اما همه او را سرزنش کردند و گفتند: «آیا تو هم گرفتار شیاطین شده ای؟ چه شانسی برای یافتن استخوان های او (پس از گذشت زمان زیاد) وجود دارد»؟ با این حال، وقتی این رویا برای بار دوم و سوم تکرار شد، فجایع شدیدی بوجود آمد، شکاکین به دهانه چاه رفتند و با سکتگی (جی ۱۲۱) سخنان خدا را ابراز کردند: «بیرون بیا، اگر هنوز زنده هستی». و فورا (گریگوری) برای آنها گفت که او زنده است.

آنها او را با شادی فراوان بیرون کردند و به نور کاگک (شهر نو، یعنی واگرشاپات)، مهد شاهی شاه ارمنیان آوردند. سپس آنها ناخواسته همان گروهی را به پیشگاه گریگوری بزرگ آوردند که شیاطین آنها را دیوانه کرده بود و گوشت خود را می خوردند. آنها همچنان شاه شیطان - زده را از یورش به پیشگاه سینت آوردند. گریگوری، سینت بزرگ با گریه و اشک زانو زد و از خدای مهربان برای رستگاری مردم بیچاره التماس کرد. و آنها به لطف سینت، بیدرنگ از عذاب جسمی و روشنگری روح خویش شفا یافتند.

حال، با آنکه هیچ کس (گریگوری) را در مورد بانوی ارجمند هیپسایم و همراهانش نگفته بود که شهید شده بودند، او در عمق چاه با چشمان پیامبری شاهد شهادت شاهدان مسیح بود. او پرسید: «بقایای سینت ها کجاست»؟ مردم حیرت زده پرسیدند: «او در باره کدام سینت ها صحبت می کند»؟ اما وقتی آنها نام های شهیدان را از او شنیدند، آنها را به خاطر آوردند و برای بقایای آن ارجمندان بیشترین احترام را نشان دادند. گریگوری آنها را گرفت و در لباس پاره شده آنها (جی ۱۲۲) پیچید و به هیچ کس اجازه نداد که به اجساد

نزدیک شود، تا اینکه آنها را غسل تعمید داد. و او آن (بقایا) را در یک انبار در محلی گذاشت که سینت ها به شهادت رسیده بودند.

[۱۴] سپس گریگوری کل سرزمین ارمنیا را در مورد تعمید با صلیب رستاخیز و روشنگری با تعمید در الفبای رستگاری آموزش و مشوره داد. او آنها را شایسته دریافت روح غیرقابل وصف و خوردن جسم و خون زندگی بخش لارد ساخت. اما او نخواست تخت پدرسالاری را اشغال کند. با این حال، فرشته خدا نزد گریگوری بزرگ آمد و برایش گفت: «در فروتنی خود مقاومت نکن و این را انکار مکن، اما شجاع باش و افتخار ابدی دوگانه را بپذیر، چون خداوند این را به پدرسالار بخشیده است». بنابراین او کرامت پدرسالاری را پذیرفت و برای روشنگری باقی اغوان ها و آیبری/گرجی ها رفت. او با ورود به ناحیه هاباند، (مردم) را به انجام دساتیر پسر خدا آموزش و مشوره داد. او در آنجا تهداب یک کلیسا را در شهر اماراس گذاشت و کارگران و ناظرانی برای اعمار آن تعیین کرد. سپس او به سرزمین ارمنیان رفت و پسر خود، ویارتانز را به عنوان جانشین خود تعیین کرد و او را بر تخت پدرسالاری نشاند (جی ۱۲۳). (ویارتنز) پر از لطف پدرش بود و طبق آموزه های او زندگی کرد. او آنهای را که در گروه شیطان - پرست قرار داشتند، پیدا نمود و مجازات کرد و مشوره داد و همسر شاه را به دلیل فحاشی های گمراه کننده مورد توبیخ قرار داد. حال چنین واقع شد که وقتی او برای بزرگداشت از آیین الهی وارد کلیسای در ناحیه تارون شد، انبوهی از گروه شیطان - پرست جمع شدند تا ویارتنز ارجمند را بکشند. این کار در تبانی با همسر شاه بود. وقتی (اوباش ها) به ایوان کلیسا شتافتند، آنها به دستور خدای خیراندیش توسط شیاطین بطور محکم احاطه شدند و در غل و زنجیر کشیده شدند. بنابراین کل آنها گردن بسته و بی صدا ماندند، تا اینکه شخص ارجمند آیین الهی را تمام کرد. سپس او بیرون آمد و متحیر گشت. با پرسش اینکه چه چیزی باعث آن شد، (توطیه گران) برنامه شریرانه خود و خواست های همسر شاه را اعتراف کردند. (ویارتنز) با بلند کردن دست های خود همه آنها را دعا و درمان کرد و

به آن ها مشوره داد که پس از این کارهای شیطانی انجام ندهند، بلکه بیشتر به دنبال رحمت در کفاره باشند.

(ویارتنز) دو پسر داشت. یکی بنام یوسیک که شیوه تقوا و تقدس داشت و به دلیل رفتار های مغفرت طلبانه خود تاج شهادت بر سر کرد. زیرا، وقتی او به تخت پدرسالاری رسید (جی ۱۲۴) که از پدرش بود، شاه را به خاطر شرارت گناهانش مورد سرزنش قرار داد. (ویارتنز) به فرمان او با یک گرز در همان کلیسا کشته شد. (پسر) دیگرش پس از پدربزرگش، گریگوریس نامیده شد. او مانند او دارای رفتار صالحانه بود، به شیوه جهان ازدواج نکرد، بلکه خواهان ارث معنوی او بود. او در سن کودکی به آموزش نوشته های کتاب مقدس پرداخت، از طریق روزه و نماز آرزوهای مادی را مهار کرد و روح خود را با ایمان دوست داشتنی منور نمود. او به سرعت این افتخار دوگانه را از امتیاز آسمانی پدربزرگش گریگوری بزرگ بدست آورد، یعنی افتخار و تخت پدرسالاری و والاترین تاج شهادت. گریگوریس جوان در ۱۵ سالگی ابه عنوان سقف آیبری/گرجی ها و سرزمین اغوان ها تعیین شد. او به این دو سرزمین رفت و آنها را روشن ساخت و کلیسای مسیحیان را در آنجا تاسیس کرد. او همچنان کلیسا ها را طبق مقام های (روحانی) و شهرها اعمار کرد و کشیش های با تقاضای پیروی از تقدس و گرامیداشت همیشگی سینت ها تعیین کرد. او با الهام از اشتیاق به صداقت رسالت، دساتیر پسر جسمانی (جی ۱۲۵) خدا را عملی ساخت و در میان تمام پگان ها پخش کرد، با تعمید بنام پدر و پسر و روح القدس. او به آنها آموخت که تمام دستورات لارد را نگاه دارند و با خود (برای تبدیل پگان ها) طلا، نقره و مس نبرند، نه کوله پشتی و نه کارمند.

[۱۵] با هشدار در برابر تمام این ها (کالا های مادی)، ارجمند (گریگوریس) همراه خود شگفت انگیزترین و با ارزش ترین دستمزد (از همه)، خون شریف پدرسالار بزرگ و شهید، ذکریا، پدر جان و بقایای سینت پانتالیون را گرفت که ایمان واقعی به مسیح را اعتراف نمود و در شهر نیکومیدیا شهید شد.

(گریگوریس) مقدس ترین بقایای شهدا را به شهر بزرگ تُسری در قلمرو اغوان ها آورد. او یک کلیسای کوچک در آنجا ساخت و با احتیاط زیاد بخشی از خون ذکریا را با برخی بقایای سینت پنتالیون در آن قرار داد. او یک کشیش بنام دانیال را در آن جا به عنوان خدمت گزار و خدمه شهدای کلیسا تعیین کرد و سپس شاگردن خوب مسیحی خود را گرفت و با نیمی از بقایای سینت ذکریا و پنتالیون ارجمند به سرزمین مسگوتک رفت، به حضور سانیسان شاه مسگوتک که از عین طایفه ارساسید بود. (گریگوریس) با قدرت خلاق، سه گانگی غیرقابل وصف را موعظه کرد، تجسم کلمه، معجزات متعدد و متنوع (جی ۱۲۶) (عیسی) که بر روی زمین انجام داد، مصلوب شدن، معاد در روز سوم، صعود جسد او به آسمان، رستاخیز برای قضاوت زندگان و مردگان. در آغاز (مسگوتک) سخنان انجیل را با خوشی پذیرفتند و ایمان آوردند.

اما شریرترین شیطان وارد قلب های آنها شد و آنها را ملتهب ساخت تا در برابر دستور زندگی بخش سخنان خداوند مرتکب بدی شوند. آنها به ایجاد اتهامات دروغین در برابر آموزه های صادقانه شخص ارجمند شروع کردند. چون (گریگوریس) آنچه اراده خدای محبوب بود، موعظه کرد: نه غارت، فریب یا دزدی، بلکه لذت بردن از طریق کار دستان خود که به شکل انسانی و شادمانی و قابل احترام در پیشگاه خدا باشد. (مسگوتک) گفت: «این فریب شاه ارمنیا است، چون او ما را از غارت سرزمین های ارمنیا منع می کند. سپس ما چگونه زندگی کنیم اگر دزدی و غارت نکنیم»؟ آنها همچنان شریرترین مشوره های خود را با شاه شریک ساختند. سپس آنها پسربچه گریگوریس را گرفتند، او را به دم یک اسب وحشی بستند و در جلگه وتنیان رها کردند. آن مبارک به این ترتیب شهید شد. شاگردان او (بقایای او) را جمع کردند و آنها را به روستای اماراز به ناحیه هاباند آوردند. او را در داخل یک کلیسا نزدیک محراب به سمت شمال قرار دادند. آنها خون مقدس ذکریا را در یک بوتل شیشه ای (جی ۱۲۷) انداختند و بقایای پنتالیون ارجمند را در بوتل دیگری. آنها هر دو بوتل را با مقدس ترین بقایای لارد گریگوریس یکجا نمودند و خود شان به

ارمنیا فرار کردند. زیرا سانیسان با نیروی بی شمار هون ها به ارمنستان حمله کرد. لطف الهی به لارد های ارمنستان این قدرت را داد تا از خون سینت گریگوریس جوان انتقام علنی گیرند. کل نیروهای نظامی را از دم شمشیر گذراندند و حتی پیام رسانی نماند تا مژده های بد را به سرزمین ماسکوتک برساند. در عوض، همه آنها توسط شمشیرهای گروه های اقارب خود به قتل رسیدند.

[۱۶] در آن دوره، شهر مستحکم بنام تُسری در برابر شاه اغوان ها شورش نمودند و به شاه پارسیان کمک کردند که ارجیساتسیک آمد و شهر را تسخیر کرد. آنها در آنجا دانیال کشیش را پیدا کردند که سینت گریگوریس برای خدمت به (بقایای) سینت ها و پسربچه چایغب (قومیت) تعیین کرده بود. (چایغب) کاهن را پیدا کرد و تعمید شده بود و در مورد ایمان به مسیح آموخته بود و باور داشت و مطالعات بیشتر با کاهن داشت. و او می خواست که شیوه مسیحیان را پیروی کند.

آنها هر دو را به زنجیر کشیدند و آنقدر شکنجه کردند تا پرستش کننده خاکسترهای پلید شیطانی شوند (یعنی زرتشتی) (جی ۱۲۸). وقتی نتوانستند آنها را با زور متقاعد سازند، نزد پسربچه چایغب شتافتند و گفتند: «تو مرد سرزمین ها هستی، اراده ما را برآورده ساز و ما تو را در قلمرو خود ارتقا خواهیم داد». اما (جوان) ارجمند پاسخ داد: «بهتر است من در پیشگاه کاهین بنام مسیح بمیرم تا اینکه در میان گناهکاران ساکن شوم». آنها فورا سر آنها را با شمشیر بریدند و به این ترتیب آنها نیز تاج تقدس و جایزه شهامت پیروزی را دریافت کردند، مانند پدر معنوی خویش، گریگوریس جوان. برخی کشیش های سوری آنها را به روستایی بنام هاکو بردند و در آنجا دفن کردند. آنها یک صومعه در بالای آن اعمار کردند. آنها می گویند که بقایای این افراد ارجمند تا امروز در آنجا باقیست.

این اتفاق در زمان (سلطنت) واچی دلاور شاه اغوان ها رخ داد. پربرکت ترین بقایای این افراد ارجمند تا زمان سلطنت واچاگان سوم، شاه اغوان ها پسر یزدگرد و برادر واچی شاه

مبارک پنهان ماند. چون از (زمان) واچاگان دلاور تا واچی در آنجا ۹ شاه اغوان وجود داشت. دهم آنها شاه واچاگان خدا دوست و زاهد، شاه اغوان ها بود (جی ۱۲۹).

[۱۷]

فصل پانزدهم – فهرست نام های حاکمان از (زمان) یافیث و اران تا واچاگان سوم.

یافیث،

گومر،

تیراس،

توگرما (تورگوم)،

هایک،

ارامانیاک،

ارامابیس،

اماسیا،

گیگم،

هرما،

آرام که در زمان ابراهام زندگی کرد،

ارا خوش چهره که در زمان اسحاق زندگی کرد،

انوشاوان،

پاریت،

اربک،

زاوان،

پارنک سور که در زمان جوشوا زندگی کرد،

هاوناک،

واشتاک،

هیکاک،

امباک،

ارناک،

شاوارش،

نورایر،

ویستامکر،

گوراک،

رانت،

اینژاک،

ضحاک،

هوروی،

زارمایر،

پیرچ که در زمان داود زندگی کرد،

اربون،

بازوک،

های،

یوسک،

کیپک،

سکایوردی که تاج را از شاه بابل گرفت،

پارویر،

ریشی،

پارنواز،

پاچویچ،

کورناک،

پاووس،

هیکاک دیگر،

ایرواند سکاواکیاتس (زندگی کوتاه داشت)،

تیگران،

اران از این خاندان/نسب به عنوان حاکم اغوان ها تعیین شد. اما شمار نام ها از اران تا واچاگان دلاور که از خانواده بزرگ ارساسید بود، نامعلوم است، من نیز گفته نمی توانم که از طایفه (های) آنها مشتق شده است. آنها مطابق به فهرستی که شاهان اغوان ها بودند ده نفر اند، بنام های:

واچاگان شجاع،

واچی،

اورنایر،

یوکیگان،

میرهاوان،

ساتوی،

آسی،

ایسواغن،

واچی (جی ۱۳۰)

[۱۸] سپس واچاگان پرهیزگار شاه اغوان ها که پس از او گروه های زیاد خدا دوست و پرهیزگار در زمان آنها زندگی کردند و درگذشتند. اما در باره آنها هیچ گونه (معلوماتی) نداریم، چنانچه در باره واچاگان پرهیزگار شاه اغوان ها داریم که گنج پنهان و موهبت الهی (بقایا) را آشکار کرد. واچی به فرمان پیروز، شاه پارسیان شهر بزرگ پیروزآباد را ساخت که حال بنام پرتاو شناخته می شود.

فصل شانزدهم – نهاد های که توسط شاه واچاگان برای اغوان ها ایجاد شد، زندگی و کارکرد های او و کشف بقایای سینت ها

سرزمین ها اغوانیان برای مدت ۳۰ سال پس از واچاگان پرهیزگار بدون شاه بود. به این دلیل که پیروز، شریرترین شاه فاسد پارسیان مانند یک سگ دیوانه خشمگین شده بود: می خواست تمام شاهان جهان را از بین ببرد، کلیسا ها را تخریب کند و روحانیت مسیحی را ریشه کن نماید و در قلمرو خود (جی ۱۳۱) بت پرستی زرتشتی را ایجاد کند. با دست های پلید او مقدار زیاد خون شهدای شجاع، معصوم و مبارک مسیح زمین را آبیاری کرد. و تعداد زیادی از گروه های بیگناه با شمشیر او کشته شدند. افزود برآن، زنان و کودکان گریان اسیر شدند و به سرزمین های بیگانه در بردگی تلخ برده شدند. بسیاری از لارد های ارمنی، گرجی و اغوانی به بت پرستی زرتشی گرویدند، برخی با زور و دیگران با هدایای بسیار عالی؛ و در بسیاری از مکان ها، آتشکده ها (اتروشن ها) ایجاد شد و به این ترتیب آتش پرستی خدایان ناپاک تقویه گردید. فرقه های گوناگون شیطان مخرب گسترش یافت و مردم بیچاره سرزمین اغوانیان که متهم به شورش بودند، با زنجیر و زندان مجازات گردیدند و ناخواسته مجبور به پذیرش زرتشتی شدند. در میان آنها واچاگان بود که به علت خشونت و شرارت شدید شاه (ایرانیان)، ناخواسته زرتشتی را پذیرفت،. با آنهم (واچاگان) دایما در نمازهای مخفی و روزه های مسیح شرکت کرد، تا اینکه خداوند متعال به دلیل ریختن خون شهدای مقدس مسیح، تخریب کلیسا های مبارک، کشتار بیرحمانه پیر و جوان، به بردگی کشانیدن (جی ۱۳۲) زنان و کودکان و از بین بردن روح معصومین که توسط زرتشتیان سرکوب شدند، (بشریت) را ملاقات کرد.

[۱۹] او قوم هفتالی را به عنوان میله خشم در برابر شاه مستبد و خونریز پارس فرستاد و آنها این فرمانروای پلید را یکجا با تعداد بیشمار نیروهای مجهز او زدند و کشتند. وقتی اشعیای مبارک در پیشگویی رویای که در بابل دید، شاید ترجیح داد که این را بگوید: «هارک، غول ها آمدند تا خشم مرا برآورده کنند؛ آنها از آمدن و رشد دشمنی خوشحال شدند. لارد میزبانان به بسیاری ملل دستور داد که از دوردست ها بیایند. لارد با مردان

مسلح خود آمدند. وای، شما نجس ها و نسل های شریر، چون روز لارد نزدیک است؛ ویرانی از جانب خدا بالای شما خواهد آمد (جی ۱۳۳).

بنابراین تمام دست ها ناتوان خواهند شد و لرزش مانند زنی که درد زایمان دارد، بالای شما خواهد آمد. بنگرید، روز لارد با بیرحمی و خشم و غضب فرا می رسد تا شما را بی فرزند سازد و از زمین دور کند. هر کسی گرفتار شود، با شمشیر بر زمین خواهد افتاد. نوزادان آنها در پیش چشمان شان پاره پاره خواهد شد؛ خانه های شان غارت خواهد گردید و همسران شان برده خواهد شد. خانه های شان پر از عزا و سوگواری خواهد شد. پسر شرور، کودکان خود را آماده کن تا به خاطر گناهان پدر شان مجازات شوند. او جهان را پر از جنگ خواهد کرد، آنها دیگر نخواهند خواست تا برجهان حکومت کنند» (اشعیا ۱۳).

به راستی این پیشگویی بار دیگر بر شاه پارسیان، شریرترین پرویز عملی شد. چون این به دستور خدا بود که هفتالی ها مانند غول ها آمدند تا خشم خداوند را برآورده سازند. اول، آنها در پیش چشم او پسرش را کشتند، کودکان شریر او (جی ۱۳۴) را یکجا با تمام لارد ها و حاکمان سرزمین و میزبانان نیروهای بیشمار او. سپس خود شاه را، آن شاه شریر، پرویز در زیر شمشیر گذاشته شد و در میان اجساد بی شمار گم شد و در گور یک الاغ دفن گردید. سپس (هفتالی ها) گنجینه عظیم او را که توسط (لارد های پارسیان) با شرارت بدست آورده بودند، غارت کردند و با خود بردند. آنها به زنان تجاوز کردند و از کودکان دریغ نکردند و بر یتیمان رحم نکردند. آنها به راستی خشم خدا و انتقام شیاطین را برآورده ساختند که پرویز شریر با مردمان زیادی کرده بود. و آنها این کار را هفت بار بیشتر از او اجرا کردند.

سپس کلیسای خدا پر از شادی شد، چون فرزندان شریر شیطان توسط دشمنان خود شان اسیر شدند. آنها سنگسار نشدند، اما توسط شمشیر کشته شدند و آنها در عذاب مردند. همان

مرد ناخوشایند و تمام فرزندان شیطانی او به شمشیر کشیده شدند و با یک مرگ ظالمانه و دردآور مردند. این اراده و قدرت متعال بود که این شر را از بین برد و این که (پرویز) کاملا نابود شد (جی ۱۳۵).

فصل هفدهم – تخت نشینی واغارشاک و چگونگی بدست آوردن سلطنت اغوانیا توسط واچاگان

[۲۰] پس از اینکه پرویز شریر با یک مرگ ناگوار از جهان رفت، واغارشاک برادر پدر او بر تخت نشست. کلام خداوند، «هر کسی (دستورات) را اجرا کند و به آنها آموزش دهد، در سلطنت خدا بزرگ نامیده می شود» (ماتیو ۵. ۱۹)، توسط واچاگان شاه خدا - دوست تطبیق شد، چون او از اعمال گناهکارانه قبلی خود برگشت و سپس کارهای خیرخواهانه زیادی انجام داد و بخش بزرگی از سرزمین را از عبادت شرور و شیاطین به مسیر نعمت و خدمات درست به خدا تبدیل کرد و با توبه صمیمانه به فضیلت خود افزود. لارد های سرزمین او که از طریق وکالت صادقانه، معنویت خود را با زرتشتی و پرستش خدایان (پگان) آلوده کرده بودند و بدن های خود را با فحشای کثیف فاسد ساخته بودند، به اعتراف حقانیت مسیح هدایت شدند. (واچاگان) به آنها آموزش داد، بر اساس کتاب مقدس که رستاخیز مردگان به دستور (جی ۱۳۶) پسر خدا خواهد آمد و آن با مجازات تلخ و آتش جاودانه برای مرتدان و غیرتوبه کاران و عوامل شیطانی خواهد آمد، اما آن هدایای شکوه جاودانه و غیرقابل وصف برای کسانی خواهد بود که به سه گانگی مقدس ناشناخته در یک الهه اعتقاد دارند و این گروه مطابق به اعمال خوب شان پاداش داده خواهند شد. کسانی که تعمید شدند، اما بعدا با زرتشتی گمراه شدند، (واچاگان) آنها را از طریق مشورت دوباره (به عنوان مسیحی) تایید کرد. و کسانی که از کودکی پیروی راه هلاکت بودند، دستور داد که آنها با چشمه رستگاری تعمید شوند و برای دریافت بدن زندگی بخش و خون پسر خدا سازگار گردند. خود او بسیار خوشحال بود، نه به خاطر پادشاهی خود، بلکه به این دلیل که تمام لارد های سرزمین در وحدت با سوگند کلیسا

موافقت داشتند. چون او این توصیف زندگی بخش را شنیده بود که می گوید، هر کسی که یک روح را از مسیر خطا برگرداند و برای او راههای عدالت را بیاموزد، روح خود را از مرگ نجات خواهد داد و جبران گناهان او خواهد بود.

(واچاگان) هر روز در خدمات الهی شرکت نمود و بصورت خستگی ناپذیر یادبود سینت ها را اجرا کرد. او همچنان فرمان داد که سرزمین امن ارتساخ که در خدمت او قرار دارد، باید بصورت کامل اشکال شیطان پرستی و اشکال گوناگون قربانی به خدایان ناپاک را ترک کند (جی ۱۳۷). او خیرخواه ترین مردی بود که برای تمام بخش های سلطنت خود رفاه، پیشرفت و حاکمیت قاطع به ارمغان آورد. در مورد شهزادگان بومی که پرویز شرور آنها را از سلطنت خود دور کرده بود، هر یک را دوباره به لاردی خود شان باز گرداند.

[۲۱] سپس هر یک از لارد های اغوان که قلمرو خود را بازیافتند، جمع شدند و واچاگان را از خانواده سلطنتی بومی خود پذیرفتند. او پسر یزدگرد و برادر واچی شاه اغوانیا بود. (واچاگان) شجاع، عاقل و باهوش دارای قد بلند و خوش چهره بود. آنها او را گرفتند و به دست واغارشاک شاه پارس، شاه ساختند. وقتی او به سرزمین اغوان ها برگشت، به دنبال برخی شیوه های بود که ایمان بی خدایی زرتشتی را رها کند و بصورت علنی مسیحیت را به عنوان باور واقعی عملی کند. مشیت خدا باعث شد که واغارشاک، شاه پارسیان فرمانی صادر کند، مبنی بر این که همه باید دین خود را حفظ کنند و هیچ کس نباید وادار ساخته شود که به زرتشتی روی آورد. وقتی واچاگان شاه خوب (جی ۱۳۸) و پرهیزگار در این مورد شنید، فوق العاده خوشحال شد. سپس او با بسیاری از دعا ها و اشک ها به کلیسای خدا آمد و به تثلیث مقدس ابدی و غیرقابل وصف اقرار کرد. و او با بزرگی اسقف ها، کاهنان و دیرنشینان کلیسا را دعوت کرد تا توبه و دعا های خود را برای خوشحالی خدای مهربان به اشتراک بگذارند. خود (واچاگان) به روزه ها و نمازها مشغول شد و برای فقرا کمک کرد و همیشه نمونه پیتر را در نظر گرفت. پیتر با وجود ارتداد توانست

رییس رسولان، نگهبان دروازه ها و شهزاده سلطنت بهشت/آسمانی شود. (شاه واچاگان) همچنان به یاد آورد که یکی از مریدان لارد که پسان مرتد شد، پس از اقرار به لارد و خدا یکی از رسولان شد. افزود برآن، بسیاری از گناهکاران به مقام فضیلت رسیدند و وارث پادشاهی زیبا و ابدی شدند.

واچاگان شاه پرهیزگار تمام این ها را در نظر گرفت و خود را با گرویدن به خدای واقعی، در فضیلت ایمان واقعی مقدس و پاکسازی کرد. او همچنان با تبدیل آنها به خدای همگان، عیسی مسیح، طبیب بسیاری از سرزمین های دیگر شد. (واچاگان) آنها را از خدمت تلخ (جی ۱۳۹) شیطان نجات داد. چون در حقیقت، عاقل ترین طبیب و ماهرترین در طب آن طبیبی است که – وقتی بدن خود او با زخم های وحشتناک گرفتار می شود – بتواند سلامتی خود را از طریق گیاهان دارویی درمان کند. او همچنین با استفاده از همان دارو ها بتواند دیگران را که رنج می برند، به سرعت درمان کند. برای گناهکاران نیز چنین است که صمیمانه به سمت خدا برگردند و از داروهای توبه دریافت کنند. سلامتی روح خود با همین داروهای مفید اقرار و توبه ممکن است شفابخش و ترمیم کننده روح های دیگران و کسانی باشد که بدن شان را جاودانه می کنند، با گرویدن کامل آنها به دین مقدس و خالص مسیحیت.

(شاه واچاگان) برای کسانی که محراب های (پگان) برپا کردند و یا افسون ساختند و یا خدایان ناپاک را عبادت کردند و یا به طور کامل و محکم به قواعد مسیحیت پابند نبودند، مجازات و جریمه تعیین کرد. او جادوگران، ساحران و کاهنان پگان را هشدار داد که اگر بار دیگر کشف شود که آنها مرتکب چنین کارهای شیطانی شدند، با زنجیرهای دردناک و چوب ها به دادگاه آورده شده و با شدیدترین مجازات محکوم خواهند شد. برخی از این گروه بی شمار جادوگران، ساحران و کاهنان مرتد خفه، تبعید (جی ۱۴۰) و یا به بردگی گرفته شدند. تعداد زیادی از طریق مشوره، ایمان مسیحی را پذیرفتند و در مسیر خدا گام نهادند. (واچاگان) در مناطق زیادی اسقف ها، کاهنان و ناظران را مستقر کرد. او همین

دستورات سخت گیرانه را برای کمبیچان و اغوانیا صادر کرد. در حقیقت، در طول سلطنت واچاگان پرهیزگار، کل جامعه کلیسا ارتقا نمود و مورد تقدیر قرار گرفت.

[۲۲]

فصل هجدهم – ایجاد مدارس سلطنتی توسط شاه واچاگان برای فرزندان شیطانی جادوگران؛ کشف فرقه نجس انگشت-بران و پایان آنها

حال، واچاگان تاجدار فرمان داد که پسران ساحران، جادوگران، کاهنان پگان، انگشت-بران و مسموم کنندگان (دیگاتواتس، «دهنده ای داروها/زهرها») باید جمع آوری و در مدارس گذاشته شوند که مسیحیت را مطالعه کنند و سلوک مسیحیت را بیاموزند. هدف این کار ایجاد ایمان محکم به تثلیث مقدس و اصلاح کیش (های) غیراخلاقی ملی پدرسالاری آنهاست. (واچاگان) به روستا رفت (جای که مدرسه واقع بود)، در روستای خودش روتاک، دستمزد تعیین کرد، مدیر مقرر نمود و فرمان داد که آنها مسیحیت را مطالعه کنند.

وقتی او برای شرکت در بزرگداشت سینت ها به آنجا رفت، خودش در مدرسه نشست، توسط پسران ساحران و کاهنان پگان (جی ۱۴۱) احاطه شد. سپس او به جمعیت دستور داد که با کتاب و لوح در دست به آواز بلند و یکجایی بخوانند. او چنان خوش بود که گویا یک گنج بزرگ را کشف کرده است.

او به تحقیق و تفحص در مورد فرقه های شرور انگشت - بران و مسموم کنندگان شروع کرد، چون هر دو کیش های آدم کشان بودند. او در حالی که تحقیقات خود را آغاز کرد، خدای انسانی اراده کرد که فرقه شیطانی توسط این شاه متعال از روی زمین محو شود. همان گونه که واچی شنید، شرارت آنها در اغوانیا برای مدت ها ادامه داشت. سایر شاهان اغوان ها یا توانایی دستگیری آنها را نداشتند و یا خود را دخیل نساختند. افزود بر آن،

مرزپان های ملعون و شیطان پارسیان در واقعیت آنها را غالبا دستگیر می کردند و سپس در مقابل رشوه رها می کردند.

اکنون اتفاق افتاد که یک روز، وقتی آنها مشغول عمل شیطانی انگشت - بری در یک مغاره در منطقه جنگلی امن در کنار رود کور بودند، یک پسرجوان مشغول پیاده روی در مسیر نزدیک آنها بود، آنها انگشت های دست ها و پاهای پسر دیگری را با چوب بسته بودند و او را زنده سلاخی می کردند. این پسرجوان با شنیدن ناله نزدیک رفت و اعمال شیطانی جنایت کاران (جی ۱۴۲) قاتل را دید. آنها به دنبال او دویدند تا او را دستگیر کنند، اما او فرار کرد و خود را در رود کور انداخت. حال، پسر (فراری) درختی را در جزیره وسط دریا دید، به آن طرف شنا کرد و در درختی بالا شد، بدون اینکه تعقیب کنندگان او را ببینند. او توانست فرار کند و از دریا بگذرد. اما او آن مردان را شناخت و با عجله به نزد شاه رفت، تا تمام داستان را بگوید.

[۲۳] وقتی شاه این موضوع را شنید، دعای شکرگزاری به مسیح انسانی ادا کرد و به روحانیون دستور داد که روزه گیرند و نماز بگزارند تا این شیطان پرست شرور رسوا شود و از روی زمین محو شود. شیطان در اذهان ماهواره های شریرانه (یعنی انگشت - بران) چنان جا گرفته بود که شکستن سوگند مردان شریر آن گروه ناممکن بود. شاه دستور دستگیری مردانی را داد که مرتکب قتل شدند و همچنان سایر مردان مشهوری را (که با فرقه در ارتباط بودند)، اما باوجود ضرب و شتم و شکنجه های وحشتناک دیگر، هیچ یک از بدکاران سخنی نگفتند. او حتی دستور داد که مخلوطی از سرکه ای سوزان و بوراکس در گوش های آنها ریخته شد و چشم های شان مثل ماه سفید شد. اما حتی این هم نتوانست باعث اعتراف آنها شود.

طوری که پیشتر گفتیم (جی ۱۴۳) این خدا بود که دست شاه را برای از بین بردن فرقه شرور از قلمرو سلطنت هدایت کرد. در نتیجه، (شاه واچاگان) نقشه هوشمندی برای اقرار

آنها ابداع کرد. او دستور داد که تمام آنها را به محل قتل ببرند و کسی را انتخاب کرد که جوان تر از دیگران بود. او دستور داد که این مرد آزاد شود. سپس (شاه) برایش وعده داد که «من تو را نمی کشم، اگر صادقانه اعتراف کنی و جزئیات این شیطان - پرستان را بگویی». آن جوان به روی افتاد و به روایت اسرار فرقه شریر شروع کرد. او گفت:

شیطان در قالب یک مرد ظاهر می شود و دستور می دهد که سه مراسم برگزار شود که هر یک شامل سه مرد است. این مردان نباید سوراخ یا کشته شوند، بلکه در حالیکه زنده اند، پوست و انگشت شست دست راست او بریده می شود و پوست بالای سینه تا انگشت کوچک دست چپ او کنده می شود. سپس انگشت کوچک بریده شده و از داخل جدا می شود. همین کار روی پا ها نیز اجرا می شود، در حالی که مرد هنوز زنده است. سپس او کشته می شود. پوست او برداشته شده و در یک سبد گذاشته می شود.

وقتی زمان مراسم شریر فرا رسد، یک صندلی قات شونده از آهن برپا می شود. پا های صندلی به شکل پا های انسان است، همان گونه که بسیاری از ما در آنجا حضور داریم. حال مقداری پوشاک با ارزش روی صندلی گذاشته می شود، وقتی شیطان رسید، او لباس خود روی آن گذاشته و روی صندلی می نشیند. سپس او سلاح را برداشته و به بررسی پوست (جی ۱۴۴) و انگشتان مرد کشته شده شروع می کند. حال اگر آنها قادر به تهیه (انسانی برای فداکاری) باشند، (شیطان) دستور می دهد که پوست یک درخت کنده شده و یک گاو یا گوسفند در پیش روی او قربانی شود. سپس او با خدمه های شریر خود می خورد و می نوشد. یک اسپ با زین و افسار آماده است. او در اسپ سوار شده و می چرخد تا خود اسپ توقف کند. سپس (دیو) نامریی شده و ناپدید می شود. او این کار را هر سال انجام می دهد.

[۲۴] او به یک زن و یک مرد اشاره کرد که متعلق به فرقه شیطانی است و سپس تعداد بیشتر مردم پیش آمدند و همین چیزها را در مورد فرقه تایید کردند. سپس شاه با مردی صحبت کرد که تمام این چیزها را برای او گفته بود، این که: «زندگی تو مطابق سوگندی که ادا کرده ام، محفوظ است. اما (من دوست دارم که تو) آنچه را که توصیف کردی، بالای دیگران (کسانی که مرتکب آن شدند) اجرا کن». آن مرد در حضور اردوگاه سلطنتی همان اعمال را بر روی مردمان زیادی انجام داد. نیمی از آنها به روستا های خود منتقل شدند و در حضور خانواده های خود آنها با همان شیوه کشته شدند. (شاه واچاگان) همچنان دستور داد که بسیاری از مسموم کنندگان دستگیر و کشته شوند. آن فرقه به شکلی عبادت داشتند که دیو در هر سال فرمان می داد که یک مرد زهر داده و کشته شود. اگر این کار (زهر دادن) برای یک بیگانه غیرممکن بود، دیو (نماز گزار) را چنان آزار می داد که او زهر کشنده را برای یکی از اعضای خانواده خودش می داد (جی ۱۴۵).

هنوز هم فرقه های اهریمنی دیگری وجود داشت. (طبق گفته یکی، ظاهرا) یک دیو کسانی را کور می ساخت که از پرستش شر منصرف می شدند، در حالی که دیگری خال ها می گذاشت (روی کسانی که از عبادت امتناع می کردند). اگر یک (عضو فرقه) با دیگری خیانت می کرد، سحر دیوان شریر می توانست او را به مصیبت کوری و لکه ها گرفتار سازد. شاه چنین افراد را دستگیر نمود و با شکنجه کشت. او همچنان دزدان و سایر شروران را از سرزمین اغوان ها نابود کرد، همان گونه که یک کشاورز فصیح و با فضیلت علاقه داشت با شور و عشق، خارها و علف های هرزه را ریشه کن کند و دانه های خوب را پخش و کشت کند تا حاصلات آن سی، شصت و صد بار بیشتر شود. خدای قادر و متعال با مشاهده سلوک زیبا و پرهیزگاری این مرد و جان فشانی که با آن تلاش کرد تا خواست خداوند را انجام دهد، بقایای مقدس ترین شهدای مسیح را به او اعطا کرد، از مکانی که در آن گنجینه های معنوی غیرقابل وصف پنهان بود (جی ۱۴۶).

فصل نزدهم – کشف بقایای ذکریای مبارک (پدر جان) و پنتالیون مبارک که در شهر نیکومیدیا شهید شد و گریگوریس جوان آن را به سرزمین چایغب ها آورد

علایم و معجزات بیشماری در شهری بنام تسری و در آن محلی رخ داد که بقایای شهدای مقدس مسیح در آن قرار داشت، با آنکه هیچ کس محل بقایای سینت ها را بصورت دقیق نمی دانست. با وجود این واقعیت که باشندگان آنجا پگان ها بودند، کسانی که دارای تب و مریضی بودند، به کلیسای رفتند که بقایا قرار داشت و خاک زمین آن را گرفتند. شمار زیادی از این مردم با آن که پگان بودند، درمان شدند. مذهب احمقانه پارسیان شریر که همیشه در مخالفت با کلیسای خدا قرار داشت، (یک) پارسی خاص زرتشتی به محلی آمد که بقایا قرار داشت تا با درمان آنها خود را مسخره سازد. با آنهم، وقتی شلوار او سست شد، روده هایش روی زمین ریخت و در بزرگ ترین عذاب جان داد.

[۲۵] این معجزه مربوط به یونن، اسقف اعظم هون ها بود، کسی که از سرزمین مسگوتک بود. (یونن) یک مرد بسیار صادق و شاهد عینی این رویداد بود. حال بقایای شهدای مبارک (جی ۱۴۷) کاهن تسری و پسربچه چایغب در هاکو قرار دارد که توسط ارگیساتسیک پارسی به قتل رسید. بقایای آنها به تسری برده شد. در آنجا مردی با ظاهر فوق العاده درخشان و جوان تابناک شبی در رویای کاهن صومعه بنام یعقوب ظاهر شد. آنها گفتند: «به تسری بروید و حاکم شهر را خبر دهید که لاردی از سرزمین اغوان ها بنام خاچکوریک است. ما برای او همان رویا را نشان خواهیم داد (که شما می بینید). ما سینت های کلیسا هستیم. شما و او (بقایای ما) را انتقال دهید». کشیش این موضوع را نادیده گرفت. با آنهم همان رویا بار دوم و سوم تکرار شد. او به نادیده گرفتن آن ادامه داد تا اینکه کاملا بیمار و به مرگ نزدیک شد. سپس همان مردان در قالب فرشته های نورانی پر زرق و برق دوباره برگشتند و به کاهن گفتند: «تو می دانی که چرا میمیری»؟ او پاسخ داد: «نه لارد». آنها گفتند: «به این دلیل که شما سرسخت و نافرمان هستید. شما به

خاچکوریک در تسری نرفتید و بقایای ما را دریافت نکردید. حال، شما در حالت مرگ قرار دارید»!

کاهن از آنها درخواست کرد که او را درمان کنند تا او به سرعت برود و دستور آنها را اجرا کند. آنها دست های خود را روی او گذاشتند و او به یکبارگی درمان شد. او برخاست و به شهر تسری رفت. او خاچکوریک را که مدیر (جی ۱۴۸) شهر بود پیدا کرد، کسی که از او هیچ سوالی نکرد و او را مانند یک مرد خدا پذیرایی کرد. مرد در رویای خود برای او گفته بود که خاچکوریک نیز رویا را می بیند و بنابرین کاهن توضیحات نداد. آنها پس از خوردن غذا بلند شدند، کاهن می خواست با دو کاهن دیگر که همرای حاکم (خاچکوریک) بودند، برای خواب به کلیسا بروند، در حالی که خود خاچکوریک با دو خدمه به خواب رفتند. همان مردان به شکل هیجان انگیز نمایان شدند و به خاچکوریک گفتند: «برخیز و به کلیسا برو، چون سینت ها آنجا هستند. شما و کاهن (دیگر) باید آنها را جمع کنید و بردارید». (خاچکوریک) بیدار شد و برایش گفته شد: «عجله کن، این یک رویا است». با آن هم او دوباره به خواب رفت. رویا برگشت. (مرد رویایی) گفت: «ما نمی گوییم که تو وقت برخیزی، اما به خاطر بقایای ما که در آن کلیسا است. شما و کاهن باید بروید و آنها را بگیرید».

[۲۶] او در ترس وحشتناکی بیدار شد، اما باز هم در خواب شیرینی فرو رفت. بار سوم همان مردان که لباس نورانی پوشیده بودند و دارای عالی ترین شکوه و زیباترین شکل بودند، ظاهر شدند و برایش گفتند: «برخیز و به کلیسا برو. تو در آنجا یک نور بزرگ را خواهی دید که در حال سوختن است. ببین که نور در کجا روشنایی می دهد، چون همانجا بقایای سینت ها قرار دارد». همان رویا (جی ۱۴۹) در عین زمان به کاهن نیز ظاهر شد که برخاست و خاچکوریک را دید که آمده بود تا برایش رویای خود را بگوید. آنها ملاقات کردند، توضیح دادند که چرا برخاستند و برای یکدیگر رویا های خود را گفتند. سپس کاهن یعقوب و لاردی بنام خاچکوریک یکجا با دو کاهن دیگر وابسته به حاکم و دو خدمه

به کلیسا رفتند و آنها را عبور کردند. آنها پس از ورود به ایوان در نزدیکی سکوی خطابه در پیشگاه صلیب دعا کردند، آنها شگفت انگیز ترین روشنایی را در کلیسا دیدند. نور آن قدر زیاد بود که نتوانستند به پاهای خود ایستاده شوند. آنها حتی پس از خواندن یک یا دو مزمور توان ایستاده شدن را نداشتند. وقتی آنها مزمور سوم را خواندند، خداوند متعال به آنها کمک کرد و چنان بود که کسی آنها را به پای خود شان مانده است. آنها خود را صلیب کردند و پیشتر داخل کلیسا شدند که حال با درخشان ترین و با شکوه ترین نور پر شده بود. آنها در آنجا تا صبح عبادت کردند. در طلوع آفتاب تمام نور کلیسا در محلی متمرکز شد که مبارک ترین بقایای شهدای ارجمند (جی ۱۵۰) کلیسا قرار داشتند. وقتی نور خاموش شد، نوری در بالای محلی خاموش و روشن شد تا وقتی که آنها توانستند همان مکان را ببینند. آنها آن را باز کردند و بقایای سینت ها را پیدا کردند. در آنجا یک کتیبه روی عرشه بقایا قرار داشت که نوشته بود: «من گریگوریس این سینت ها، ذکریا پدر جان و پنتالیون ارجمند را آوردم که در شهر نیکومیدیا شهید شدند. و سپس خود من مردم». آنها بقایای سینت ها را برداشتند، شستشو نمودند و با روغن مقدس مسح کردند. خاچکوریک آنها را با انگشتر خود مهر کرد، سپس در اسپ خود سوار شد تا پیام را به شاه واچاگان پرهیزگار برساند و او را از کشف این بقایای عالی آگاه سازد.

شاه پرهیزگار بسیار شاد و خوشحال شد و به خاطر بخشش خداوند به دعا ایستاده شد و برای این نعمت بزرگ شکر گزاری کرد که به او بخشید.

سپس او اسقف ها، راهبان و پیشوایان را جمع کرد و مراسم بزرگ یادبود برای سینت ها را انجام داد. صدقه های سخاوتمندانه به فقرا داد. او اسقف ها و کاهنان را لباس های افتخاری پوشاند و ماناس کشیش فداکار دربار خود را با سایر مقامات فرستاد تا به سرعت (جی ۱۵۱) بقایای مقدس مبارک ترین شهدا را بیاورند. وقتی آنها رسیدند، شاه، ملکه و مقامات بیشماری پای پیاده به دیدار آنها رفتند. آنها با صلیب، خوشبو، گل های زیاد و

مردم بی شمار همراه بودند. پادشاه از طریق این شهدای با فضیلت و مقدس عیسی مسیح خدای واقعی را مبارکباد و جلال بخشید.

[۲۷] شاه پس از این سینت ها را با لباس های سلطنتی متنوع، طلا، نقره، سنگ های قیمتی آراسته کرد و دستور داد که یک محراب چوبی قات شونده ساخته شود و با چرم سرخ پوشانیده شود. (او همچنان دستور داد که) کتان سفید آماده شود تا داخل محل استراحت سینت ها و تمام انجیل ها تزیین شود. شوشانیک ملکه اغوان ها یک بانوی پرهیزگار و خیرخواه دستور داد که غرفه بزرگ او روی محراب سرخ سینت ها برپا شود تا کلیسا طوری باشد که مقامات و شاه و مردم زیاد بتوانند وارد شوند و از گرما پناه گیرند و در صورت باران، خشک باشند. یک پارچه کتان به دور غرفه برپا شد تا احاطه ای تشکیل دهد که همراهان شاه بتوانند به هنگام خدمت و عبادت و دعا برای خدا وارد شوند و کتاب مقدس را در پیشگاه صلیب مقدس و شهدای مبارک مسیح بشنوند.

از آنجا که شاه این بقایا را همیشه به هنگام سفر با خود می برد، دستور داد که تخت روان ها بنام آنها ساخته شود و باز هم با چرم سرخ و کتان سفید گرانبها تزیین شود و یک صلیب طلایی با جواهرات گرانبها و نام شاه در طلا حک شود و به تخت نصب شود. صلیب دوزی ها با ابریشم چند رنگ وجود داشت که از تاج سلطنتی می درخشیدند. انتخاب اسب های سفید از اصطبل های سلطنتی که مورد علاقه شاه بود و با دم های سرخ رنگ (به این مناسبت). مقامات برای حضور در تخت های سینت ها و اسب ها تعیین شده بود. به غیر از سینت ها، انجیل ها و سایر نوشته های کتاب مقدس چیز دیگری در داخل تخت مجاز نبود. گاو های سفید برای انتقال وسایط نقلیه محراب سینت ها یوغ زده شدند. (شاه واچاگان) بسیاری از کاهنان دربار، خادمان کلیسا، خوانندگان و سرود خوانان را برای احترام و علاقمندان روز و شب سینت ها تعیین کرد. وقتی اردوگاه به حرکت شروع کرد (جی ۱۵۳)، تخت های سینت ها در پیش رو قرار داشت. آن را با پارچه کتان سفید و گلدوزی با صلیب طلایی و تاج شاهی چند رنگ پوشاندند. اسب های سفید شاهی که با

ابریشم سرخ و تاج های سلطنتی در سرهای شان تزیین شدند (همراه آنها بود). تعداد زیاد خدمت گزار در جلو و پشت وجود داشت، صلیب ها در دست، آوازخوانان و سرود خوانان در همنوایی برای ستایش قدرت تثلیث مقدس.

این راهپیمایی با تخت روان ملکه دنبال شد که در پشت آنها قرار داشت. حال، وقتی آنها خواستند که اردوگاه بزنند، اولا محراب سرخ را با صلیب طلایی در بالای آن برپا کردند که برای سینت ها بود. یک چادر بزرگ سفید در بالای آن قرار داده شد. با احتیاط فراوان و همراه با خوشبوی معطر، سپس آنها سینت ها را داخل آن آوردند تا در آنجا استراحت کنند. بعد چادر سلطنتی و ترتیبات دیگری برای شاه دیده شد. سپس خود شاه همراه با ملکه و تمام ارتش دعا های صبح و شام را با ستایش از سینت ها اجرا کردند. حال اتفاق افتاد که این (شاه واچاگان) خدا دوست و پرهیزگار فاقد وارث مرد بود. (شاه واچاگان) با نذر کردن در پیشگاه راهبان و شفاعت سینت ها به خدا التماس کردند که برای او پسری اعطا کند. و خدای خیرخواه (جی ۱۵۴)، بخشنده خوبی ها دعا های او را شنید و پسری به او بخشید. او با خوشحالی این هدیه خداوند را دریافت کرد که با شفاعت شهدای مبارک به او داده شد. (واچاگان) پسر را پنتالیون نام گذاشت و دستور داد که او با ترس از خدا بزرگ شود و همیشه در پرستش شهدای مقدس مسیح زاهد باشد.

[۲۸] وقتی شاه خیرخواه برای شام نشست، دستور داد که یک کوزه از ظروف سلطنتی پر شود تا او بتواند شراب بنوشد و دو میز بزرگ نقره ای که حاوی نان سلطنتی بود، همیشه در کنار سفره او قرار داشته باشد. یک سرود خوان در پای میز شاهی ایستاده بود تا بخشی از مواد داخل ظروف را بگیرد و روی میز ها بگذارد. وقتی غذای سلطنتی به پایان رسید، سرود خوانان این غذا ها را گرفتند و آنها را برای فقرا تقسیم کردند. هر یکشنبه وقتی آنها مراسم الهی را اجرا کردند و سخنان زندگی بخش (کتاب مقدس) را با صدای بلند در پیشگاه تمام مجلس خواندند، شاه پیش انجیل با دست خالی نرفت. در واقعیت، او همیشه در ترس از مسیح متمرکز بود و مشتاقانه در روزه ها و دعا ها یکجا با ملکه و

تمام دربار شرکت کرد و بدون خستگی (جی ۱۵۵) سینت ها را گرامی داشت، با اصرار بر این که همه به مسیح ایمان بیاورند. او پیوسته با خوشحالی و در امیدواری به مسیح و نیکی ابدی رشد کرد و قوی تر شد.

فصل بیستم – کشف بقایای مبارک گریگوریس جوان که در حضور سانیسان شاه مسگوتک به شهادت رسید

واچاگان شاه پرهیزگار اغوان ها بسیار آرزو داشت تا بقایای سینت گریگوریس را کشف کند، چون او از این حوادث در تاریخ آگاهی داشت که گریگوریس ارجمند در جلگه واتنیان در کنار بحیره بزرگ به شهادت رسید و برخی از شاگردانش (جسد او) را آوردند و در کلیسای گذاشتند که گریگوری بزرگ (روشنگر) در روستای اماراس اعمار کرده بود. هیچ نشانه ای در آن محل وجود نداشت، زیرا یا از ترس کسانی که شاید بقایای سینت ارجمند را بگیرند و یا از ترس راهزنان و یا محل دقیق آن پس از گذشت زمان طولانی فراموش شده بود (جی ۱۵۶).

[۲۹] شاه با کاهنان دربار خود در مورد چگونگی کشف بقایای چنان شخصیت مطلوب و خوب مشورت کرد. او با احضار راهب بزرگ روستا پرسید که آیا هیچ علامه ای (در مورد موقعیت گور) در گورستان کلیسا وجود دارد. (راهب) پاسخ داد که حال در آنجا گورهای زیادی در مجاورت کلیسا وجود دارد؛ از زمان تهاجم (ایرانیان) و تهداب اصلی کلیسا که گریگوری بزرگ گذاشته بود، هیچ کسی توانایی آن را نداشته که بر روی آن چیزی اعمار کند. شاه اعلام کرد: «من دستور می دهم که زمین مورد حفاری قرار گیرد تا شاید در میان گورهای بسیار به گوری برسیم که این مقدس ترین شخصیت ارجمند قرار دارد. ما هم اکنون باید اعتقاد به روزه و نماز و التماس به خدای بخشنده داشته باشیم، کلام خداوند را به خاطر بیاوریم که یک خواست خوب توسط خدای سخاوتمند به سرعت پذیرفته می شود».

فصل بیست و یکم – نامه شاه واچاگان به تمام اسقف ها و کاهنان برای دعا جهت دریافت گنجینه پنهان

شاه سپس دستور داد که نامه ای (جی ۱۵۷) به این صورت به تمام سرزمین های زیر اطاعت او ارسال شود: «به تمام روحانیون – اسقف ها، کاهنان و راهبان – سلام می کنم. از شما می خواهم که عبادت کنید و روزه بگیرید و از خدای انسانی التماس کنید که بقایای گریگوریس ارجمند را برای ما اعطا کند. سلامت باشید».

به این ترتیب همه اسقف ها، کاهنان، سرود خوانان و روحانیون زیر اختیار خود را گرد هم آوردند و صلیب پروردگار را حمل کردند، آنها به سرعت و یکپارچه در روستای شخصی شاه بنام دیوتاکان جمع شدند. مجازت بزرگ برای کسانی تعیین شد که تاخیر داشتند. آنها (در دیوتاکان) خاطره سینت ها را برای سه روز جشن گرفتند. حال، شاه عادت داشت که ایستادگی کند و به کلیه روحانیونی که در آنجا جمع شده بودند ادای احترام نماید. او مقدس ترین بقایای گریگوری و مشهورترین هیپسایم و گیهین را در روستای داراهوج در ایالت ارتساخ تعیین نمود که یک کاهن بنام ماتی از کتاگیکوس ارمنی بنام یووانیس مانداکونی (۴۷۸ – ۴۹۰ ق م) آورده بود و (جعبه ها) با انگشتر او مهر شده بود. (شاه واچاگان) برای این بقایا فرستاد و آنها را برای او آوردند. وقتی (بقایای) گریگوری بزرگ یکجا با دوستانش در شهادتگاه هیپسایم و گیهین (جی ۱۵۸) وارد مجمع بزرگ دیوتاکان شد، شاه، ملکه و تمام لارد های بزرگوار مسافت خوبی از روستا را طی کردند تا آنها را ملاقات کنند. اسقف ها در پیش رو با تمام خادمان روحانیون و خواص، گروه گروه، دسته دسته رفتند. هر دسته بقایای ارجمند سینت ها را یکجا با انجیل و صلیب های زیاد و شعارهای گوناگون در بالای سر داشتند. دود خوشبو های معطر بسرعت از افراد مشهور بالا شد، همراه با شیرینی صدای مزمور و سرود های معنوی یکجا با ستایش مداوم خداوند، بهترین بخشنده هدیه های همگانی.

[۳۰] بدین ترتیب شاه همراه با بزرگ ترین شادی سینت ها را یکجا با مردم سلام کرد. خود شاه با نظم و ترتیب پیش کشیشی رفت که بقایا را حمل می کرد. با آوردن آنها در آرامگاه سینت ها، آنها را با (بقایای) ذکریای ارجمند و پنتالیون قرار داد. سپس شاه خیرخواه با اعتماد به ایمان قوی و فضیلت مردم اعلام کرد: «من حالا متیقین هستم که خداوند با شفاعت گریگوری بزرگ، بهترین بقایای مقدس گریگوریس مبارک (نواسه گریگوری) را برایم اهدا خواهد کرد».

سپس شاه بسیاری از مبارک ترین جمعیت را با خود گرفت و به تمام اسقف ها (جی ۱۵۹) با کاهنان، شماس ها، دیرنشینان و کل روحانیت کلیسا با تمام خدمه های آنها و هر دسته که حامل انجیل ها و تعداد زیاد دصلیب ها و مجمر های خوشبو بودند، دستور داد. شاه با کاهنان دربار سلطنتی و بسیاری از خدمه ها پیاده رفتند. حال موسم بهار بود و باران بر سر شان می بارید. بنابراین شاه خواست که ملکه را پشت سر بگذارد. با آنهم او رضایت نداد و با اشتیاق زیاد رفت، تا سینت ها را ببیند. آنها با خود پنج شهید مقدس مسیح را انتقال دادند که عبارت بودند از گریگوری بزرگ، ذکریای ارجمند، پربرکت ترین پنتالیون و مشهورترین و پیروزترین مبارز هیپسایم و گیهین برای شفاعت با خدای بزرگ و قادر طوری که از طریق آنها درخواست او برآورده شود.

بقایای سینت ها را در پارچه های مختلف سلطنتی پیچاندند و با مقدار زیاد خوشبو و گل های معطر و متنوع در تخت روان سینت ها گذاشتند که با چرم سرخ مزین و با کتان سفید در بالای آن پوشانیده شد. یک صلیب طلایی مزین به سنگ های گرانبها در بالای تخت وصل بود. اسب های سفید با دم ها رنگین سرخ (جی ۱۶۰) و اسپ های سلطنتی پوشیده از تاج ها بود. تعداد زیاد خادمان دربار سلطنتی در پیش و پشت این تخت با حمل صلیب ها و عبادت کنندگان و ستایشگران خدا با صدا های شیرین روز و شب بدون وقفه می رفتند. خود شاه در کنار تخت سرایندگان یکجا با مزمور مبارک قدم می زد. صفوف اسقف

ها با جمع کثیری از مردم در چهار کنج تخت سینت ها با سرایش مزمور و ستایش خدای یگانه و التماس آنچه که آنها می خواستند، بقایای مبارک سینت گریگوریس را بدرقه می کردند.

[۳۱] شاه واچاگان یکجا با اسقف ها دستور دادند که هیچ کس نباید تا شام چیزی بخورد و پس از آن صرف با مقداری کم نان خود را تقویه کنند. خود شاه این رژیم را تا کشف سینت ها رعایت کرد. کاهنان دربار شاهی بسیار غیرتمندانه روزه گرفتند و خدای کریم را التماس کردند. در حقیقت، شماری بودند که هیچ چیزی نخوردند تا وقتی که بقایای سینت ها کشف شد. روز و شب تمام جمعیت بدون وقفه دعا کردند و با قاطعیت و صدای بلند از خدا خواستند که گریگوریس را برای آنها بدهد. سپس شاه واچاگان پرهیزگار جلسه ای تشکیل داد و در وقت اضافی (جی ۱۶۱) برای بقایای گریگوریس ارجمند دعا کرد.

شاه در این روزها ماتی کاهن داراهوج را با برخی از خادمان به سوهر فرستاد، برای انجام خدمت و برگزاری جشن عمومی بنام سینت ها که در آنجا کشف شده بودند. حال، وقتی آنها مصروف خدمات صبحانه بودند، ماتی کاهن به خواب رفت. او صدای بلندی شنید که گفت: «برای سینت گریگوریس بسوی شرق (کلیسا) نگاه کن». این در حقیقت درست بود. اول با آنکه آنها بصورت اشتباهی گورستان را بسوی شمال حفاری کردند. اما متعاقبا مبارک ترین بقایای ارجمند را در جای پیدا کردند که صدا برای شان گفته بود.

در این مرحله شاه از دیوتاکان با انبوهی از جمعیت، اسقف ها، کاهنان، خادمان و تمام جماعت روزه دار، نمازخوان و التماس کنندگان خدای خیرخواه آمدند، آن گونه که توضیح دادیم. آنها به روستای بنام اراژانک رسیدند. در این جا بود که یک شماس دربار شاهی بنام یوویل پیش از صبح رویایی داشت که در آن خود را با یک بیل بر روی شانه در جستجوی بقایای گریگوریس مبارک دید. و پس از آن خود گریگوریس را دید که مانند یک راهب در لباس سفید در مقابل او ظاهر شد. (گریگوریس) از شماس پرسید (جی

۱۶۲): «به دنبال چه می گردی»؟ (یوویل) پاسخ داد: «(تمام ما) شاه و تمام خادمان یکجا با تمام اغوان ها در جستجوی (گور) گریگوریس هستیم، اما نمی توانیم آن را پیدا کنیم». آن ارجمند دست شماس را گرفت و بسوی خم شد که بقایای سینت ها دفن بودند. او گفت: «اگر شما در جستجوی گریگوریس هستید، او آنجا است». و او برایش دستور داد که آن نقطه ای گورستان را حفر کنند که یک تپه کوچک بود و در بالای آن صلیب قرار داشت. آن ارجمند بسوی تپه رفت و در کنار صلیب ایستاده شد. کشیشی بنام ناتان که برادر شماس بود، و کاهن دیگری بنام گیدیون (جیدیون) به کندن آن شروع کردند. یوویل که زانو زده بود، یک کیسه در پیش روی او قرار داشت. آنها بقایا را پیدا کردند و در لذت فروان عزیمت نمودند. سپس (گریگوریس) به آنها صدا کرد: «قبرغه ها و پاهای من هنوز اینجا اند. آنها را نیز ببرید». و ما (قطعاتی) را که او ذکر کرده بود، پیدا کردیم. (یوویل) بیدار شد و رویای خود را به شاه گفت. با آنکه شماس هرگز در اماراس نبود، او گفت: «جای را که او نشان داد، می دانم».

[۳۲] شاه در این هنگام بسیار خوشحال شد. او ماناسی کشیش دربار خود را یکجا با همان شماس (یوویل) به اماراس فرستاد، پیش از آنکه خودش به آنجا برسد. وقتی آنها به آنجا رسیدند، شماس مکانی را نشان داد که آنها بقایای سینت را پیدا کرده بودند. سپس (همراهان سلطنتی به شمول) بقایای سینت ذکریا و پنتالیون ارجمند (جی ۱۶۳)، گریگوری مبارک، جنگجویان مشهور هیپسایم و گیهین، خود شاه و جمعیت بزرگ با اسقف ها، کاهنان و خادمان از اراژانک حرکت کردند و در روستای کوچک کاروویچ رسیدند. یک مراسم صبحگانه در آن جا برگزار شد. در اینجا نیز همان یوویل شماس رویای دیگری داشت که در آن چهار راهب پیر و گریگوریس جوان به دور همان محل ایستاده اند، جایی که او دستور داد حفر کنند. شماس با حیرت به روی خود افتاد، اما وقتی برخاست و خواست که (شبح) را سوال کند، آنها ناپدید شدند. مراسم صبحگاهی آن روز آغاز شد و شاه پرهیزگار بدون وقفه برای کشف گریگوریس مبارک به خدا دعا کرد، خود را با علامه پرورگار صلیب کرد و از عمق قلب التماس کرم خدا را داشت.

رویای واچاگان ارجمند

شاه در حالی که در مراسم شام نشسته بود، به خواب کوتاهی رفت. سپس صدای به او گفت: «آنچه خواهان آن هستید، اینجا است که برای شما آشکار شد». او در رویای خود صدای (جی ۱۶۴) را شنید که گفت: «من به اماراس خواهم رفت و در آنجا نزد مرد خاصی ظاهر خواهم شد». از آن پس بود که او و ماناسی، کشیش دربار خود را پیش از خود به اماراس فرستاد. (شاه) برایش گفت: «رویای مرا برای هیچ کس نگو». او همچنان پرسید که آیا کس دیگری هم چیزی دیده است. کشیش دیگری (نیز) بنام یوویل که زاهد و نزدیک شاه بود، گفت: «در همان محلی که شماس یوویل بود، دستور داد که کنده شود، من جویبار کوچکی را دیدم که از چشمه ای بیرون آمد و با شدت جاری شد. من متحیر شدم، چون قبلا هیچ جویباری در آنجا وجود نداشت. این از کجا آمده است»؟ وقتی آنها از روستای کارویچ بیرون شدند، زنان روستای اراماس پیش روی آنها آمدند. طوری که ما گفتیم، موسم بهار بود و جریان های بیشمار و بی وقفه ای باران می بارید و راه رفتن برای اسپ ها دشوار بود. شاه اعلام کرد: «بگذارید هیچ تاخیر نباشد». (شاه) در غیرت خود برای آنچه می خواست از اسب خود پایین شد و شروع به گردش در میان سفارشات اسقف ها و کاهنان و تنظیم امور و کاهش کندی و تشویق آنها برای ستایش تثلیث زندگی بخش با صدا های شیرین سرایش سرود ها کرد. شاه با بزرگ ترین وفاداری شخصا تخت حامل بقایای شهدای ارجمند مسیح (جی ۱۶۵) را پرستاری کرد. زمین با صدای عبادت کنندگان به زبان های مختلف طنین انداز شد، چنان که پوشیده از اشکال رنگارنگ و مزین با شعار ها و پرچم ها و سنگ های گرانبها بود که در صلیب های بیشمار درخشان و طلایی و نقره ای وجود داشت.

[۳۳] تخت سینت ها پوشیده از رنگ سفید توسط اسب سفید و دارای یک صلیب طلایی مزین با جواهرات قیمت بها و تاج های بی بها با شعارهای که در بالای صلیب مانند ستاره

درخشان می درخشید، در قطار اول (در این دور پیشرو) در جلال و شکوه در میان ارتش مسیحی روان بود. حال، وقتی جمعیت مبارک خدا دوست وارد روستای دارای رود کوچکی شد که از میان مسکونه عبور می کرد و پلی در بالای آن در مسیر سلطنتی ساخته شده بود. شاه به خاطر عشق بزرگ او به سینت ها (مواظبت) تخت را به هیچ کس دیگری واگذار نمی کرد. او درعوض، شخصا پیاده شد و با عبور از رود لباس های سلطنتی خود را پوشید. وقتی آنها به محل معین رسیدند، شاه همراه با اسقف ها و جمعیت بزرگی از مردم برای دعا زانو زدند؛ برای مدت طولانی، چنان که آن چیزی را بدست آوردند که در جستجوی آن بودند. با برپایی چادر سلطنتی در بالای همان نقطه (شاه) دستور داد که تا (جی ۱۶۶) صبح محتاطانه نگهبانی شود. حال، چنین واقع شد که در آن وقت هیچ اسقفی در اماراس وجود نداشت، طوری که آنها از کاهن موجود در صومعه روستا و سایر افراد ارشد پرسیدند که آیا آنها چیز دیگری دیده اند. آنها آنچه را از جاب زاهد شنیده بودند، در جریان گذاشتند.

[۳۴]

فصل بیست و دوم – باورمند سازی ناحیه بسیار بزرگ پارسکانک در ارتساخ توسط جاب راهب ارجمند

راهب بزرگ صومعه پاسخ داد:

« در ویکرت یک زاهد بنام جاب بود، یک زاهد با رفتار پرهیزگارانه و هدایای رسولانه. او (مردمی ساکن) در ساحه بزرگ ارتساخ بنام پارسکانک را از خطای ایشان برگرداند، برای آنها خدا شناسی و عبادت اسرار ناشناخته تثلیث مقدس را آموزش داد. او آمد و خاطره گریگوریس سینت را چندین بار بزرگداشت کرد و دو یا سه بار برای جمعیت گفت که یک شاه با ایمان (عیسوی) در سرزمین اغوانیا ظهور خواهد کرد که در جستجوی بقایای مقدس (جی ۱۶۷) گریگوریس خواهد

بود. حالا این واقع شد که زاهد دیگری ما را به عنوان مهمان دیدار کرد و ما او را خوش آمد گفتیم طوریکه چنین عادت در میان برادران است. ما پا های او را شستیم، برایش کمی نان دادیم که بخورد و او رفت و در همان مکان خوابید. او فورا برخاست، صلیب خود را گرفت و در آن محل برپا کرد. او برای ما دستور داد که: «اجازه ندهید هیچ کسی این صلیب را دور کند. در عوض یک صلیب بزرگ تر را در همین جا بگذارید، نمازهای صبح و شام را ادا کنید و خوشبویی را در پیش آن بسوزانید، چون من معجزات بزرگی را در رابطه با این محل پیشگویی می کنم.

حالا چنین واقع شد که راهب دیگری مهمان ما شد. ما دستور دادیم که برای او غذا داده شود. وقتی او غذا را خورد و توسط پسری برایش جام شراب پیشکش گردید، در روستا ناآرامی واقع شد. ما همه مهمان را تنها گذاشتیم و رفتیم تا ببینیم که دلیل سروصدا چه است. در این وقت مهمان جام را با خود برده بود. او جام را فروخت و پول آن را برای ورود به مدرسه استفاده کرد. سپس دزد جام رویایی می بیند که در آن اسقف ملبس در لباس سفید و یکجا با مردی بسیار ترسناک در یک صندلی کنار صلیبی نشسته است که زاهد برپا کرده بود. اسقف او را دور نمود، بسته کرد و دستور داد که او را در بالای گور سینت شکنجه کنند. وقتی او بیدار شد، بدن خود را نشان داد که پر از علایم سیاه و آبی (جی ۱۶۸) ناشی از لت وکوب زیاد بود. (اسقف) دستور داد که او باید با همین شیوه هر روز جزا داده شود. سپس (دزد) به شهر مبارک اورشلیم سفر کرد و در جستجوی درمان برای شکنجه های ظالمانه گردید.

[۳۵] اما او بازهم در همین محل همان اسقفی را دید که دستور داد او را شدید تر از پیش مجازات کنند. (اسقف برایش گفت): «رهایی از این عذاب وجود ندارد تا وقتی که تو به همان جایی بروی که جام را دزدیدی و اعتراف کنی». راهب

برخاست و با خود قیمت جام را گرفت. او رورشلیم را ترک کرد، دوباره به اماراس سفر کرد، داخل کلیسا شد، راهب بزرگ را صدا کرد و با چشم های اشکبار شروع به اعتراف گناه خود کرد. او با التماس زیاد (از راهب بزرگ برای بخشایش)، قیمت (جام) را برایش پرداخت کرد. او به جایی اشاره کرد که صلیب قرار داشت و گفت: «آن جایی است که اسقف در لباس رخشنده و با دید ترسناک نشسته بود». او برای آنها جای گور را نشان داد و گفت: «آن جایی است که او دستور داد تا آن را حفر کنم». او با درمان عذاب خود به راه خود با سلامت ادامه داد. آنها می گویند، تعداد زیادی از مردم که بدون کودک بودند به آنجا به حیث زیارتگاه آمدند، مقداری از خاک آن را گرفتند و پس از آن باردار شدند. به عین ترتیب مردم مبتلا به تب که مقداری از خاک را گرفتند، به یکبارگی درمان شدند».

در حالیکه تمام این معجزات برای شاه روایت گردید، در آنجا انکشاف دیگری رخ داد (جی ۱۶۹).

فصل بیست و سوم – روایت خاچکوریک حاکم، پسر نامشروع اسواغین شاه ارمنیان در مورد رویای شاه

مردی بنام خاچکوریک که ذکریای ارجمند و پنتالیون مبارک برای او در تسری ظاهر شد، در نیمه روز به خواب می رود. او در یک رویا هفت مرد را در کلیسا می بیند که همه با لباس های سفید پر زرق و برق ملبس اند. (خاچکوریک) با این راهبان صحبت می کند، می گوید: «مردان مبارک، وقتی شما اینجا هستید چرا برای ما محل بقایای سینت گریگوریس را نشان نمی دهید؟ برخی گفتند که آنها اینجا اند و برخی جای دیگر را نشان دادند و ما تشویش داریم و ناخوش هستیم». آنها در مجموع پاسخ دادند: «آیا شما گاهی معجزه ای دیده اید»؟ (خاچکوریک) پاسخ منفی می دهد. سپس یکی از آن هفت نفر پیش شده و می گوید: «مرا دنبال کنید، من آن محلی را نشان می دهم که در مورد آن صحبت

می کنید». و او را به محل فوق الذکر رهنمایی کرد. (خاچکوریک) گفت: «من دیدم که زمین جدا شد و یک نور روشن از طریق سوراخ ها روشنایی کرد. این نور به دو قسمت تقسیم شد و عطر افشانی کرد». او به راهبی که این علامه را نشان داده بود، گفت: «من حالا می روم و آن چیزی را که تو برایم نشان دادی (جی ۱۷۰)، برای شاه می گویم». راهب پاسخ داد: «برو و برایش بگو». (خاچکوریک) به دربار رفت، طوری واقع شد که شاه در خواب بود و او ترسید که شاه را بیدار کند.

[۳۶] (خاچکوریک) نزد آن مرد رفت و گفت: «شاه خواب است و من جرات نمی کنم که او را بیدار کنم». حال، زمین هنوزهم مثل پیش جدا بود و نور روشن هنوز می تابید و راهب در کنارش ایستاده بود. راهب گفت: «وقتی شاه بیدار شد، آنچه را که دیده ای برایش بگو». (راهب) نیز خواست که درزها را با پای خود بپوشاند و نور را خاموش سازد، اما خاچکوریک دست خود را بیرون کرد و مانع او شد (گفت): این کار را نکن تا وقتی که شاه آن را ببیند». اما راهب موافق نبود و زمین را با پای خود زد، و درز را ناپدید کرد. او سپس گفت: «وقتی شاه بیدار شد، آنچه را دیده ای برایش بگو». حال آن مرد بیدار شد و همه چیز را به شاه گفت. سپس جمعیت زیادی بدون وقفه به خدای بخشنده ای تمام خوبی ها دعا کردند. روز بعد وقتی مراسم صبحانه اجرا شد، همه در محل صلیب معجزه آسا جمع شدند. چادر شاهی در بالای محل (جی ۱۷۱) بر پا شد و پرده ای به دور چادر به فاصله معین نصب شد.جمعیت اسقف ها و شاگردان آنها، شماس ها با صلیب در دست، کشیش ها با حمل انجیل و خادمان با خوشبوهای افشاننده عطرهای گوناگون در بیرون این محوطه ایستاده شدند. زمین با سرود های همآهنگ از مزمورها و سرود های ستایش تثلیث غیرقابل توصیف طنین انداز بود.

شاه فاضل برخی از لباس ها را دور کرد، بیل را در دست گرفت و به کندن جسورانه زمین شروع کرد. ملکه خیرخواه و مومن با لباس سلطنتی داخل گودال شد و خاک را غیرتمندانه دور کرد. اسقف ها، کاهنان، لارد ها و همسران لارد ها که همه در لباس خود

پوشیده بودند، با جدیت زیاد خاک را به بیرون انداختند. حال چنین واقع شد که آنها اشتباها محل غلطی را کندند، در حالی که بقایای ارجمند در شرق آنها قرار داشت.

غم و اندوه بزرگی بر شاه و تمام همراهان او نازل شد و شاه ناراض با اندوه نشست. سپس شاه با تشویق به ایمان واقعی اعلام کرد: «کلام خدای زنده خطاناپذیر است. برای دو یا سه (گروه) که بنام ناجی گرد هم آمدند، درخواستی مبنی بر یک چیز خوب به یکبارگی داده شد (مت. ۱۸. ۲۰). بنگر، چنین (جی ۱۷۲) جمعیت اکنون به نام مقدس ترین خدای همگان جمع شده است. من با اطمینان می دانم که او به ما توجه می کند و ما را با شرمساری ترک نمی کند». سپس (شاه) دستور داد که (بقایای) ذکریای مبارک، مقدس ترین پنتالیون، گریگوری بزرگ و مشهور با هیپسایم و گیهین آورده شوند و در کنار کندن کاری گذاشته شوند. در این وقت مردی ناگهان بیل خود را گرفت و به کندن در شرق نقطه ای شروع کرد که پیشتر رها کرده بود. و گور مبارک ترین مرد ارجمند آشکار شد. شاه و کسانی که در چادر بودند، سرشار از شادی شدند.

[۳۷] تعداد زیادی از جمعیت را در مورد کشف بقایای سینت ها اطلاع دادند و تمام مردم بسوی بقایا شتافتند و تقریبا پرده و چادر را زیر پا کردند. باآنهم، شاه در آن نقطه حاضر شد و توانست آنها را به سختی مهار کند. حال، وقتی گور باز شد و بقایا علنی شد، یک عطر شیرین بیرون شد که تمام آنها را فرا گرفت، با رایحه گوناگون خوشبویی و آنها را برای چندین ساعت بی حس ساخت. شاه و هر کسی که با او بود، متحیر شدند و با یکپارچگی کسی را ستایش کردند که چنین چیزهای شگفت انگیز را انجام می دهد. شاه روی زمین نزدیک گور (جی ۱۷۳) نشست و دستور داد که ظرف های درباری گوناگون به آنجا آورده شود. او تابوت را روی زانوهای خود گذاشت و با احترام زیاد عبادت کرد. سپس کاهنان بقایا را آوردند و تمام آنها را در یک تابوت گذاشتند که شاه در دست داشت. آنها همچنان دو بوتل شیشه ای همرای بقایای سینت ها کشف کردند. یکی دارای خون ذکریا و دیگری بقایای سینت پنتالیون بود. مردم با بیرون کردن همه چیز (از جغله) آنها

را تا شب هنگام عبادت کردند. سپس شاه آنها را با مهر شاهی مهر کرد و دستور داد که محتاطانه تا صبح مراقبت باشند. آنها همچنان یک شیشه نوشیدنی کشف کردند که مربوط خود گریگوریس بود. شاه آن را گرفت و فوق العاده خوشحال شد از اینکه خدای متعال هدایای زیادی برای او بخشید.

روز بعد (شاه) دستور داد که ردای او روی زمین گذاشته شود و ظروف طلایی و شراب شیرین آورده شود. او دستور داد که بقایا در آن شستشو شوند و روی ردای او در آفتاب قرار داده شوند.

حال، این واقع شد که راهبی از صومعه اراماس یک بخشی از بقایا را دزدید و رفت. اما سپس گریگوریس در رویایی برای شخص دیگری با شکوه بزرگی ظاهر شد و نام راهب و دزدی او را افشا کرد. او به دستور شاه اعتراف کرد و چیزی را که دزدیده بود، آورد. سپس یکی از مردان از میان سنگ فروشان با اظهار نارضایتی به لعن کردن (جی ۱۷۴) گریگوریس، شهید مسیح شروع کرد و گفت: «ما آن گریگوریس را به عنوان ضد مسیح خود برگزیدیم»! فورا مجازات از جانب خدا بالای او پدیدار گشت. او بر زمین افتاد، سر او پیش رویش آمد. و او چندین روز همان گونه بود تا اینکه او رفت و خاک گور سینت ها را گرفت. او بسیار گریست، شفا یافت و اعمال زشت او بخشوده شد. در این، ترس بزرگی در بالای کارگران و ناظران ظاهر شد که به سرعت و با ترس کار ساخت یک کلیسای مبارک را ادامه دادند.

[۳۸] شاه دستور داد که یک بخش بقایا به هر اسقف داده شود تا در میان اسقف نشین ها توزیع شود، در حالی که بخش بزرگ در اماراس باقی بماند. خود او با احتیاط زیاد بقایا را در ظرف های مختلف گذاشت و سپس با انگشتر خود مهر کرد. او دستو داد که تهداب یک نمازخانه در بالای گور کنده شود و (نمازخانه) بسرعت تکمیل شود و به افتخار سینت گریگوریس نامیده شود. سپس شاه در صادقانه ترین دعا ایستاده شد و اسقف ها را احترام

کرد یکجا با تمام جمعیت با خوشحالی زیاد با صدای سرایش شیرین چندین مزمور در ستایش خدا. او از اردوگاه بلند شد و در شب سوم (جی ۱۷۵) که روز چهارم نزدیک به طلوع خورشید بود، آنها مردم و راز غیرقابل وصف پروردگار را جشن گرفتند.

سپس تمام اردوگاه با همان نظم پیشین در همراهی با صفوف سینت ها به سفر شروع کردند. بدین ترتیب واچاگان، شاه پرهیزگار غنیمت معنوی و دنیاداری را بدست آورد که منبع خیر دایمی و بازگو ناپذیر است. هیچ شاهی پیش از او، هیچ یک از اجدادش هرگز چنین هدایای شگف انگیز دریافت نکرده بودند. اردوگاه عیسویت نیز بخشی از آن را دریافت کرد، بدین ترتیب ثروت وصف ناپذیری از رحمت خداوند به واسطه شاه واچاگان بدست آوردند. من او را هرگز کم ارزش تر از ستایش در مقایسه با امپراتور کانستانتین در نظر نمی گیرم که در غرب فرمانروا بود یا ارساسید ترات که رستگاری ارمنیای بزرگ را بنیاد نهاد، چون این مرد مبارک همان چیز را برای ما شرقیان انجام داد. او دروازه نور، دانش خدا و نمونه فضایل زیاد بود. او که برای این مراسم بسیار دور سفر کرد، در امتداد راهی که برای آمدنش آماده شده بود، برگشت و عظمت او باعث شد که این جاده در مقایسه با گذشته بسیار خوب یا حتی بهتر شده بود.

هنگام عزیمت، شاه با پای پیاده رفت و تمام راهپیمایی با گام های آرام و آهسته مانند آب (جی ۱۷۶) که به بحیره آرام برسد. هوا نیز با صدا های هماهنگ و بازتاب های درخشان شاد بود. حتی فرشتگان در همراهی آواز خواندند و چنین پنداشته شد که گویا زمین به بهشت تبدیل شده است. شاه با زحمت خستگی ناپذیر همه را بسوی رود هدایت داد، همان گونه که در مسیر قبلی انجام داده بود. او فرمان داد که تخت سینت ها توقف شود.

شاه یکجا با تمام جماعت نشستند. سپس اسقف ها مردم گوناگون را برکت داد و آنها را فرمان داد که به خانه های خود برگردند؛ شاه صفوف اسقف ها و کاهنان و سایر افراد محترم و سینت ها را به سمت کاروویچ و محل آرامگاه هدایت کرد، جایی که او از تمام

آنها تشکر کرد و از جانب کسانی که به دستور او آمده بودند و او را کمک کردند، دعا کرد. او گفت: «ستاش جاودانی و جلال بر مسیح باد، کسی که با شفاعت (سینت ها) و دعا های شما برای شما و من آن چیزی را عطا کرد که ما می خواستیم». تمام آنها شاه و ملکه و تمام دربار را در هماهنگی برکت دادند، گفتند: «باشد، هر چیزی که شما از خدا می خواهید برای شما با شفاعت سینت گریگوریس داده شود و باشد که او برای ما زندگی با شما را برای چند روز در صلح بر روی زمین اعطا کند و باشد که کلیسا بواسطه شوق و جانفشانی روزانه (جی ۱۷۷) ما بیشتر درخشان شود. باشد که مسیح ناجی ما و پدر آسمانی او مرگ شما را با اعتراف شما به مسیح مهر کند». شاه با خود اسقف اعظم، شوفاگیشای را گرفت و هر وقتی که تخت سینت ها به یک روستا می رسید، او پیاده می شد و بسوی سینت ها پیاده می رفت تا آنها را از طریق روستا هدایت کند – نه به عنوان شاهی که مغرور و تنبل در تجمل شده باشد، بلکه به عنوان یک مرد دانشمند و آموخته در عقاید عیسیوی، نه به عنوان کسی در آرامگاه لذت گیر شده باشد، بلکه کسی که با پشتکار و هوشمندانه به احکام خدا تسلیم شده باشد.

[۳۹] وقتی تمام اتفاقات رخ داد و شهرت سینت گریگوریس در همه جا در ناحیه اوتی گسترش یافت، مردان و زنان، جوان و پیر از هر روستا که سینت ها قرار بود وارد شود برای دیدار بیرون شدند و مردم بی شماری از روستا های دور با حمل صلیب ها و تعداد زیاد گل ها و خوشبویی های شیرین با خوشحالی آمدند و بدون وقفه تثلیث مقدس متحد را درخشان و مبارک ساختند.

بدین ترتیب آنها به روستای شاه، دیوتاکان رسیدند. آنها در آنجا (بقایا) را با اجرای مراسم عالی برای آنها به ارامگاه گذاشتند. شاه دستور داد که بقایای سینت ها باید با روغن گرانبها مالیده شود (جی ۱۷۸).

(شاه واچاگان) دختری بنام خنچیک داشت که شاه او را فوق العاده دوست داشت. او املاکی (دستاکرت) بنام خود ساخته بود و برایش یک بخشی از بقایای سینت ها را داد که در آن املاک با مراسم بزرگ یادبود جشن گرفته شد. خود (شاه) یک بخش بقایا و از سینت ذکریا را گرفت و وقتی که با اردوگاه گردش می کرد، همیشه آنها را با خود داشت. او آنها را به عنوان بقایا مهر نمود و با نظارت بزرگی در یک جعبه مبارک و نجیب نگهداری کرد تا زمانی که نمازخانه بنام پنتالیون در دیوتاکان ساخته شد و سینت آن جا رفت و فوق العاده احترام گذاشته شد. او در آنجا کاهنان، شماس ها و دسته های زیاد خادمان را گذاشت و شخصا مراسم یادبود برای سینت ها را سه بار در روز برای سه روز در آن محل گرفت، او در روزه ها، نمازها و دادن صدقه به فقرا خستگی ناپذیر بود. او دستور داد کسانی که بخش های از بقایا را گرفته اند، مراسم یادبود به افتخار سینت ها برگزار کنند و او به یاد آوری کسانی پرداخت که از داوری وحشتناک خدا عذرخواهی کنند. در مورد کسانی که اشتیاق داشتند از هدایای ناشناخته خیر (خدا) (یادآوری کرد). بدین ترتیب خدا سینت های خود را تجلیل می کند (جی ۱۷۹).

فصل بیست و چهارم – طرح پرسش واچاگان شاه اغوان ها از ماتی کشیش دانا

فقره بعدی دیده شود.

فصل بیست و پنجم – نامه ابراهام مبارک اسقف مامیکونیان به واچاگان شاه اغوانیا در رابطه به کشته شدگان

ما ترجمه این فصول (ص جی ۱۸۰ – جی ۱۸۳) را حذف کردیم که در رابطه به مسایل معنوی و عقیدتی است.

[۴۰]

فصل بیست و ششم – صدور قواعد واچاگان شاه اغوان ها در جلسه ای در اغیوین

در زمان سلطنت واچاگان شاه اغوان ها مناقشات زیادی در میان عوام (جی ۱۸۳)، اسقف ها، کاهنان، نخبگان (آزاتس) و گروه های عام بوجود آمد که در نتیجه آن شاه خواست یک مجلس عمومی در روز ۱۳ ماه مریری در اغیوین دایر سازد (و او این کار را کرد).

۱. واچاگان شاه اغوان ها با شوفاغیشای اسقف کلان پارتاو، ماناسی اسقف کاپاغای، یونن اسقف هاشو، انانیا و ساهاک و پاد اسقف اوتی، یوسپ کاهن کاغانکاتوک، ماتی کاهن پارتاو، تومی کاهن دربار شاهی، پوغوس کاهن گایگوچ، شماعون کوریپسیکوپوس تسری، ماتی کاهن داراهوچ، ابیکاز کاهن بید، اورباتایر کاهن مانوشای، یوویل و پارماید و یعقوب کاهنان و نخبگان و روسای طایفه (نهاپیتک) ارتساخ، باکور رییس طایفه کاغانگاتوک و تعداد زیادی که در حضور من در محل تابستانی من در اغیوین گرد هم آمدند چنین تصریح شد:

۱. کاهنان روستاها باید سالی دوبار برای اسقف (خویش) احترامانه بپردازند. آنها باید قوانین معنوی را مطابق قاعده و در مطابقت با قانون از او بیاموزند، آنها برای اسقف هدیه سالانه بدهند.

۲. وقتی کاهنان و شماس ها مقرر می شوند، اسقف باید چهار درام و شماس ۲ درام بپردازند (جی ۱۸۴).

۳. اشراف و اعضای خانواده سلطنتی در طول زندگی خویش باید شخصا یک اسب زیندار و مهار شده بدهند و هر چیز دیگری که آنها می توانند برای روح های خود بدهند. اگر (چنین کسی) در طول زندگی خود این کار را نکند، پس از مرگ او خانواده اش باید بپرازد.

۴. [۴۱] بگذارید این قانون برای میوه های باشد (که توسط) مردم پرورش یافته و به کاهن داده می شود: ۴ بوش گندم، ۶ جو و ۱۶ کوزه (شراب) شیرین (باید توسط دهقانان مرفه داده شود)؛ فقرا باید نیم نان و هر مقدار شراب که می توانند؛ بگذارید از کسانی که مزرعه یا تاکستان ندارند، از او چیزی گرفته نشود. حال اگر کسانی به خاطر روح خویش مقدار اضافی بپردازند، کار خوب است؛ طوریکه پاول می گوید، «کسی که زیاد می کارد، زیاد درو خواهد کرد» (گال. ۶. ۷). کسی که یک گوسفند دارد، سه جانور و یک پنیر از خانواده او؛ کسی که اسب ها دارد، باید یک کره اسب بدهد؛ و کسی که گاو دارد، یک گوساله.

۵. یک اشراف، دهقان یا غیرروحانی نباید از دادن هدیه سالانه به یاد مردگان خود داری کنند. آنها باید هر مقداری را بدهند که می توانند. مردگان نباید از سهم سود خود محروم شوند. اگر مرحوم دارای اسب ها باشد، پس برای کلیسا یک اسب از همان نوعی را بدهد که خود او می خواست؛ اگر او گاو داشت، یک گاوی که خود او می خواست.

۶. اگر یک راهب بزرگ یا راهب در صومعه بدرفتاری کند و این کشف شود، او باید بی احترامی شود، اخراج شود و اموالش توسط کلیسا مصادره شود (جی ۱۸۵).

۷. اگر کاهنان یک صومعه زیاد باشد و جماعت آنها محدود باشد در حالی که صومعه دیگری دارای جماعت بزرگ ولی چند راهب باشد، پس اجازه دهید که آنها از جماعت زیاد بگیرند و برای صومعه دارای چند راهب بدهند.

۸. یک مسیحی که جنگ می کند و خون می ریزد باید در پیشگاه اسقف آورده شود و مطابق قوانین مجازات گردد.

۹. یک کاهن که به روستای بزرگ تمایل دارد، نباید در روستای دیگری نیز مدیریت کند. اگر دو دهکده نزدیک یکدیگر باشند، یک کاهن ممکن است هر دوی آن را اداره کند. یک کاهن ممکن است به هر تعداد قوم خود که می تواند چوپان باشد.

۱۰. یک مرد ممکن نیست با با زنی ازدواج کند که مرتبط با او در درجه سوم (خویشاوندی (یعنی دارای یک جد بزرگ باشند)) باشد. او نباید با زن برادر خود ازدواج کند.

[۴۲] ۱۱. مردی که زن خود را بدون دلیل رها کند یا با زن دیگری خارج از ازدواج زندگی کند یا بی قانون باشد و یا قاتل یا غیب گویان را ملاقات کند، باید به دربار سلطنتی برده شود و درمعرض یک مرگ شریر قرار گیرد.

۱۲. در مورد کسانی که بیش از حد برای مردگان عزاداری می کنند: سرپرست خانواده (تانوتر) و خنیاگران را بسته کنند و به دربار سلطنتی بفرستند و مجازات شوند. بگذارید خانواده آنها جرات نکنند تا پس از آن عزاداری کنند.

۱۳. کسانی که در وقت عید یا یکشنبه (جی ۱۸۶) گوشت می خورند و به کلیسا نمی روند، باید توسط کاهن و جماعت مجازات شوند.

۱۴. کسانی که روز چهارشنبه و جمعه پیش از عید گوشت می خورند باید برای یک هفته روزه بگیرند. اگر کسی نزد کاهن برود و بگوید که چنین شخصی (این ریاضت) را رعایت نمی کند، پس به بزرگان روستا اجازه دهند که یک گاو از این شخص بگیرد و آن را به کاهن بدهد.

۱۵. اگر یک فرد غیرروحانی برعلیه یک کاهن یا شماس اتهامی وارد کند و آنها درستی آن را اعتراف کنند، بگذارید که اسقف در باره آنها داوری کند و بگذارید که آنها با کناره گیری جبران کنند. با آنهم اگر آنها اعتراف نکردند و آنچه سایرین ادعا کردند، واقعیت داشت، آنها باید مطابق به قواعد مجازات گردند و از روستا اخراج شوند. اگر جرم مشهود نباشد، به کاهن دستور داده شود که مردم را دعوت کند و سوگند یاد کند.

۱۶. اگر یک کشیش توسط همکاران و دانشجویانش متهم به جنایتی شود و آنها قابل اعتماد باشند، کاهن باید در پیش روی محراب ایستاده شود و مدعیان در پیش روی مردم و او باید از پناگاه گرفته شود و از روستا اخراج شود. اگر همکاران و شاگردانش حامل کینه از او باشند و این برای جماعت معلوم شود که آنها منازعه کرده اند، کاهن باید مردم را دعوت کند و جماعت باید دیگران را اخراج کند و آنها را نفرین کند. آنها اعتراف کنند که دروغ گفته اند، باید توبه کنند (جی ۱۸۷) و از صومعه اخراج نشوند. اما بعد اگر آنها شرارت بیشتری کنند، بگذارید که آنها مطابق به قواعد مجازات شوند.

[۴۳] ۱۷. اگر اسقف ها و کاهنان در مورد اشراف به شاه شکایت کنند و بگویند که دو یا سه صومعه در یک روستا بسازند، و اشراف در پیشگاه شاه موافقه نمایند؛ توسط شاه، اسقف ها و اشراف مناسب دانسته می شود که کلیسا های ساخته شده باقی بماند و محصول و عواید آنها باید به کلیسای ارشد (وام) داده شود.

۱۸. اشرافی که یک دهم یا عشر می پردازند باید نیم آن را به کلیسای اصلی (بان) بپرازند و نیم دیگر را به کلیسای خود.

۱۹. در یکشنبه ها باید آقا و خدمه ها برای دعا پیش کلیسای ارشد بروند و مراسم یادبود در کلیسا بجا آورند. یک بیگانه باید مالیه-روحی به کلیسا بدهد.

۲۰. اشراف در مورد (روحانیون) املاک خود نباید جرات کنند که یک کاهن را بدون تایید اسقف برطرف یا مقرر کنند. و اگر یک کاهن توسط یک اشراف یا جماعت مورد تهدید قرار گیرد، بگذارید که بدون تایید اسقف اخراج نشود.

۲۱. اگر یک نجیب یک محراب در کلیسای خود اعمار کند و یا بقایا را آنجا بگذارد و یا مردم آنجا برگزار کنند، این باید با رضای اسقف اجرا شود، تا حدی که (جی ۱۸۸) ممکن باشد. وقتی آن را با رضایت (اسقف) انجام دهد، برکت می یابد. وقتی این گونه اجرا نشود، اجازه دهید (عامل) از کلیسا اخراج شود و برای اسقف در مطابقت با توانایی خود جریمه بپردارد. اما پس از پرداخت مبلغ مقرر مطابق قانون، رحمت خواهد شد.

۲۲. اسقف ها، کاهنان و اشراف این توافق را در حضور شاه انجام دادند. باشد که شاه و ملکه و فرزندان آنها توسط اسقف ها و کاهنان و کلیسا رحمت شوند و همه اشتراک کنندگان در این شورا رحمت شوند. این احکام توسط موتسیک، صدراعظم شاه (راماناتار)، میرهوریک، خدمه (هزارهپیت)، روسای طوایف (ازگاپیتک) ماروت، تیرازد، سپاراکوس، شاما، باکور، اراتان، ارچیز، واردان شجاع، لارد گاردمن، خورز، جرمانوسان، خوزکین، پایروگ، پدرسالار (نهاپیت) تمام اشراف اغوانیا مهر کرده شد. واچاگان شاه اغوانیا افزود بر تایید این سند آن را با انگشتر خود مهر کرد.

[۴۴]

فصل ۲۷ – تاریخچه روایت سینت میزروپ و همراهانش

پس از شهادت گریگوریس، کاتوگیکوس اغوانیا (جی ۱۸۹)، مردم بربر ساحات شرقی بار دیگر بت پرست پگان شدند، ندز های زیادی در آتشکده های خود انجام دادند و عیسویان را اذیت کردند. (میزروپ) که یکی از نخستین دانشمند کلیسا (واردایپیت) بود، به لطف روح القدس برای سه مردم ارمنیان، اغوانیان و آیبری/گرجی ها الفبا اختراع کرد. او پس از این به زیارت اورشلیم رفت. او با برگشت با شاگردان و یک صلیب نقره ای و روکش طلایی که در آن پارچه صلیب خدا قرار داشت، از طریق ارمنیا به ساحات شرقی و ناحیه اوتی عبور کرد. او در میان محلات باتلاقی و گرداب های خزه زار در محلی بنام گیس ساکن شد. او کلیسا را احیا کرد و ایمان را تقویت نمود. او موعظه انجیل را در سرزمین اوتی، اغوان ها، لپینک تا کاپسک و گذرگاه چوغای و سایر قبایلی گسترش داد که الکساندر مقدونی تسخیر نموده بود و در اطراف کوه بزرگ ققفاز بنام گارگارک و کامیچیک هیپتاگک (هیفتالیان) ساکن بودند و برای آنها همان شکل عبادتی را آموخت که آنها مدت ها پیش آموختند و سپس فراموش کردند (جی ۱۹۰).

(میزروپ) یک واعظ و رسول کامل برای کوهستانیان بربر بود که برای شان نوشتن به زبان خود شان را آموزش داد. او از آنجا برگشت و به خاطر تهدید های شهزادگان ظالم در ساحات باتلاقی (یا در مورس) ساکن و پنهان شد. او با پنهان شدن در آنجا روزانه کلیسای خداوند را تقویت کرد.

سپس روح افراط گرایی باعث تحریک ذهنیت اهریمنان حیوان صفت گردید و آنها با خشم خود شتاب کردند تا او را دستگیر نمایند و به قتل برسانند. اما ماشتوس ارجمند توسط روح القدس آگاه گشت، به سرعت گودالی با اندازه ای درست حفر کرد. او با گرفتن گنج الهی، صلیب خداوند را در یک جعبه قرار داد و در سوراخی پنهان کرد که کنده بود.

پس از آن شاگردان واقعی و وفادارش با اتفاق آرا و اعتقاد به نماز توافق کردند که به دو گروه تقسیم شوند؛ گروه اولی قصد کردند که به نواحی بالا بروند، در حالی که گروه دومی سرزمین های زیادی را سفر کردند و به موعظه دین پرداختند. با آنهم کسانی که در ساحه صلیب باقی ماندند، پس از چند روز با تاج شهادت نایل شدند. در صحنه شهادت آنها نشانه نورهای درخشان شهادت و معجزات شگفت انگیز مشاهده شد. اینها در موارد بسیاری توسط بی باوران دیده شدند، با درک اینکه این معجزات از جانب خدا بود (جی ۱۹۱) با ایمان به اعتقاد و اینکه تعمید شده بودند.

[۴۵] یکی از افراد تازه گرویده که غالبا این نشانه را در محل دفن صلیب دید، یک نمازخانه خاکی مربع در آنجا ساخت و با اعمار معبدی از تخته های چوب، بقایا را به آنجا انتقال داد و نذر کرد که هر سال آنها را بزرگداشت کند. تعداد زیادی در این محل شفا یافتند، طوری که کسانی باور داشتند، ایمان آنها تایید شد. آنها اول با گذاشتن تهداب در آنجا یک کلیسای خدا در بالای محل صلیب ها اعمار کردند. سپس آن را کلیسای کهن گیس نامیدند. مدتی بعد یک شهزاده نجیب بنام واراز-پیروز از طایفه ارانشاهیک خواست که کلیسای کهن را نوسازی کند، اما او نتوانست سقف آجری گنبد را ویران کند، چون در داخل آن صلیب خداوند و بقایای شهدا قرار داشت (جی ۱۹۲).

فصل بیست و هشتم – گزارشی از شاگردان سینت ماشتوتس

نه چندان زیاد از درگذشت سینت ماشتوتس، شاگردان او با تحریک روح القدس در نواحی اغوانیا در محلی جمع شدند و مشتاق کارهای نیک شدند. آنها پرسیدند: «ما چه کنیم، چون منبع روشنگری ما در کلیسا گذارده شد و ما مانند یتیمان عقب ماندیم؟ برادران بیایید، بیایید به اورشلیم، به شهر خدا برویم و یک رهبر بخواهیم، زیرا روشنگران واقعی سرزمین های شرقی در اورشلیم با سینت ایگیشا (ایلیشا/ایلیسیوس) آغاز کردند».

آنها خود را آماده و مجهز کردند و به سه گروه تقسیم شدند. آنها منطقه اغوانیا را ترک کردند و به مرزهای اسورستان رسیدند و پس از آن وارد اورشلیم شدند. آنها با ورود به خانه خدا برای مدت طولانی صلیب رهایی بخش («چوب زندگی») را عبادت کردند. آنها پدرسالار روحانی شاد و خدامنش را ملاقات نمودند، روحانی کلیسا را با آغوش فروتنانه استقبال کردند و توسط آنها به نیکویی پذیرایی شدند (جی ۱۹۳). آنها به پدرسالار مقدس در مورد تلاش های مشتوتس و معجزاتی که او انجام داد و موجب اصلاح بربریان در مسیر خویش گردید، بصورت کامل گفتند. (روحانی اورشلیم) با شنیدن این، آنها را با خوشحالی پذیرایی کرد و برای چندین روز با توجه بسیار از آنها مواظبت نمود. آنها سه کاهن پرهیزگار را با او یکجا ساختند که اولین آنها اتاناسیوس بود. از آنها خواسته شد تا ایشان را با فروتنی همراهی کنند تا بتوانند آنها را در ایجاد اسقف نشینان در سرزمین خود شان رهنمایی کنند. وقتی آنها نذرهای خود را ادا کردند، با خوشحالی پا های پدرسالار مقدس را بوسیدند. آنها به فرمان او با زیورآلات طلایی و نقره ای و بسیاری از آثار مربوط به سینت های خدا فرستاده شدند. آنها با قلب پر از خوشحالی عزیمت کردند و توسط کاهنان همراهی شدند. حال، (مسافران) در جریان روزه مقدس ۴۰ روزه در یکشنبه هفتم عید پاک به ناحیه میتس کیاناک در وادی عمیق و پر جنگل سرزمین ارتساخ رسیدند. این گروه در چهار راهی به دو بخش تقسیم شدند. اولی در محلی بسوی شمال جمع شدند که بنام استیغن بلور (ستار هیل) شناخته شد، در حالی که دومی در کنار رود ترتویکان (جی ۱۹۴) به سمت جنوب در یک وادی پر هیزم بنام چغاکس ساکن شدند. چون آنها با هم نذر کرده بودند که عید پاک را در آنجا جشن گیرند.

[۴۶]

فصل بیست و نهم – تهاجم شمالیان بر مرز های اغوانیا، ارمنیا و گرجیا و شهادت شاگردان سینت میزروب

در آن زمان، شاه روزموسوک یکجا با ارتش خود و دسته توبل تمام نیروهای هون ها را جمع کردند، به این سمت رود کور آمدند، در ناحیه اوتی پهن شدند و در شهر ساغساغ اردوگاه زدند. (شاه روزموسوک) با انتخاب سه مرد قوی سه رهبر نیروهای بزرگ را تعیین کرد. او ۱۱ لشکر بزرگ را به آنها واگذار کرد و به آنها دستور داد که به سه گروه تقسیم شوند و بر سرزمین های اغوانیا، ارمنیا و گرجیا حمله کنند. لشکر سوم در آغاز عید پاک به ناحیه ارتساخ (جی ۱۹۵) رسید و به حمله به میتس کیانک شروع کرد.

وقتی خبر این حمله به گروه چلاکس اورشلیم رسید، آنها وحشت کردند. آنها با عجله تمام بقایا را جمع کردند، آنها را در دو جعبه نقره ای گذاشتند و در زمین پنهان کردند.

بلافاصله پس از آن باران سهمگین و توفانی فرود آمد که مرگ را با خود همراه آورد، با فریاد های غصه آمیخته شد و فروماندگی مایوس کننده را پهن کرد. این مانند امواج بحر جلو رفت و به سرعت به استیغ بلور رسید. همه را غافلگیر ساخت و بیرحمانه از دم شمشیر گذراند. زیورآلات طلا و نقره به غارت رفت و بقایای مقدس در روی تپه پراگنده شد. در اینجا بود که رییس کاهنان، اتاناسیوس ارجمند به قتل رسید. مهاجمین بازماندگان را اسیر گرفتند و آنها را در آنجا بازداشت کردند.

[۴۷] حال چنان واقع شد که (در بین اسیران) زنی بنام تاگوهی یکی از اشراف زادگان محلی ناحیه اوتی از روستای بگنیک بود که فوق العاده ثروتمند بود و با مبلغین اورشلیمی رفت و آمد داشت. وقتی ژنرال هون ها او را در بین اسیران دید، با شور و شیطنت ملتهب شد، چون او بسیار قشنگ بود. او دستور داد که آن بانو با مواظبت زیاد نگهبانی شود، زیرا او می خواهد که او را همسر خود سازد. مردان او تهاجم روزانه را تکمیل کردند و تمام غارت و غنیمت منطقه را در کنار هم جمع کردند، در حالی که رفقای او (جی ۱۹۶) بسیاری ها را کشتند و دیگران را به اسارت در استیغ بلور درآورند. در بین این اسیران دو کاهن وجود داشت که دوستان شهید اتاناسیوس بودند. ژنرال بزرگ هون ها با بسیاری

از لشکر خود در آن شب در آنجا اردوگاه زد و به هنگام شام رییس نیروی توبل برای تاگوهی مبارک فرمان داد که او را بیاورند تا او بتواند خواسته های فرومایه خود را بالای آن بانو برآورده سازد. در این حال آن بانو مجهز با قدرت پروردگار او را مورد اهانت قرار داد، مقاومت کرد و بربر پلید را مسخره نمود. آن بانو گفت: «خدا نکند که من بکارت پاک خود را برای یک پسر سگ و گربه ای خوگ-مانند بدهم و یا از ترس شکنجه یا ترس از مرگ، این زندگی بی ارزش را برای کسی مبادله کنم که نمی گذارد»! و با بلند کردن دست های خود بسوی خدا گفت: «خدای خداهان و شاه شاهان مرا نشرمان که به تو اعتماد کردم. مرا در این خطر کنونی پاک و صالح نگه دار. چون تو مرا در حوزه (غسل تعمید) نور دوباره زادی که من تو را می شناسم، بنابراین اکنون مرا از گناه دور و در ایمان و تقدس رها ساز و بگذار نور (جی ۱۹۷) حقیقت تو در قلب های این بربرهای بی احساس بدرخشد که آنها نیز شاید تو را به عنوان یگانه خدای حقیقی بشناسند».

وقتی اوباشان شریر این را شنیدند، رفتند و به شهزاده خود گفتند، چون در آنجا ترجمانی در میان آنها وجود داشت که به تمام سخنان او گوش داده بود. ستمگر پر از خشم افراطی، غضبناک در وحشیگری، غرغرکنان شده و فرمان داد که او را با شکنجه های وحشتناک به قتل برسانند، اگر او با افتخار و احترام نزد او نیاید. خدمه های او پیش آن بانو رفتند و از او خواستند که تسلیم اراده شهزاده آنها شود. وقتی آنها قادر به ترغیب تاگوهی ناراض نشدند، دست های او را از پشت سر بسته کردند، از موهایش کش کردند، رویش را با خار های تیز جنگل پاره کردند و جسد مقدس او را مجروح ساختند؛ سپس آنها سر او را با شمشیر بریدند. نبرد او مانند سینت هیپسایم بود و تاگوهی بزرگ نیز با تاج الهی و پیروزی مسیح تاج گزاری کرد.

همان شب در حالی که شهزاده بیگانه و نیروهایش از شادی بی خوابی لذت می بردند و شاد می شدند، ناگهان نشانه شگفت انگیزی از طرف خداوند ظاهر شد. همه به وضوح نوری عجیب مشعشع از محلی را دیدند که تاگوهی مبارک (جی ۱۹۸) شهید شده بود.

بقایای لباس پاره شده ای او که در میان جنگل پراگنده بود، مانند ستارگان می درخشیدند و برای مدت طولانی این نور پرستاره در بالای شهدای مقدس می تابیدند. آنها وقتی این را دیدند، شهزاده با این معجزات بشارت شگفت زده شد و با ترس زیاد فرمان داد که کاهنان خدا را پیش او حاضر سازند. او با آموزش راه رستگاری به خدای زنده ایمان آورد و فرمان داد که بقایای پراگنده ای سینت ها جمع شوند، سینت (تاگوهی) را در کتان بپوشانند و در تپه پنهان سازند. سپس آنها با گله ها و بزهای خود (به عنوان قربانی) مراسم بزرگی برای یادبود از شهدای آنها برای مردم برپا کردند.

[۴۸]

فصل سی ام – ایمان آوردن ژنرال بزرگ سربازان توبل به مسیح و پذیرفتن این که او خدا است؛ چگونگی شهادت (ژنرال) با سربازان، کودکان و روحانی او در سرزمین اغوان ها توسط شاه او

پس از این که نور حقیقت وارد قلب (جی ۱۹۹) تیوفیلوس شهزاده خدا گونه شد، او فرمان داد که اسیران رها شوند و در صبح عید پاک با کاهنان مبارک خود و بسیاری از ایمان داران و دسته اگیستوزیان («مقدس») به ناحیه اوتی آمدند. آنها در آنجا پیاده شدند و در کنار رود کور نزدیک بندر پل چوماکاتک اردوگاه زدند. خود شاه بزرگ روزموسوک با ارتش خود پس از تهاجم با اسیران زیاد و غنایم بسیار زیاد برگشتند. او کور را از طرف شرق عبور کرد و در مقابل آنها اردوگاه زد. او در خطای بت پرستی خود فرمان قربانی برای خدایان خود در عیدهای بت پرستانه را داد. وقتی تیوفیلوس عیسوی و ارتش اگیستوسیان این را دیدند، آنها پیش آمدند و هدایای در مطابقت به ایمان مسیحی فرمان دادند. آنها با برکت کاهنان مقدس نشان صلیب را در بالای پرچم های خود نصب کردند. وقتی شاه حیوان صفت و نجس بربرها این را دید، با دیوانگی اهریمنی و قهر فرمان داد که تیوفیلوس ژنرال مبارک یکجا با سی مرد به پیشگاه او احضار شوند. او اول به آنها با نرمی و سپس با خشم گفت: «شما به خاطر پیروزی ها و شجاعت تان در سلطنت ما عزیز

(جی ۲۰۰) هستید، توسط ما مفتخر شدید؛ از دیگران دارای مقام عالی تر هستید، با رهبری یک سوم ارتش من مفتخر شدید. شما چرا خدایان شجاع نژاد خود را ترک کردید که در تهاجم ها ما برای ما پیروزی عطا کرده است؟ شما با سربازان خود شورش کردید و حال عبادت یک خدای را می کنید که ما هیچ چیزی در باره او نمی دانیم. حال اگر شما برای خدایان ما قربانی نمی کنید، شما و سربازان شما مجازات شده و به قتل می رسید».

اعتراف کننده مسیح، تیوفیلوس ژنرال شجاع به شاه چنین پاسخ داد: «دانش زندگی انسان، منشای فضیلت است و فضیلت با کارهای عالی مادر خداپرستی است. اگر شکوه او را افزایش دهیم، طبیعت ما با روح مسیح در تولد یکجا شده و هدیه نور دریافت می شود که خدا را به حیث خالق آسمان ها در روی زمین بشناسیم و درک کنیم، یک تثلیث مقدس و متحد که در خیرخواهی خود می خواهد ما را از ضرر بت های بی ارزش آزاد سازد، شما چگونه می توانید این فیض آسمانی را از ما بگیرید و یا شکوه زودگذر خود را با آن خدا مقایسه کنید و یا با تهدید های خود (جی ۲۰۱) امیدوار باشید که ما را از انتخاب این زندگی موقت بترسانید، تا ما خدا را ترک کنیم»؟ شاه خشم خود را زوزه زد و با عصبانیت فرمان داد که تیوفیلوس ژنرال مبارک و ۳۰ رفیق او و کاهنان مبارک را در معرض مرگ دردناک قرار دهند. آنها با اعتراف به ایمان در دشت شهادت با شجاعت قهرمانانه خویش جنگیدند و از مسیح تاج پیروزی دریافت کردند. به این ترتیب اعتراف کننده مقدس و ۳۰ سرباز او به اقامت گاه آسمانی خود شتافتند.

[۴۹] وقتی موسیز مبارک و انیروغوگیس پسران تیوفیلوس، ژنرال مقدس یکجا با دسته اگیستروسیان و سایر ایمان داران این را دیدند، بر اسب های خود سوار شدند و از پیشگاه شاه بی دین فرار کردند، با توجه به اینکه بهتر است به خاطر مسیح مورد آزار و اذیت قرار گیرند، نسبت به اینکه در یک زندگی گذرای بی ایمانی زندگی کنند. آنها افتضاح به خاطر مسیح را مهم تر از گنجینه های بزرگ پدران خویش دانستند. آنها بسوی جنوب

فرار کردند و در یک قله بسیار بلند یک کوه بزرگ رسیدند که مشرف بر نواحی بسیاری از مملکت بود (جی ۲۰۲).

به فرمان شاه بی رحم، دسته دسته اعزام شدند و نیروهای هون ها را دنبال کردند. آنها را در قله کوه گرفتار کردند، جایی که با التماس زیاد کوشیدند تا آنها را دوباره به بت پرستی و اطاعت شاه راضی سازند. چون آنها قادر به متقاعد ساختن ایشان نشدند، آنها را در همان نقطه از دم شمشیر گذرانیدند. به این ترتیب موسیز زندگی خود را با برادر مبارک خود و تمام دسته ای اگیستروسیان خداگونه تاج شهادت مسیح پایان داد، با درخشش پر زرق و برق از قله های کوههای شمالی با تمام سینت ها به مسکن جاودانی خود وارد شدند. آمین (جی ۲۰۳).

پایان کتاب اول

کتاب دوم

[۵۰]

فصل اول – تاریخ مطابق کتاب من

به همان روشی که آسمان با ستارگان و زمین با گل ها درخشان است، آثار مورخ نیز با وقایع مختلف آراسته شده است. ما به برخی از داستان های سرزمین شرق برخوردیم – داستان های که در کتاب های مورخان باستان هیچ جایی نداشتند – که به نظر ما برای ادغام در کار ما مناسب است. در اینجا به یاد می آوریم که چگونه شاپوه پسر اورمزد شاه پارس در قلمرو خود متکبر شد و خواست تحقیق کند تا دریابد که چه نژاد ها یا مردمان دارای مقام و افتخار است. او برای تمام بزرگان و خانواده های باستانی لارد های پارس ضیافت شادی ترتیب کرد و با جام و لغزش - شراب درجه های مختلف تقدم را دریافت نمود که آنها قبل از او برخوردار بودند. موبد موبدان (رییس عقیده زرتشتیان) در میز سلطنتی مورد تجلیل فوق العاده (جی ۲۰۴) قرار گرفت.

شاه پس از مشوره با اشراف خود گفت: «من به خوبی ترتیب درست تقدم اشراف پارسیان مانند پارتیان و پهلویان بومی را می دانم. اما در رابطه به خانواده نجیب ارمن و ترتیب تقدم (اشراف ارمنیان)، از اجداد سلطنتی خود و یا از کتاب ها هیچ چیزی نیاموختم. حال، شما لارد ارمنیا دو گزینه برای انتخاب دارید. یا برای من یک کتاب باستانی را نشان دهید که نشان دهنده درجه و مقام هر خانواده باشد – در این صورت شما باز هم همان موقعیت برجسته خود را دریافت می کنید – یا اگر نتوانید (چنین سندی) بیاورید که جلب توجه دسته آریایی ما را کند، ما تمام مقام ها، افتخارات، خانه ها، زمین، آب و دارایی های شما را به اشراف آریایی واگذار نموده و شما را اخراج می کنیم».

شهزادگان ارمنیای بزرگ میان خود مشورت کردند و تاریخ باارزش اگاتانجیغوش را به پیشگاه شاه آوردند. (شاه) فرمان داد که (این کتاب) خوانده شود و به زبان و خط پارسی

برگردانده شود. وقتی او فهمید که کتاب با ارتاشیر/اردشیر جد او آغاز شده است، فوق العاده شاد شد، کتاب را تحسین کرد، عمیقا حرکت کرد و آن را در پیش چشمان خود گذاشت. (شاه) با پیدا کردن ۱۷ مقام در این کتاب، دوباره به مرتب سازی کرسی های همه در جدول سلطنتی شروع کرد. حال طوری شد که انداک لارد سیونیک مقام چهاردهم را دریافت کرد (جی ۲۰۵). او به این علت و به شیوه متکبرانه از خوردن غذا امتناع کرد و وقتی شاه به او نصیحت کرد، هیچ توجهی به او نکرد. در این نقطه بود که اخبار به دربار رسید که دسته های بزرگ خزرها از طریق دروازه چوغای وارد مملکت ما شده اند. شاپو ارتش بیشماری از دلاوران اسورستان، خراسان، خوارزم و سایر دلاوران از نواحی آترپاتکان و همچنان ارمنیان، گرجیان، اغوانان و ۱۲ قبیله وحشی کوه قفقاز آماده کرد. او با گرفتن این نیروهای بی شمار قیام نمود و بر ضد آنها حرکت کرد.

[۵۱] انداک نقشه ای کشید که منجر به شرارت برای خودش و مملکتش شد. او با خانواده شاهی مقاطعه کرد تا با ارتش خود با او خیانت کند. او با ۱۷۰۰ مرد و اسب های سریع و توانا به تیسفون رفت و نیروهای خود را در خارج شهر پنهان کرد. او سپس با یک حشم کوچک وارد شهر شد. او پرسش های زیادی مطرح کرد، با ادعای فریبکارانه اینکه آمده است تا با شاپو یکجا شود و به این ترتیب مورد تکریم بسیار زیاد باشندگان قرار گرفت. اما ارتش او در سپیده دم داخل شهر شد و مقدار بی حساب خزانه طلا و نقره، جواهرات گرانبها و مروارید های گرانبهای بی شمار و هر چیزی که توانستند از دربار سلطنتی و خانواده های بزرگان انتقال دادند. آنها این غنایم هنگفت (جی ۲۰۶) را به بغداد بردند. سپس انداک فرمان داد که تمام علوفه های حیوانات در نواحی او سوزانده شود؛ او مواد خوراکه مناسب برای مصرف انسان، اسلحه و وسایل را جمع آوری نمود، سواره را مهار کرد و آنها را در داخل قلعه قرار داد. بعد او به تمام مردم سیونیک فرمان داد که خانه ها و انبار های خود را بسوزانند و فرار کنند. (مردم) ناحیه تمام زیورات کلیسا را جمع آوری نمودند و آنها را به کلیسای شاغات بردند. آنها با چشم های اشکبار بقایای سینت ها را بوسیدند و با اجرای مراسم شبانه برای هشت روز کلیسا را در زیر تپه خاک دفن کردند.

سپس آنها به تمام جهات پراگنده شدند. پس از آن هیچ کس جرات نکرد که نام سیونیک را ذکر کند. تمام مملکت متروکه شد و برای ۲۵ سال بدون باشنده گردید.

پس از پایان جنگ (با خزرها) وقتی شاه شاپو باز گشت و ویرانی (توسط انداک) را دید، با غضب تمام به ارتش دستور داد که بسوی سیونیک حرکت نمایند و انسان و حیوان را به بردگی بگیرند. اما وقتی (سربازان) رسیدند، هیچ چیزی در آنجا نیافتند. وقتی آنها در سراسر مملکت گردش کردند، به بالای تپه کلیسای شاگات رسیدند. وقتی بالای آن تپه بالا شدند، زلزله بزرگی رخ داد، ارتش پارس و آتشخدای ژنرال آنها ترسیدند و فرار کردند. آنها با برگشت از آنجا با قلعه جنگیدند، اما (کسانی که در داخل بودند) تخته سنگ ها را به پایین سرازیر کردند و باعث کشتار بزرگی شدند. حال با آنکه پارسیان با نیرومندی دو یا سه بار حمله کردند (جی ۲۰۷)، نتوانستند هیچ کاری انجام دهند. برخلاف، تعداد زیادی از آنها کشته شدند. با این حال، شاه خشمگین خواست که حمله را شدت بخشد. با آن هم تمام بزرگان در پیشگاه او سجده نمودند و التماس کردند که بار دیگر حمله نکند، اما زمین های اطراف قلعه را تخریب و زباله سازد.

سپس انداک در یک لحظه مناسب قلعه را ترک کرد و همراه با غنایم بسیار خود به سرزمین بیزانسی ها رفت. او در آنجا با احترام زیاد پذیرایی شد و مرد. حال اتفاق افتاد که بابک پسر او آرزوی خاک بومی خود را کرد – چون نواحی ما مانند اقارب ما برای ما عزیز اند. (بابک) به دربار شاپو شاه پارس رفت و پس از ملاقات با یکی از سربازان در آنجا، خود او (سرباز) شد. او شهکارهای بزرگ شجاعت در اولمپیک های پارسیان نشان داد، اما هیچ کس او را نشناخت.

حال این گونه پیش آمد که یک هون بنام هاناگور که به غارت سلطنت پارس پرداخته بود، پیامی به شاه شاپو فرستاد، این که: «منظور از این همه خونریزی چیست؟ بیا و بگذار این دو نفر در میدان مبارزه بجنگند». این هون بدن بلند و پهن خود را در پوش های

زرهی به ضخامت ۵۰ قشر پوشانیده بود. او سر بزرگ خود را با یک کلاه خاردار و پیشانی خود را که سه دهان پهن بود، با یک صفحه مسی (محافظت کرده بود). وقتی او نیزه غول پیکر – ساخته شده از یک درخت بلند جنگلی – و شمشیر درخشان خود را گرفت، به یک وحشت تمام تبدیل شده بود.

[۵۲] در این زمان بود که نام بابک به پیش شاه آورده شد (جی ۲۰۸) که او یگانه کسی است که توانایی حل این مسئله را دارد. شاه شاهان بابک را احضار کرد و برایش فرمان سلطنتی داد، با انگشتر امضایش که (مشابه) گراز بود، مهر کرد. و (شاه) برایش گفت: «اگر تو این بار از من انتقام بگیری، جوایز بزرگی دریافت خواهی کرد». (بابک) پیشنهاد شاه را پذیرفت و با ایمان به نصرت خدا صدا کرد: «های کلیسا های سیونیک به من کمک کن»! سپس او بازوان محکم خود را گرفت، بدن ظریف خود را در زره درخشان مروارید دار پیچانید، کلاه پلنگ مانند خود را در بالای سر قشنگ خود بسته کرد، شمشیر خود را در کمر خود گذاشت، سپر طلایی خود را در بالای شانه چپ خود آویخت و نیزه نوک تیز خود را در دست راست خود گرفت. او اسب سیاه خود را سوار شد و بسوی دشمن تاخت. آنها بر یکدیگر حمله کردند و صدای رعد آسای ضربات توسط نیزه های آنها مبادله گردید که از صبح تا ۹ ساعت ادامه یافت. سرانجام آن غول عظیم معدوم گردید، زیرا بابک شجاع آن جانور خونخوار را شکست داد و او را با یک ضربه شمشیر خود نقش زمین ساخت.

شاپو به وجد آمده بود. او بابک را احضار کرد که ممکن است وعده های داده شده خود را عملی کند. بابک با درخواست مرخصی گفت: «هاوان برنجی را از دربار خود دور کنید». چون این هاوان با خاکستری (جی ۲۰۹) از داش پر شده و هر کسی از کنار آن بگذرد، آن را خواهد زد و گفت: «ممکن است سرزمین سیونیک در جسم و روح هلاک شود و مثل این خاکسترها شود»! شاه متحیر شد و دستور داد که هاوان دور کرده شود. بابک سپس خواست که سرزمین او دوباره برایش برگردانده شود. شاه آن را عطا کرد و

او را با افتخار زیاد به سرزمین خود فرستاد، (شاه افزود برآن) همان رتبه ای بگراتیونی و مامیکونی را برایش عطا کرد.

(بابک) از رود کور گذشت و روستایی بنام اکورز بنا کرد، یعنی این که «اولین (قلمروهای) پدری که (از پارسیان) گرفته شد». بابک در جریان سال اول سلطنت خود به شکار رفت، برای دیدن نواحی متروکه مملکت خود. او به شاغات آمد، در بالای یک تپه برآمد، آهوی بسوی تپه ای فرار کرد که کلیسا را پوشانده بود. وقتی بابک او را دنبال کرد، آهو در تپه ناپدید شد. سپس پا های اسپ (بابک) در زمین فرو رفت. بابک پیاده شد و اسب خود را با مشکل زیاد بیرون کرد. همگان متحیر شدند و وقتی آنها زمین را کندند، کلیسای قشنگ پر از خزانه الهی و عطر شیرین را یافتند. آن روز نخستین روز در ماه حوری بود.

کسانی که در آنجا جمع شده بودند، مراسم بزرگی در آن روز برپا کردند و شفای بزرگی در میان آنهای که حاضر بودند، صورت گرفت. ناباوران که این را مشاهده کردند، ایمان آوردند (جی ۲۱۰). دو برادر ثروتمند یعنی گور و گازان که بابک را با سایر سربازان دنبال می کردند، تعمید گردیدند. سپس بابک (برای اهدای جایزه به آنها) قرعه کشی کرد. گور روستای سوت را دریافت کرد، در حالی که گازان جوان، شاغات مطلوب را بدست آورد. تمام این ها ۲۰ سال پیش از سلطنت یزدگرد شریر واقع شد که خواست ایمان مسیحی را از بین ببرد و ما را تسلیم جیهینه سازد. سینت وردان و پیروان مقدس او ۱۲۰ سال پیش از آغاز عصر ارمنیان توسط همان یزدگرد با ۱۰۶۶ مرد انتخابی به شهادت رسیدند. در زیر چگونگی این رویداد ها آمده است.

[۵۳]

فصل دوم – چگونگی تهدید اغوان ها توسط یزدگرد بدکار و نجات یافتن آنها توسط وردان ژنرال ارمنیایی

شیطان در روزگار یزدگرد بدکار شاه را تحریک کرد و برانگیخت تا مسیحیت را نابود سازد. فرمان سخت به سرزمین اغوانیا رسید که (مردم باید) عقیده خود را ترک کنند و به کیش زرتشتی آتش پرستی روی بیاورند (جی ۲۱۱). این شاه همین فاجعه را بالای ارمنیا نیز آورد. با آنهم هزارهپیت {رهبر گروه هزار نفری - لعل زاد} اغوان ها و اسقف اعظم مبارک با آن مخالفت کردند و بر اساس سوگند با ارمنیان متحد شدند. آنها خیلی سریع ارتش خود را فرستادند تا آنها را از تحولات شیطانی آگاه سازند. آنها گفتند: «دسته پارسی که در سرزمین هون ها قرار دارد برگشته اند، به سرزمین ما وارد شده اند و بسیاری از سواره نظام دربار با آنهاست. افزود برآن، آنها ۳۰۰ آموزگار مذهبی (وارداپیتک) را با خود آورده اند. برعلاوه، آنها سرزمین را جدا کرده اند، زیرا آنها بعضی گروه ها را به سمت خود کشانیده اند و حال می خواهند که بالای کلیسا دست درازی کنند. آنها هر کس را به دستور شاه خود مجبور ساخته، می گویند: «اگر شما مذهب ما را با اراده خود بپذیرید، مستحق جایزه و افتخار از طرف شاه می شوید. اما اگر آن را نپذیرید، ما فرمان داریم که در روستا ها و دهکده ها آتشکده ها بسازیم. ما در آنها آتش وهرام را قرار می دهیم و زرتشتیان و موبدان را به عنوان قانون گذار سرزمین شما تعیین می کنیم. اگر کسی شورش کند، به مرگ محکوم خواهد شد و زن و کودکانش تبعید خواهند شد».

وقتی دسته های ارمنیان این را شنیدند، مایوس نشدند. در عوض، آنها با شنیدن این خبر بد متحد شدند، (فرستادگان پارسی) را راضی نگه داشتند و پس فرستادند تا در فرصت بعدی آنها را فریب دهند (جی ۲۱۲) و مانع دست درازی بر کلیسا شوند، تا این که راه و چاره ای پیدا کنند. ارتش ارمنیان به امپراتور تیودوسیوس نوشت و از او خواستار کمک در برابر خطر بزرگ به آنها شد، اما او ناگهان درگذشت. جانشین او مارشیان بدکار شاه شد و اتحاد را نگه نداشت، بلکه طوری که عادت او بود، با مرتدان یکجا شد. دلاوران ارمنی با عدم یاری از هیچ جانبی، اعتماد خود را به قدرت متعال به عنوان عالی ترین مرجع نمودند. آنها خود را به سه لشکر تقسیم کردند. لشکر اولی، نرشاپو رامبوسیان مدافع

منطقه آترپاتکان شد؛ دوم به وردان (ماميکونی) ژنرال ارمنی سپرده شد که مرز آيبريا/گرجيا را عبور کند و مرزپان چوغای را حمله کند که آمده بود تا کليسا های اغوانيا را ويران کند.

وردان ارجمند از کمين های که توسط واساک ملعون فراهم شده بود، خبر نداشت که پيش از ارتش ارمنيا وارد اغوانيا شده بود و به مرسيبخت مرزپان پارسی گفته بود که ارتش ارمنی تقسيم شده و وردان با نيروهای کوچکی به سمت او می آيد. مشوره مرد بدکار اين بود: «آماده باش تا برعليه آنها بيرون شويم تا کاملا نابود شوند». وقتی مرسيبخت چنين دلگرمی از واساک دريافت کرد، در ساحه چوغای باقی نماند، بلکه با جمع آوری بسياری از سربازان خود با سرعت رود کور را عبور کرد. او را در مرزهای آيبريا/گرجيا در مقابل شهر زاکه ملاقات کرد که مسکونه زمستانی شاهان اغوان بود. او با شروع نبرد، تمام جلگه را محاصره کرد، کاملا مجهز برای جنگ با دسته ارمنی. وقتی وردان دلاور و نيروهای کوچک او تعداد عظيم ارتش پگان و اندازه نيروهای خود را ديدند، با شمار بزرگ آنها دست پاچه نشدند. آنها متحد شدند و صدا های خود را به آسمان بلند کردند، گفتند: «ای خداوند تو آنهای را داوری کن که ما را داوری می کنند؛ با آنهای جنگ کن که با ما می جنگند؛ ما را با شمشير و سپر خود کمک کن و ميزبان شرير را مرتعش و لرزان ساز».

[۵۴] آنها بدين ترتيب دعا کردند. سپس قهرمانان ارمنی با تشکيل گروه ها حمله کردند، سمت راست دشمن را پراگنده ساختند و به سمت چپ آنها پرداختند. تمام آنها را از دم تيغ کشيدند و از روی جلگه و مناطق امن جنگل های نزديک وادی عميق رود لوبناس ريشه کن ساختند. در اينجا بود که برخی (سربازان) شاه باغاساکان برای ملاقات آنها آمد و ماش، يکی از لارد های ارمنی از دسته ديماکسيان از اسب خود افتيد و کشته شد و گازريک زخمی گرديد. سپس (جی ۲۱۴) ارشاوير ارشارونی چشمان خود را بسوی آسمان بلند کرد، مانند شيری غريد، مانند يک گراز وحشی سرشار شد و فورک شجاع برادر شاه

لپینک را کشت. او تعداد بیشمار دیگر را قتل کرد. هر یک با این روش با حریفان خود رفتار کردند. افزود بر آن، در حمله قوی تعداد بیشتری در روخانه غرق شدند و در زمین خشک توسط شمشیر هلاک شدند. آب های شفاف رود با خون شمار زیادی سرخ شد و حتی یکی از آنها نتوانست فرار کند. حال چنان واقع شد که در آنجا یکی از سربازان دشمن در زیر چوب های ضخیم جلگه پنهان شده بود. او که هنوز زره خود را بر تن داشت، اسب خود را سوار شد و دریا را عبور نمود و با باریکی موی فرار کرد. او اخبار بد را به لشکر عمده آورد که به مرکز سلطنتی خویش (شاهاستان) فرار کردند.

سپاهیان ارمنی با پایان جنگ بزرگ غنایم بزرگ را جمع نمودند و پشته عظیمی از طلا و نقره و سلاح و زیورات مردان شجاع و اسب های آنها تشکیل دادند. سپس آنها برگشتند و به قلعه ها و شهرک های حمله کردند که پارسیان در اغوانیا گرفته بودند. آنها به شدت جنگیدند، محوطه های امن آنها را به آتش کشیدند، گروههای زیاد زرتشتیان شریر را ریشه کن کردند که در مقابل شمشیر قرار گرفتند و به عنوان مردار برای پرندگان هوا و جانوران (جی ۲۱۵) ساحه گذاشتند. آنها هر محل را از قربانی های پلید پاک سازی کردند و کلیسا ها را از مشکلات غیرقابل باور آنها رهایی بخشیدند.

وقتی که لارد ها و دهقانان اغوان – که به خاطر نام خدا پراگنده و در سنگرهای کوههای قفقاز متفرق شده بودند – پیروزی بزرگ توسط دسته ارمنیان را دیدند، پیش آمدند، به آنها پیوستند، با سربازان یکجا شدند و خود را با شهدای ایشان وصل ساختند. سپس آنها به دروازه های هون ها رفتند که پارسیان با زور نگه داشته بودند. آنها قلعه را تسخیر و ویران کردند، سربازان مستقر در آنجا را به قتل رساندند و دروازه را به وردان خاص واگذار کردند که طرفدار شاهان اغوان بود. در تمام این دلاوری های برجسته هیچ کسی نیفتاد، به استثنای ماش که شهید شده بود.

آنها (وردان) را به عنوان فرستاده به سرزمین هون ها فرستادند، همان مردی که در دروازه بانی گذاشته شده بود، تا با آنها صحبت نماید و سوگند مصئون اتحاد را با آنها ایجاد کند. هون ها با شنیدن اینکه چه واقع شده است، عجله نمودند، به آنجا رفتند و پیروزی های آنها را با چشمان خود دیدند. سپس (هون ها) به اساس قوانین خود سوگند یاد نمودند و سوگند مسیحیان را برای اتحاد مستحکم پذیرفتند، آن چیزی که همه می خواست. حال چنان اتفاق افتاد که در حالی که آنها در محل خود بودند، یک فرستاده از ارمنیا رسید و حامل معلومات بد (جی ۲۱۶) در مورد واساک مرتد بود که بخش بزرگی از مملکت ارمنیا را خراب کرده بود. وردان با غنایم بزرگ خود خوشحال و متیقین و متشکر از خدا حرکت کرد و اعتماد خود را به او داشت. او در ۳۰ روز به ارمنیا رسید. واساک در مورد ورود پیروزمندانه وردان شجاع و اتحاد در بین هون ها و اغوان ها شنید. (واساک) از حضور خود فرار کرد. او به خاطر رفتار خراب خود به بدشانسی مواجه شد، چون رحمتی از جانب خدا دریافت نکرد.

در روزگار یزدگرد این چیز ها در بین اغوان ها و ارمنی ها به کمک خدا رخ داد.

[۵۵]

فصل سوم – آمدن میزروب ورداپیت به نزد ایسوغین شاه اغوانیا، اختراع الفبا، تنظیم دوباره مدارس، تخریب فرقه های باقیمانده، تایید عقاید در مسکن اغوان ها

در زمان که تیودوسیوس لیس امپراتور بیزانس، ورامشاپو شاه اغوانیا، یزدگرد شاه پارس و ایسوغین (جی ۲۱۷) شاه ارمنیا بود، میزروب ارجمند، رعیت با ارزش و برگزیده روح القدس نزد ایریمیا/ارمیا پدرسالار ما و ایسوغین شاه اغوانیا آمد. آنها بصورت دلخواه آموزه های او را در مطابقت با روح الهی پذیرفتند که به او اهدا شده بود، چون از طریق او بود که روح القدس الفبا را برای ارمنیان و اغوانیان داد. (رهبری اغوان) بسیار خوشحال شدند و برای او اجازه دادند تا جوانانی را انتخاب نماید و تدریس کند. (میزروب)

از سیونیک بنیامین مترجم را فراخواند که پسربچه واساک از طریق اسقف انانیا فرستاده بود. آنها نزد میزروب آمدند و به کمک آنها (میزروب) یک الفبا برای زبان گلویی، گسیخته، وحشیانه و خشن گارگراتسیک ایجاد کرد. او شاگرد خود یوناتان را در اینجا به عنوان ناظر معنوی گذاشت. سپس کاهنانی برای دربار شاه تعیین کرد و به ارمنیا برگشت. او به بیزانس نزد امپراتور تیودوسیوس سفر کرد و از گردش دورانی با شاگردان خود برگشت. حال او شنید که یک گروه پگان در گاردمن باقی مانده است، بنابریان او از سیونیک برگشت و نزد خورز شهزاده گاردمن رفت. مسایل آنجا به کمک او اصلاح شد. سپس او نزد اشوشا بدیاشخ آیبریا/گرجیا رفت که از او خواسته بود، همان (اصلاحات) را در سرزمین او انجام دهد.

دراین زمان نیستوریوس ملعون ظاهر شد، همان که در ایفیسوس توسط ۲۰۰ نفر (روحانیون) مردود شده بود. در سال اول سلطنت شاه یزدگرد دوم، سینت (جی ۲۱۸) ساهاک درگذشت، در پایان ماه نواسرد. شش ماه پس، ورداپیت میزروپ ارجمند فوت کرد و با سینت ها در شهر واغرشاپات دفن شد.

اکنون چنان واقع شد که یک لارد خاص گاردمن بنام خسرو به ارمنیا رفت. اتفاقا او در ضیافتی در حضور شاپو شاه ترسو قرار داشت. او در مستی شراب، رفتار نادرستی با زن خاصی انجام داد. شاه خشمگین فرمان داد که او در زندان انداخته شود، با آنکه (خسرو) بر شمشیر خود تکیه داشت، او مجلس را ترک کرد و هیچ کس جرات نکرد که بالای او دست اندازد.

[۵۶]

فصل چهارم – انتقال پدرسالاری اغوانیا از چورای به شهر بزرگ پارتاو به علت تهاجمات ویرانگر خزرها

پس از این حوادث، سرزمین اغوانیا توسط خزرها به بردگی کشانیده شد و کلیسا ها و انجیل ها توسط آتش از بین رفتند. حال در سال دوم خسرو، شاه شاهان وقتی که (تاریخ گزاری) عصر ارمنیان شروع شد، تخت پدرسالاری اغوانیان (جی ۲۱۹) به علت تهاجمات این دشمنان صلیب مسیح از شهر چورای به مرکز پارتاو انتقال شد. آنها لارد عباس/اباس از ناحیه میتس ایرانک را به عنوان پدرسالار بر تخت نشاندند که کرسی را برای ۴۴ سال در اختیار داشت و پس از یک زندگانی مقدس به زندگی جاودانی شتافت.

فصل پنجم – ظهور شهدا در کوه دایزاپیت و کشف بقایای آنها در زمان پدرشاهی اباس

پیش از سرپرستی لارد اباس بر این سرزمین اغوانیا، شهدای کوه دیزاپیت در صومعه کاتاروی توسط دشمنان ما به آتش کشیده شد. در روزگار شاه واچاگان و گارنیک، اسقف اماراس مردانی ظاهر شدند که نام های آنها سینت موویز، سینت دانیال و سینت ایگیبا (ایلیشا/ایلیسیوس) بود. آنها پسران سانیسان شاه مسگوتک بودند که با حدود ۳۸۷۰ نفر دیگر (جی ۲۲۰) شاگردان سینت گریگوریس بودند. حال (آنها جهت گریز) به عجله به کوه دیزاپیت فرار نمودند و با علف زندگی کردند. اما سانیسان خونخوار آنها را دنبال کرد و آنها را در روز نهم ماه نواسرد از دم تیغ گذراند. خداوند با شفاعت آنها ممکن است این سرزمین اغوانیا و مملکت ارمنیان را برای همیشه مورد رحمت قرار دهد.

[۵۷]

فصل ششم – رویای ویهیک

من، ویهیک بی ارزش در سال اول پدرشاهی اباس در رویایی دیدم که زاهدی نشان صلیب لارد را در دست داشت؛ و نام مرا گفت. من پرسیدم: «تو کی هستی، لارد»؟ او پاسخ داد: «من پاغوسیک هستم. بیا و این صلیب را احترام کن، اما نزدیک آن نشو». وقتی از خواب بیدار شدم، این چیز ها را نادیده انگاشتم. من دو سال پس سینت واروس را در لباس

یک راهب در یک رویا دیدم. او برایم گفت: «ما بقایای پنهان در ناحیه ارتساخ در مزرعه مخانت از طایفه کاغسیت هستیم: اولین شهید ستیفن، تیودوسیوس شهید، سینت ها واروس، ماماس، مار، سارگیس، شهید جورج (جی ۲۲۱)، کوسماس و دامیان و بخش های از چهل مقدس». سپس مردی در همان شکل ظاهر شد و برایم گفت: «من بصیرا هستم، بنده مسیح که بر صلیب شکنجه شد و من درخواست کردم که ناجی اجازه ندهد که بقایای من گم شود؛ کسانی که برخی از این صلیب مقدس را می خواهند ممکن است داشته باشند و در اینجا همچنان یک پارچه صلیب وجود دارد که بدن خدا را دریافت کرده است». من، ویهیک برای هفت سال در حیرت باقی ماندم، به خدای متعال و همان شهدای دعا کردم که معنای واقعی رویای مرا برای من آشکار کردند.

همان رویا تکرار شد و دوباره خواستار برداشتن بقایا شد. او گفت: «ما هنوز در پریشانی هستیم». سپس من، ویهیک بلند شدم و نزد اباس پدرسالار مبارک رفتم و در مورد گروه شهدای درخشان گفتم. وقتی او در باره رویا شنید، (اباس) با شکرگزاری بسیار خدای زنده را تجلیل کرد. او بلافاصله دانیال، کشیش پرهیزگار تری را فرستاد تا شخصا در مورد رمز شگفت انگیز اطلاعاتی کسب کند. مرد مومن به سرعت با کاهن بوح و کاتب ایزیکل رفتند و به زودی در ساحه کاغسیت رسیدند. آنها نزد من، ویهیک آمدند. دیگران آمدند تا با ما کار کنند، مانند اباس، راهب صومعه مومهاریک و گله او، کاهن مارکوس با برادرانش و پدر تیریت (جی ۲۲۲) از صومعه سینت جان از دشت کارمیغینای و جمعیت زیادی از ایمان داران دیگر.

ما یکجا با آنها نماز گزاردیم و سپس با اشتیاق از خدا التماس کردیم، ما به کندن شروع کردیم، ولی بسیار سخت تا حدی که می توانستیم. ناگهان محل با عطر خوشبویی پر شد و خزانه پنهان آشکار شد. این در مطابقت با کلام منجی بود: «این درست نیست که نور یک نفر را پنهان کرد و در زیر یک پیمانه گذاشت» (مارک ۴. ۲۱. اف اف). بدین ترتیب خدا مشعلی را به بندگان مبارک خود آشکار کرد و یک نور از اشعه خاموش نشدنی را

بر قلب های مایل ایشان داد. چون خدا بر این سرزمین اغوانیا در آشکار کردن شیرینی سالم ساحه کاغسیت رحمت دارد. مردم به برکت خداوند و ستایش سینت ها پرداختند و بقایا را در جعبه های گرانبها قرار دادند. کاهن دانیال یک بخشی از هر بقایا را گرفت و به سرعت با این گران ترین هدیه نزد اباس پدرسالار رفت. (اباس) از این امر بسیار خوشحال شد، یک عید بزرگداشت در یادبود آمدن سینت ها برگزار کرد و آنها را در داخل ظرف های بسیار پاک گذاشت (جی ۲۲۳).

فصل هفتم – نامه ای یوهانز، کاتوگیکوس ارمنیا به لارد اباس کاتوگیکوس اغوانیا در مورد تایید ایمان

فقره بعدی را ببینید.

فصل هشتم – اخراج مرتدان از اغوانیا توسط لارد اباس کاتوگیکوس اغوانیا با دریافت نامه بالا

ما برگردان این فصول (ص جی ۲۲۴ – جی ۲۳۰) را صرفنظر کردیم که با مسایل معنوی عقیدتی سروکار دارند.

[۵۸]

فصل نهم – تاریخ ظهور قیام مردم بربر و فجایع جهانی که سرزمین ها را فراگرفت

آه، داستان های شگفت انگیزی وجود دارند که من آماده کرده ام تا آنها را برای شنوندگان نزدیک و دور بگویم! آنها را نمی توان با گزارش های دوران های پیش در مورد نبرد های مختلف و دوره های سردرگمی مقایسه کرد که در محلات مختلف و میان مردمان مختلف (جی ۲۳۰) رخ داده است. آنها از قبل توسط روح القدس با جزییات و استعاره

های زیاد ضبط شده اند. کار نویسندگان سکولار مانند (ترکیبات) فلسفی و افسانه های هوشمند و فصیح از وقایع زمینی و معنوی نیز قابل مقایسه نیستند!

چون آنجا آمد و نزد ما آمد و آنچه منجی ما در انجیل زندگی بخش در مورد زمان مصیبت سخن گفت. او از نظر انسانی این را مورد توجه ۱۲ بیمار برگزیده قرار داد: «شما در مورد جنگ ها و شایعات جنگ ها و تمام قحطی ها و آفت ها و زلزله ها و بخش های مربوط به خورشید و ماه و ستاره ها در آسمان و سردرگمی میان ملل مانند سردرگمی امواج بحر خواهید شنید» (مات. ۲۴. ۶. ۷. ۲۹). و خداوند به ما هشدار داد تا مواظب باشیم، گفت: «بنابراین مراقب باشید، زیرا شما نه روز را می دانید و نه ساعت را» (مات. ۲۵. ۱۳).

حال با ذهن و افکارم چنان در فجایع جهانی غرق و درگیر شده ام که روند روایت خود را فراموش کردم که آماده شده بود تا اولین پایه های تاریخ زمان ها و اتفاقاتی باشد که در سرزمین اغوانیای ما رخ داده است. همانطور که پیامبر می گوید: «من به خاطر ناله بلندم فراموش کردم که نان خود را بخورم» (پی اس ۱۰۱. ۶ = ای وی پی اس ۱۰۲. ۴ – ۵). با آنهم، من ترس و وحشت خود را که هنوز مرا در اختیار دارد (جی ۲۳۱)، سرکوب می کنم و حال به روایت خود برمی گردم. چون ما مشاهده می کنیم که افراد زیادی وجود دارند که مایل به شنیدن گزارشی اند که شامل تمام ضربه های بی شماری است که توسط دشمنان بربر اطراف ما تحمیل شد و شنیدن معجزات بسیار بزرگ و شگفت انگیزی که دست راست قوی و انسانی خدا دشمنان ما را شکست داد و آنها را در پیش چشمان ما کشت. از آنجا که این وقایع در مدت زمان طولانی اتفاق افتاده است، من از اولین (سال) هجدهم نهانج ایپیفانی لارد خود عیسی مسیح در ماه میهیکان آغاز می کنم که در سال ۳۵ خسرو پسر اورمزد شاه شاهان پارسیان بود.

[۵۹]

فصل دهم – آغاز گزارش تاریخی از نخستین (سال) هجدهم نهانج

حال در روزگار فلاوس هراکلیوس امپراتور مسیحی اتفاق افتاد که زمان اختصاصی برای اسارت اورشلیم به پایان رسید – همان گونه که این قبلا، پس از ۷۰ سال در روزگار (جی ۲۳۲) کوروش پارسیان پایان یافت – خداوند آن شاه پارسی گردن کلفت را ملاقات و سرزنش کرد، خسرو بزرگ که برای مدت طولانی خانواده اگوستوس را یکجا با سلطنت بزرگ روم و شهر مشهور فلسطینیان شکست داد و اخراج کرد.

خسرو دید او جنگی را که بر ضد امپراتور بیزانس آغاز کرد، زیر فرماندهی ژنرال او که مسئولیت ارتش در برابر غرب را دارد، در حال پیروزی است. با آنکه نام حقیقی (آن ژنرال) خوریان بود (خسرو به خاطر پیروزی اش) او را به نام های مختلف خیالی نامیدن گرفت، حال روزمی-اوزان و اکنون شاه(ر)-وراز بر بنیاد گزارش پیشروی ها، حملات و پیروزی های که با حیله گری پارسیان انجام شد.

خوریان شهر بزرگ اورشلیم را تسخیر کرد و به آتش کشید (۶۱۴ م) و چوب زندگی بخش صلیب، نور جهان، ابزاری که توسط آن جهنم به بردگی گرفته شد را یکجا با ظرف های مقدس طلایی و نقره ای آن مناطق گرفت که با سنگ های قیمتی و لباس های بنفش دوخته شده با مروارید های قیمت بها بود. (او) حتی تجهیزات تعمیرات در شهرهای مرکزی شگفت انگیز و با شکوه را (تسخیر کرد)، یکجا با بسیاری از حیوانات و پرندگان (جی ۲۳۳) که حتی نام آنها در سرزمین های شرق نامعلوم بود. با آنهم، بگذارید که روایت خود را با اقدامات او دراز نسازم، زیرا این یک چیز اضافی و خارج از برنامه کار من است. او این انبوه گنج را غارت نمود و به دربار شاه پارس برد. با این وجود، او با این همه ثروت های عظیم و ضیافت های متعدد سرایندگان و دوشیزگان ظریف و جوان (که اسیر کرده بود) راضی نشد. او در خشکه و بحر جنگید و شهر های زیبای بیزانس را یکجا با باشندگان آن به پارس انتقال داد. او با این شیوه شهرهای را ایجاد کرد که معماران

با همان شیوه ساخته بودند، مانند آن که (در قلمرو بیزانس بود) و یکی را «بزرگتر از انتیوخ» نامید. او به همان ترتیب «بزرگتر از» را نام های تمام شهرهای دیگری کرد که بنیاد گذاشت.

وقتی او پیروز شد و – طوری که او می خواست – اراده خود را بالای ملل و سلطنت ها تحمیل کرد، (شاه خسرو) چنان نیرومند و مغرور شد که فکر کرد از طریق شجاعت شخصی خودش سلطنت خود را چنان برجسته و با هیبت ساخته است. او فراموش کرد که لارد بالاتر از سلطنت مردان است و به هرکس که بخواهد قدرت را می دهد.

در نتیجه، ضعف او در پیشگاه امپراتور بیزانس آغاز شد و دیگر قادر نبود سر خود را با قدرت کهن خود بلند نگه دارد. امپراتور (هراکلیوس) ناگهان به تمام ارتش ها (جی ۲۳۴) و ژنرال های خود که با خسرو در جنگ بودند، اطلاع داد که خداوند به آنها کمک می کند و او به آنها فرمان داد که با تمام نیروهای که دارند در یک محل جمع شوند. تمام آنها زمان و محل تعیین شده برای تجمع را یادداشت کردند. همه توجه کردند؛ هیچ کسی منتظر رفیق خود نبود، اما بی درنگ تمام آنها عجله کردند تا شخم های خود را با شمشیرها و داس های خود را با نیزه ها بزنند. افراد ضعیف و صلح طلب (با این سخنان) تشویق شدند که «ما قوی هستیم و مردان جنگ هستیم» (جوییل ۳. ۱۰). (هراکلیوس) با قرار گرفتن در راس ارتش خود به عنوان رهبر و ژنرال برای مردان خدمت کرد. او با سپردن دربار خود در دست پسرش، تاج را بر سر پسرش گذاشت و او را به جای خود در تخت سلطنتی نشاند.

[۶۰] او برعلیه ارتش پارسیان حرکت نکرد که سرزمین های او را اشغال کرده بودند و شهرهای او را وادار به تسلیمی نموده بودند. او از نزدیک آنها نگذشت تا آنها را تحریک به جنگ کند. درعوض، او آنها را در مملکت خود گذاشت و راه بحر را در پیش گرفت. (هراکلیوس) بحیره (سیاه) را عبور کرد و از طریق سرزمین ایگیریان به ارمنیا رسید. او

رود اراکسیز/اراکس را عبور کرد و قصد داشت که خسرو، شاه بزرگ را بدون آمادگی دستگیر کند.

وقتی خسرو از این (انکشافات) آگاه شد، گنگ و بی صدا گردید. «آیا این همان مردی نیست که از ترس من به پرتگاه پرید (جی ۲۳۵)؟ اما حالا چه رخ داده است»؟ سپس (شاه خسرو) به قلعه های مرز ماد گریخت و از آنجا به سرزمین آسورستان عبور کرد. او به سرعت پیام رسان های به ژنرال بزرگ خود شهر-وراز همره با نامه های حاوی سوگند ها و تهدید های بسیار بزرگ ارسال کرد. «شرم و خشم بزرگ من تسکین خواهد شد اگر شما به سرعت بیایید و حتی یک انسان یا جانوری را زنده نگذارید که چنان جرات کرده اند که پیش من بیایند». ژنرال فرمان را در دست گرفت و خواند و در مورد اخبار وحشت ناک اطلاع حاصل کرد. او فورا به بررسی تمام سربازان پارسی پرداخت. شهرهای بیزانس و فلسطین را که مطیع او بودند، در اختیار پادگان های قرار داد، با این دستور که آنها را محتاطانه نگه دارند تا وقتی که او بر می گردد. او ارتش خود را به حرکت درآورد (ارتشی) با افراد منتخب، مسلح و دارای اسب های سریع برای اجرای دستور شاه.

هراکلیوس امپراتور بزرگ با دیدن اینکه شاه پارس فرار کرده است، از تعقیب او چشم پوشید. (هراکلیوس) به تهاجم از طریق منطقه آترپاتکان در محلی بنام گایش اوان ادامه داد، یک محل مستحکم (جی ۲۳۶) در مرز ماد که شاهان پارسی به عنوان اقامتگاه تابستانی در موسم گرما انتخاب کرده بودند و اقلیم گوارای سرد داشت. هراکلیوس تمام مملکت را غارت، تخریب و به بردگی کشید. سپس برگشت و خواست که زمستان را در ساحات سرزمین های اغوان ها، گرجی ها و ارمنی ها سپری کند. او به این علت به شهزادگان و رهبران این سرزمین ها نوشت و گفت که داوطلبانه به پیشگاه او بیایند، او و نیروهایش را در جریان زمستان بپذیرند و خدمت نمایند. اگر آنها (آنچه را او گفته است) انجام ندهند، آنها را به عنوان بیگان ها می شمرد، سربازان او سنگرهای آنها را تسخیر می کند و سرزمین های آنها را به بردگی می کشاند. وقتی تمام روسا و شهزادگان سرزمین

اغوان ها این را شنیدند، به فرمان خسرو شهر بزرگ پارتاو را ترک کردند و خود را در سنگرهای اینجا و آنجا مستحکم ساختند. تعداد زیادی از صنعت گران عیسوی و پگان و ساکنان پارتاو در شهر باقی ماندند، چون به دلیل ضعف یا ناتوانی نتوانستند فرار کنند.

حال، یک کاهن مبارک فروتن و نرم بنام ذکریا در کلیسای پارتاو راهب بود. او زندگی مردم را پیش روی خود گرفت و با سوگند ها و وسایل دیگر، با دعا ها و التماس ها توانست که زندگی عیسویان زیادی (جی ۲۳۷) را نجات دهد. او همین کار را برای یهودان و پگان ها انجام داد. در نتیجه، او به خاطر تلاش هایش توسط همه به عنوان اسقف اغوانیان مقرر شد. وقتی ارتش بیزانس با تعداد بیشماری از جمعیت خود رسیدند، در ناحیه اوتی در کنار رود تند در محدوده روستای کاغانکاتوک اردو زدند. آنها تاکستان ها و مزارع زیبا را که از آنها گذر کردند، پایمال و تخریب نمودند. سپس آنها رفتند و در کنار رود ترتو (ترتر) نزدیک روستای دیوتاکان اردو زدند.

ارتش پارسیان بنام «ارتش جدید» آمدند و با آنها درگیر شدند. (این نیروی پارسی) زیر رهبری ژنرال شاهاپغاکان بود. این ارتش شامل یکی از اشراف وفادار به شاه، یک حاکم و فرمانده بنام گرانیک (ان) ساغر بود. (آخری) نیز آمد و در جایی فرود آمد که (بیزانسی ها) وجود داشتند. ژنرال دیگر پارسی از قلمروهای بیزانسی ها حرکت کرد. (آنها) با سپاهیان هراکلین درگیر شدند و آنها را به سرزمین سیونیک راندند. با آنکه نیروهای پارسی ضربات سنگینی را متحمل شدند، آنها را راندند، پرتاب کردند و دوباره به مملکت خود شان باز گرداندند و سپس شهرهای را گرفتند که از آنها با زور گرفته بودند (جی ۲۳۸).

[۶۱]

فصل یازدهم – چگونگی بسیج سربازان خود توسط خسرو در برابر امپراتور بیزانس و شکست دادن آنها برای چندین سال با شمشیر و به بردگی کشانیدن قلمرو بیزانس

به دستور هراکلیوس، انبوهی از طوایف خزرها بلند شدند و بر سرزمین ما هجوم آوردند. خسرو، شاه پارسیان برای آنها نمایندگانی فرستاد و پرسید: «شما به دستور چه کسی وارد سرزمین من شده اید؟ (آیا این به فرمان هراکلیوس بود، مردی) که بالای جزایری ابحار غربی پرسه می زند و از من فرار کرده است؟ اگر شما محتاج طلا و نقره و سنگ های قیمتی و روکش و لباس های بنفش دوخته شده با طلا و آغشته با مروارید هستید، من می توانم بیشتر از دوچند آن را فراهم کنم که شما را ارضا سازد. بنابراین برای شما می گویم: تهاجمات خود را به خاطر تقاضا های بیهوده (هراکلیوس) بالای من تکرار نکنید. اگر شما به شیوه خود انجام دهید، من همین اکنون و پیشاپیش به شما می گویم که چه کاری را انجام خواهم داد. برای اینکه او در اتحاد با شما (آنچه او گرفته بود) رها کند، من از سرزمین او ژنرال بزرگ و پیروز شهر-وراز و دو جنگجوی شجاع خود شاهین و کیرتاکارین و گزیدگان من، سربازان کاملا مجهز را احضار خواهم کرد، هزاران (جی ۲۳۹) و دهها هزار که غرب فرستاده ام. من او را نابود و ویران کرده و از مملکت خود بیرون خواهم انداخت. پس از آن مهار (اسپ ها) را بسوی شرق برگردانده و با تمام قوت خود به مقابل شما حرکت خواهم کرد و شما را تنها نخواهم گذاشت، شما را آرام نخواهم گذاشت و مهلت نخواهم داد، مگر اینکه تا انتهای زمین تعقیب تان کنم. پس شما ماهیت اقدامات بی معنی و فاجعه بار خود را درک خواهید کرد. اما پس از آن، من این شمار عظیم (سربازان خود) را به کجا هدایت خواهم کرد و استراحت خواهم داد؟ کدام مملکت برای آنها کافی خواهد بود؟ من این چیزهای را که حالا برای شما شرح دادم، عملی خواهم ساخت، اگر شما به (تهاجمات خود) ادامه دهید». (خزرها) با این سخنان تهدید آمیز (تهاجمات خود) را در آن سال متوقف کردند و از همان دروازه ها برگشتند.

حال، وقتی شهزاده ای که لارد (خزر ها) بود، تمام غنایمی را دید که در این تهاجمات بدست آورده بود – مردم، حیوانات، ظروف نقره و طلا و لباس های گرانبها – با آن هم، تصمیم گرفت که خود او به همان محلات حمله کند. او به تمام کسانی که زیر دستور او

بودند، فرمان داد – انواع طوایف و مردم، کوهستانیان و جلگه نشینان، مردانی که در زیر سقف ها زندگی می کردند و یا در فضای باز، مردان بحری و خشکه ای، مردان با سر های تراشیده و یا با مو های دراز – تا آماده باشند و خود را خوب مجهز سازند و بیایند، وقتی او اشاره می دهد (جی ۲۴۰).

جیبوخاقان مردی که در بالا به آن اشاره کردیم، در ۳۸ مین سال خسرو، سال بحران و فاجعه و قتل خسرو، با پسرش رسید. هیچ کسی نمی توانست شمار سربازان او را حساب کند. وقتی این خبر هولناک به سرزمین اغوان ها رسید، تصمیم گرفته شد که سرزمین خود را در قلعه شهر مرکزی بزرگ پارتاو مستحکم کنیم. این کار به دستور مردی بنام گایشاک صورت گرفت که توسط خسرو به عنوان رییس و شهزاده این مملکت فرستاده شده بود. (گایشاک) تعداد زیاد باشندگان نواحی مجاور را در (پارتاو) آورد و برای مقاومت در مقابل (خزرها) آماده ساخت. او همچنان خواست که موقعیت خود را با اتحاد با بزرگان سرزمین و باشندگان شهر تقویه کند. او آماده نظارت بر مدافعان شهر بزرگ چورای و سرباران دیوارهای شگفت انگیزی بود که شاهان پارس به قیمت زیادی ساخته بودند. (شاهان پارس منابع) سرزمین آنها را تخلیه نمود و معمارانی استخدام کرد و انواع مواد برای ساختمان این کار عظیم تدارک دید که توسط آن (گذرگاههای) میان کوه قفقاز و بحیره بزرگ شرق (کسپین) را مسدود کرد.

[۶۲] با آنهم وقتی خشم جهانی با همه ای ما روبرو شد (مهاجمان) مانند امواج شکافنده بحر به مقابل (دیوارها) برخوردند و آنها را تا بنیاد نابود کردند. وحشت (مردم در پارتاو) با دیدن جمعیتی که بسوی آنها آمدند، افزایش یافت (جی ۲۴۱): بد شکل و سهمناک، گستاخ، پهن رو، بدون مژگان و با موهای دراز مانند زنان. آنها وقتی بیشتر ترسیدند که کمان های خم و هدفمند (خزرها) را دیدند که پیکان های آنها مانند ژاله های سنگین بر سر آنها باریدن گرفت.

وقتی آنها دیدند که (خزرها) مانند گرگ های بی شرم و بی پروا بالای آنها افتادند و آنها را با بی رحمی در معابر و کوچه ها قتل کردند (وحشت افزایش یافت). چشم های (مهاجمان) در بین خوب، قشنگ یا جوان در میان مردان و زنان یا ضعیفان و مایوسان فرقی نمی گذاشت. آنها نه لنگ را می گذاشتند و نه پیر را. آنها هیچ گونه احساس حسرت، رحمت یا همدردی برای کودکان نداشتند که مادران کشته ای خود را چنگ می زدند و خون پستان های آنها را به عوض شیر می مکیدند. آنها مانند آتشی که در خرمن کاه جریان داشت، از یک دروازه وارد و از دیگری خارج شدند و در پی خویش (اجساد) را برای پرندگان و جانوران مملکت باقی گذاشتند. امواج بسوی ما در حرکت بود.

وقتی رییس و شهزاده ما – مردی که شهر پارتاو را نگه داشت و دفاع کرد – از این موضوع آگاه شد، خواست جمعیت عظیمی را که در سنگر مستحکم شهر قرار داشتند، مورد خطاب قرار دهد تا بر بنیاد گزارش ترس شدید مردم، چه کند. او دهان خود را باز کرد تا گپ بزند، اما از ترس زیاد قادر نبود که حتی یک سخن بگوید، زیرا او قلب خود را از دست داده بود. لرزه سراپای او را فرا گرفته بود (جی ۲۴۲) و زانوهایش نیز می لرزید. وقتی جمعیت دیدند که او چقدر وحشت زده است، با صدای بلند گفتند: «چرا تمام ما را در این جا جمع کرده ای تا ساعتی فرا رسد که ما خود را تسلیم کنیم و زنان و کودکان خود را در دست های جانوران خونخوار بدهیم؟ ما چگونه می توانیم از پیش چنان ازدحام فرار کنیم؟ این دشمنان قاتل به سه میلی ما رسیده اند». سپس هر مرد به رفیق خود گفت: «چرا ما عاجزانه بگذاریم که این شهر گورستان ما شود؟ بگذارید که کالا و احشام خود را رها نموده و ترک کنیم. ما شاید به نحوی بتوانیم که خود را نجات دهیم». آنها همه به چهار دروازه شهر هجوم بردند و با عجله به کوههای ناحیه ارتساخ فرار کردند.

حال، دشمن با آگاهی از آن چه رخ داده بود، خواست که آنها را تعقیب کند. (خزرها) یک گروه (فراریان) را در پای کوه مقابل روستای بزرگ کاغانکاتوک گرفتار کردند که در همان ناحیه اوتی قرار دارد، جایی که من نیز از همانجا هستم. چون روشنایی در حال کم

شدن بود، (خزرها) نتوانستند صدمات بزرگی برآنها وارد سازند. کسانی که در دست آنها گرفتار شدند، تعدادی را کشتند و تعدادی را در پشت تجهیزات و ارابه ها و حیوانات باربر خود به اردوگاه خود بردند. و (خزرها) به لطف خدواند از تعقیب کتله مردم فراری دست کشیدند. در آن شب تمام (فراریان) (جی ۲۴۳) – همان گونه که زمانی یهودان بحیره سرخ را عبور کردند – به ناحیه امن ارتساخ رسیدند. آن شهزاده که گایشاک نام داشت، نیز با تمام خانواده اش به قلمرو پارسیان گریخت. او پس از آن نتوانست این قلمرو را بدست آورد.

[۶۳] به دنبال این حادثه، سیل (مهاجمان) بلند شدند و بر سرزمین آیبریا/گرجیا هجوم آوردند. (خزرها) شهر بزرگ تجارتی، تجملی، مرفه و مشهور تفلیس را محاصره کردند. امپراتور بزرگ، هراکلیوس از این موضوع با خبر شد. او نیز نیروهای خود را بسیج کرد و رفت تا با متحد خود یکجا شود. (خاقان خزر و هراکلیوس) با دیدن یکدیگر خوشحال شدند و هدایا و تحایف شاهی رد و بدل کردند. سپس می توان بدبختی وارده و فاجعه بیچارگان محاصره در سنگر (تفلیس) را تصور کرد. فاجعه پشت فاجعه بالای آنها وارد شد. و هنوز زمان (تخریب آنها) فرا نرسیده بود. چون چنین واقع شد که خسرو از ملاقات دو شاه بزرگ در شهر محاصره شده شنید. او بسرعت یک ارتش کمکی زیر رهبری ژنرال جنگی، مشتاق و شجاع خود شهراپاغ یکجا با هزار سواره گزیده از محافظان قصر خود فرستاد (جی ۲۴۴). وقتی باشندگان شهر این تجهیز و تقویه جنگجویان قوی موسمی خود را دیدند، آنها نیز مطمین شدند و به استهزای هر دو شاه شروع کردند. (باشندگان) در مجموع نترسیده بودند، اما هر یک را تشویق نمودند و بخش های آسیب دیده دیوارها را ترمیم و بازسازی کردند. (آنها این کار را انجام دادند با آنکه) تعداد بیشمار جمعیت سربازان شمال و غرب را در اطراف شهر مانند کوهها می دیدند که زمین از تعداد شان می لرزید. آنها منجنیق چهار چرخ و انواع تجهیزات ساخته شده توسط مهندسین بیزانسی را دیدند که با آنها (دشمن) ناخواسته سنگ های عظیم را برای شکستن دیوارها شلیک

کردند. آنها نهانگاه های برجسته بزرگ پر از سنگ ها و ریگ را دیدند که باعث شد رود کور یک جانب شهر را محاصره کند که لبریز شده و دیوار را می کوبد.

هر دو شاه وقتی دیدند که ارتش آنها خسته شده و تعداد زیاد سواره خود را در نبرد از دست داده اند، با یکدیگر مشوره کردند. آنها گفتند: «ما چرا این ضایعات را برای نیروهای خود تحمل کنیم؟ آیا این درست نیست که اگر مرد قدرتمندی را بسته کنیم، می توانیم خانه او را همان گونه که می خواهیم، غارت کنیم»؟ سپس امپراتور بزرگ هراکلیوس آنچه باید انجام شود را مشتاقانه ترتیب و برنامه ریزی کرد (جی ۲۴۵). او به مردی که آمده بود تا او را کمک کند، گفت: «با ارتش خود به گونه مسالمت آمیز برای امسال (به سرزمین خود) برگرد، چون می بینم که شما در اقلیم سرد پرورش یافته اید. شما تحمل تابستان پیش رو در سرزمین گرم آسورستان را ندارید، جایی که رود بزرگ دجله مرکز شاه پارس قرار دارد. وقتی سال آینده فرا رسید و ماههای داغ سپری شد، بسرعت بیا که ما برنامه های خود را اجرا کنیم. در همین حال من به نبرد با شاه پارس و تهدید و اذیت سرزمین و رعیت او ادامه می دهم. افزود برآن من چیزهای برای حیله و فریب مهیا می سازم تا یکی از مردمان خودش او را بکشد».

وقتی باشندگان شهر از ضعف و خستگی (دشمنان) خویش آگاه شدند، مغرور تر شدند. آنها وسایل نابودی بعدی خویش را به نمایش گذاشتند. چون آنها یک کدوی بزرگ را آوردند و در آن تصویر شاه هون ها را ترسیم کردند، یک مکعب پهن و یک مکعب دراز. در جای مژگان او که هیچ کس نمی توانست ببیند، یک خط باریک کشیدند؛ ساحه ریش او را به طرز ناموزونی برهنه ماندند و سوراخ بینی او را بسیار پهن گذاشتند با یک تعداد موها در زیر آن به شکل بروت تا همه او را بشناسند. آنها کدو را در بالای دیواری مقابل آنها گذاشتند و به نیروهای (دشمن) صدا کردند (جی ۲۴۶): «این هم سلطنت امپراتوری شما! دور بدهید و عبادت کنید، چون این جیبوخاقان است»! سپس یک نیزه را در داخل کدو کردند و آن را در پیشگاه آنها گردش دادند. آنها همچنان شاه دیگر (هراکلیوس) را

مسخره کردند، مورد اهانت قرار دادند و او را بنام لواط احمق صدا کردند. وقتی شاهان این را دیدند و شنیدند، فوق العاده خشمگین شدند و نفرت و دشمنی در قلب های شان پر شد. با شور دادن سرها و سوگند های بزرگ عهد کردند که انتقام توهین را خواهند گرفت و هیچ کسی در سلطنت آنها زنده نخواهد ماند تا آن را انجام ندهند. آنها با روی گرداندن (در فضای) تهدید ها عقب نشستند.

[۶۴]

فصل دوازدهم – رسیدن سربازان شمال به کمک هراکلیوس

در سال ۳۶ خسرو، امپراتور سیزار اگوستوس (هراکلیوس) طرحی را ابداع کرد که با آن شاید بتواند شرم غیرقابل باور و توهین های مواجه با آن را انتقام گیرد. او در این زمان تمام قلمرو بیزانس را متحد کرد و ارتش را برای کمک در رخنه بر کوه بزرگ قفقاز احضار کرد که سرزمین های شمالشرق را جدا کرده بود. (او قصد داشت) دروازه های چورای را باز کند تا از طریق آن بسیاری از قبایل وحشی عبور کند و با آنها شاه پارس، خسرو مغرور را اشغال کند. او یکی از اشراف خود بنام اندری را تجهیز و هدایت داد، یک مرد درخشان و خردمند که او را با وعده های ثروت عظیم (برای دستیابی آن) فرستاد. (هراکلیوس) گفت: «اگر (شمالیان) مرا در این امر کمک کنند، من عطش این قبایل جانور صفت، طلادوست و مردان درازموی را برآورده خواهم ساخت».

وقتی این موضوع را مردی بنام جیبو خاقان شنید – که نفر دوم شاه شمال بود، نفر دوم در سلطنت خود – و وقتی وعده تحایف بزرگ و غارتی را شنید که می تواند با حمله به تمام سرزمین های شاه پارس بدست آورد (جی ۲۴۸)، با اشتیاق زیادی پاسخ داد: «من انتقام دشمنان او (هراکلیوس) را خواهم گرفت، من می خیزم و با ارتش شجاع خود به کمک او می روم. من او را با جنگ با شمشیر و کمان راضی خواهم ساخت طوری که او بخواهد». سپس او برای تصدیق توافقنامه همان اشراف (اندری) (جنوب) را با یک

هزار سوار قوی و کمان دار ماهر فرستاد. آنها به سرعت از طریق دروازه های چورای عبور کردند، با نادیده گرفتن پادگان و ارتش شاه پارسی که در دروازه بزرگ مستقر بودند. سپس آنها مانند عقابان بسوی رود بزرگ کور پایین رفتند، و هیچ کسی را زنده نماندند که در مقابل آنها پیش آمدند و مقاومت کردند. سپس آنها در سرزمین آیبری/گرجی ها و ایگیریان حرکت نمودند و بحیره بزرگ را تا قصر سلطنتی قطع کردند. آنها به حضور امپراتور بزرگ، هراکلیوس وارد شدند و هر کدام مطابق قوانین خود سوگند متقابل خوردند. (شمالیان) هدایات خود را در رابطه به تهاجم از او گرفتند و سپس از همان مسیر به سرزمین خود برگشتند. و هیچ کسی به چیزی مشکوک نشد.

در آغاز سال ۳۷ (سلطنت) خسرو، شاه شمال نیروی جنگی وعده شده را فرستاد (جی ۲۴۹). او پسر برادر خود را به عنوان ژنرال مقرر کرد، مردی بنام شات به افتخار اقتدار خود. او آمد و از طریق تمام مرزهای سرزمین اغوانیا و بخشی از آترپاتکان حمله کرد و بسیاری از مسیحیان و پگان ها را از دم تیغ گذراند. در مورد تعداد افرادی که اسیر شدند، چه کسی می تواند تخمین کند و یا به نگارش بیاورد؟

[۶۵] (شات) با ایجاد اردوگاه در ساحل رود اراکس یک نماینده به خسرو شاه بزرگ فرستاد و از اتحاد (خزرها) با امپراتور اطلاع داد و این که آنها به کمک او آمده اند. متن پیام های آنها به یکدیگر به شرح زیر است: «شاه شمال، حاکم تمام جهان، شاه شما و شاه شاهان می گوید: اگر شما از اطاعت شاه بیزانس خارج نشوید و برای او تمام سرزمین ها و شهرهای را تسلیم نکنید که با زور گرفته اید و تمام اسیران مملکت او را که در دست شماست، یکجا با چوب و صلیب رها نکنید که تمام مردم مسیحی عبادت و تجلیل می کنند؛ اگر شما سربازان خویش را از تمام قلمروهای او بیرون نکنید، من بر ضد شما خواهم آمد، حاکم آسورستان و به خاطر هر کار شیطانی که به مقابل او مرتکب شده اید، من دوچند آن را عملی خواهم کرد. من تمام سرزمین شما را زیر شمشیر خود قرار خواهم داد، همان گونه که شما سرزمین های او را زیر شمشیر قرار دادید (جی ۲۵۰). من شما

را نخواهم گذاشت و نه آن چیزی را به تعویق خواهم انداخت که می گویم، اجرا خواهم کرد».

وقتی خسرو شاه بزرگ تمام این را شنید، مانند یک سیلاب خشمگین، مانند شیر در برابر شکارچیان و مانند خرسی که چوچه اش گرفته شده باشد، از جا برخاست. او این گونه بود. او با آن که دید که (خزرها و بیزانس) یکجا شده و بر علیه او آمده اند، با حیله گری نشان نداد که ترسیده است (از شات) و یا در جستجوی پنهان شدن از او باشد. در عوض، او مغرورانه و خشم گینانه پاسخ داد: «برو و به شاه خود بگو، برادر من خاقان را که خانواده شما برای عصرها مورد افتخار و احترام اجداد من و خود من مثل یک برادر عزیز بوده است. در حقیقت، ما از طریق پیوند های ازدواج پسران و دختران مان با یکدیگر متحد بوده ایم. این ارزش آن را ندارد که بی احساس شوید و به خود اجازه دهید که با سخنان آن جنگنده بیزانس (هراکلیوس) هدایت شوید که بنده من است». (با گرفتن این پیام) حامل به سرزمین خود بازگشت.

امپراتور لشکر خود را گرفت و در برابر سرزمین های پارسیان حرکت کرد، و با یک فکر و قاطعیت که به دربار شاه پارسیان برسد. وقتی شاه پارسیان دید که مسایل حل نشده و (هراکلیوس) به مقابل او با جسارت می آید (جی ۲۵۱)، او فرار کرد و به پایتخت خود، تیسفون (تیزبون) بزرگ آمد. او زنان، کنیز/صیغه ها و کودکان خود را به جانب دیگر دجله فرستاد. او نیروهای نزدیک را جمع آوری کرد و آماده ساخت که تعداد شان کم بود، آنها را تنظیم نمود و به مقابل امپراتور فرستاد. حال، مردی خاصی در دربار بود که در شجاعت خود مشهور بود. (خسرو) از طریق چاپلوسی، افتخارات و ثروت های بزرگ (سهمگیری) او را جلب کرد. (خسرو حتی) نام (مرد) را به ارووی («خوشبخت») تبدیل کرد. او را به عنوان فرمانده نیرو تعیین کرد و به مقابل امواج (مهاجمان) فرستاد، و او را فرمانده سربازان معرفی کرد. (ارووی) با ترس از فرمان شاه این موقعیت را ناخواسته پذیرفت، زیرا او می دانست که شاه بصورت شتابزده نیرو جمع آوری نموده و نیروی

ضعیفی است که در مقابل امپراتور شکست خواهد خورد. او یک، دو و چهار بار به خسرو هشدارانه نوشت: «من باید به اطلاع شما برسانم که اگر شما به زودی (نیروی مرا) با سربازان کمکی افزایش ندهید، به زودی در باره مرده من و از بین رفتن ارتش خود خواهید شنید. من از مرگ خود نمی ترسم، اما شما باید از وضع آگاه باشید».

[۶۶] شاه فرمان داد که این پاسخ نوشته شود: «از آنها نترسید، اما بجنگید و آنها را شکست دهید»! در پایان او یک پاسخ قهرآمیز نوشت: «اگر شما نتوانید بر آنها پیروز شوید، پس چرا نباید بمیرید (جی ۲۵۲)»؟ وقتی (اروِوی) این پاسخ تند را در حضور سربازان خود خواند، دست های خود را بسوی آفتاب و ماهتاب بلند کرد و با صدای بلند فریاد زد: «خدای من، میان من و شاه بی رحم من داوری کن».

او و سربازانش در برابر نیروهای بیزانس وارد جنگ شدند، اما مثل گرد و غباری که توسط یک توفان جاروب شود.

حال، وقتی اشراف پارسی این فاجعه اضافی را دیدند که در ارتش پارسی رخ داد، آنها به زوزه کشیدن در بین خود شروع کردند. «این جوی خون چقدر دوام خواهد کرد – خون گروه های دنیای آریایی – به خاطر جنگ در یک محل و محل دیگری؟ ما تا کی در پیشگاه این شاه خونخوار ترس و لرز داشته باشیم؟ تا کی اموال و دارایی های ما، طلا و نقره ای ما در خزانه شاهی جمع شود؟ تا کی راههای ما به ضرر تجارت و مفاد ما از مناطق مختلف بسته و مسدود باشد؟ تا کی روح ما در جسم ما از ترس فرمان های او بلرزد؟ آیا او به راستی مانند بحری در انتخاب دوستان ما و رهبران سرزمین ما خسته نشده و آنها را نه بلعیده است؟ آیا تعداد زیادی از برادران ما، گروه گروه و دسته دسته به فرمان او با شکنجه های گوناگون نمردند؟ بسیاری ها حتی غرق شدند. آیا او مردان را از زنان شان و پدران را از کودکان شان جدا نکرد و آنها را به عنوان خدمه و برده به

مردمان دوردست نفرستاد (جی ۲۵۳) و آنها را جمع نکرد تا در سراسر جهان به مقابل دشمن های ستمگر بجنگند»؟

آنها این نارضایتی ها و بسیاری از احساسات مشابه را در میان خود ابراز کردند، نجوا نمودند، اما جرات نداشتند تا چیزی را با صدای بلند بیان کنند تا اینکه زمان به پایان رسیدن عمر او فرارسید. سپس مردی بلند شد که لارد یکی از خانواده های مورد اعتماد خسرو بود و دایه/دایپک (نگهبان/مربی) کواد، پسر بزرگ او بود. او به کواد/قباد مشوره داد که پدر و تعداد زیادی از برادران خود را بکشد. سپس (کواد) (تماما) مطابق برنامه و هدایت مربی خود که محترم ترین پیروان دربار خسرو را مفتون و مغشوش ساخت، (حاکمیت) سلطنت پارس را غصب کرد. او بسرعت قلب های تمام نگهبانان خود را جلب کرد تا او را به جای پدر بر تخت بنشانند.

[۶۷]
فصل سیزدهم – قتل خسرو

حال گوش کن و من بطور خلاصه در مورد حیله گری این مرد (جی ۲۵۴) به شما می گویم. (من روایت می کنم) که این شکاری چگونه و با چه شیوه توانست شیر هیبت ناک شرق را در قفس مرگ داخل کند که از غرش او حتی مردمان دور با ترس می لرزیدند و مردمان نزدیک مانند موم ذوب می شدند. (من روایت می کنم که این نگهبان چگونه) قلب های همه را در یک لحظه ربود و بالای (خسرو) مانند یک یتیم (مایوس) افتاد. (برعلاوه من می گویم) او چگونه بدون درخواست کمک از کدام شاه یا شهزاده دیگری یا کمک نظامی از قبایل و مردمان دور به مقابل (خسرو)، به تمام این ها دست یافت. تمام آنچه او کرد یک پیام مخفی به امپراتور هراکلیوس فرستاد، با درخواست این که برای چند روز در همان جای که هستی با سربازان خود توقف کن.

(نگهبان) فرمان داد که نامه های بنام کواد به بزرگان و رهبران دسته های مختلف دربار بزرگ سلطنت پارس به ترتیب زیر نوشته شود: «سلطنت از پدرم گرفته شد و به من داده شد؛ برای (کمک به من) با چند سوار آماده باشید». او (سربازان) را در راس دسته ای بر روی رودخانه دجله، در شهر ویه ارتاشیر مقابل قصر تیسفون قرار داد، جایی که خسرو پدرش توسط نگهبانان او محافظت می شد. او آن را با صدای بلند به راست و چپ کواد اعلام کرد: «هر کسی که به زندگی خود ارج می نهد و آرزو دارد که روزهای خوشی را سپری کند (جی ۲۵۵) باید به سرعت به پشتیبانی حکومت کواد بیاید، چون حالا او شاه شاهان است». آنها دروازه های انیوشن برد (قلعه ابلیون) را باز کردند و جسورانه همه زندانیان شاه را صدا کردند، جمعیت کثیری که مدت طولانی در سایه مرگ بسته بودند. و او به آنها گفت: «بیرون بیایید، ای اسیران فقیر که توسط خسرو شکنجه شدیدِ چون دروازه زندگی توسط شاه جدید برای شما باز شد، پسرش کواد»! زنجیرهای آنها شکسته شدند، تمام آنها یکجا بیرون شدند و صدای شکرانه آنها به آسمان بلند شد. آنها کواد را شکرگزاری کردند و فریاد زدند «شاه برای همیشه زنده باشد»! و در اسب های عالی سوار شدند، این طرف و آن طرف دواندند و خسرو را ناسزا گفتند، آنها سوار شدند تا با زنجیرها در دست، به او حمله کنند.

بسیاری از نگهبانان قصر، نگهبانان شاه و ارابه داران دربار خسرو شعارهای خود را در دست گرفتند و نزد پسرش کواد رفتند. کسانی که در دربار باقی ماندند، پیام رسان های کواد از آنها خواستند که موارد را با دقت رعایت نمایند و خسرو را دستگیر کنند و یا کشته خواهند شد.

حال، وقتی خسرو صدا ها و فریاد ها را شنید، کسانی (جی ۲۵۶) را که نزد او بودند، پرسید: «آن سروصدا چیست»؟ آنها خاموش ماندند، بسیار خجالت کشیدند که برایش بگویند. وقتی صدا های گیج کننده ای ترومپیت بلندتر شد (خسرو) دوباره از کسانی که نزدیک او بودند، پرسید: «آن صدا های غیرمنظم چیست»؟ آنها پاسخ دادند: «پسر شما،

کواد قصد دارد به عوض شما حکومت کند و همه بسوی او فرار می کنند. آنها در مقابل این شهر در کنار رود جمع شده اند و تمام اسیران در زندان بزرگ را آزاد کرده اند که به دستور شما بازداشت شده بودند. آنها فوق العاده خوش حال اند و از او شکر گزاری دارند و او را شاه خطاب می کنند.

[۶۸] وقتی خسرو این خبر فاجعه بار را شنید، به ویژه در مورد رهایی زندانیان، او ناله کرد و آه کشید و در درون خود تاسف خورد. او نشسته یا ایستاده توان تفکر یا احساس هیچ چیزی را نداشت، چون او می دید که ارتش بزرگی بسوی او می آیند. او بسوی دروازه باغ خود گام گذاشت و در میان درختان پنهان شد و روح او لرزید و از ترس ناگهانی مرتعش بود. چشم های او شمشیر بی رحم بر روی سر خود را دید. سپس یک دسته آمدند و قصر را محاصره کردند و تعدادی برای پیدا کردن او به جستجو شروع کردند. آنها دیدند که او با نومیدی (در باغ) نشسته است. آنها او را از کاخ بیرون کردند و در یک سالونی بنام «خانه هندوان» (جی ۲۵۷۸) گذاشتند، در داخل یک کاخی که (کاخ) مراسپان نامیده می شد. وقتی (خسرو) داخل آن شد، فهمید که این محل کجاست و صاحب آن کیست، سینه خود را سست کرد و آهسته گفت: «وای من، بدبخت منم، من چگونه توسط جادوگران جلب شدم که مرا در میان هندی ها می خواستند، در محلی بنام مراسپان و حال بر من افتاده، نه مستقیم، بلکه مطابق به سخنان گمراه کننده آنها».

آنها آن روز او را محافظت کردند و اوایل روز دیگر سرش را توسط شمشیر بریدند. و به این ترتیب این مرد شرور از بین رفت. سپس شاه کواد برادران خود را با بریدن دست و پا معیوب ساخت (از این طریق آنها را برای فرمانروایی به عنوان شاه محروم کرد) و زندگی آنها را با قطع عضو نجات داد. با آنهم آنها نیز بعدا به دلیل شکایات زیاد در زیر شمشیر گذاشته شدند.

حال او کاخ خسرو پدر خود در سلطنت را اشغال کرد. (کواد) در مقابل تمام سرزمین ها و رعیت خود مهربان و با رحم بود و با شاهان دیگر در جستجوی صلح بود. او تمام مردانی را که توسط پدرش در دربار اسیر شده بودند، به خانه های شان فرستاد و به تمام مناطق قلمرو خود نامه ها روان کرد تا در شادی و نشاط زندگی کنند. همه در سلطنت او از تمام مالیه های شاهی و هزینه ها برای سه سال معاف شدند. و او کوشش کرد تا آن را طوری ترتیب کند که هیچ کس در جریان سلطنت او (جی ۲۵۸) نیازی به گذاشتن شمشیر در کمر خود نداشته باشد. با آنهم تمایلات نیک (کواد) بیهوده و ناکام ماند. (این) به دلیل اینکه گناهان خود مان ما را زخمی می کند – گناهانی که در زمان های بی رهبری و بی نظمی مرتکب شده بودیم. زندگی (کواد) پس از هفت ماه به پایان رسید و کسی که پدر خود را کشته بود، نزد پدران خود رفت. در رابطه با سلطنت، نزدیک بود که از خانواده ساسان گرفته شود و به دست پسران اشماعیل داده شود.

[۶۹]

فصل چهاردهم – در مورد ویرای رییس کاتوگیکوس اغوانیا و مصایب بزرگ و الطاف خداوند

همه از طرف شاه جدید کواد از گناهان خود بخشوده شدند، او سپس برای شان نیز هدایای بیشتری فرستاد. کواد اسیران و کسانی را که در دربار بزرگ بازداشت بودند و تمام آرزو های برگشت به سرزمین ها و زادگاههای خود را از دست داده بودند، با مهربانی خاصی معامله کرد. این گروههای مشتاق به فرمان او به سرعت به خانه های پدری خویش فرستاده شدند (جی ۲۵۹).

در میان آنها ویرای کاتوگیکوس بزرگ قلمرو اغوانیا قرار داشت. او یک مرد درخشان و خردمند و در گفتن سخنان عاقلانه نیرومند بود و زبانی داشت که در ارایه سخنان مشورتی و معقول در پیشگاه شاهان و اشراف مانند قلم یک نویسنده آماده بود. فروتنی

سخن او برای گوش های مردم عادی و توده ها شیرین بود. او طولانی صحبت می کرد، گفتمان افراد خردمند و مثل آنها را سازگار می ساخت، آنها را در سخنان ساده خویش قرار می داد و مرتب می کرد تا مانند مروارید های انباشته در طلا باشند. او به ویژه در ترجمه زبان پارسی مهارت داشت که در طی ۲۵ سال بازداشت در دربار خسرو فراگرفته بود. (ویرای) به همراه شهزادگان بزرگ اغوانیا که برضد شاه پارس قیام کرده بودند، مقصر شناخته شده بود. بسیاری از این (شهزادگان) مردند، برخی با شمشیر، دیگران با قطع اعضا، سایرین به سرزمین های دور تبعید شدند. اما ویرای به دربار شاه فرار کرده بود. این صلیب مقدس بود که او از آن طرفداری می کرد و راهی به کاخ ملکه (مسیحی) برای او باز کرد. (ملکه) پس از تلاش فراوان توانست جان او را به عنوان تحفه شاه نجات دهد. با این حال، شاه قسم خورد و قید کرد که (ویرای) هرگز نباید در زندگی خود به مملکت خود باز گردد (جی ۲۶۰). نه، او باید در بازداشت دربار بسر برد. با آنهم (خسرو) نتوانست او را از عوایدی تخت شهزادگی خود باز دارد و نه او را از لقب کاتوگیکوسی محروم سازد. درعوض، او را مانند برخی ظروف گرانبها نگه داشت و مانند یک اسب که برای روز نبرد تمایل داشت، تا دور تبعیدش تکمیل شود. بدبختی ها و عذاب های بی رحمانه توسط دشمنان شیطانی به سرزمین اغوانیای ما نازل شد. (خدا) همان گونه که موسی را از میانه فرستاد، (ویرای) را فرستاد تا بیاید و مملکت خود را تحویل گیرد و آن را دوباره از دست افرادی گیرد که مردان را کشتند و بر زنان تجاوز کردند و (او شاید) چند کودکی را که در مملکت باقی مانده اند، یک کودک از هر خانواده و دو کودک از شهر را پرورش دهد.

حال، وقتی (ویرای) از دربار خارج شد و به مرزهای مملکت زادگاه خود آمد، او در همه جا بر زمین افتاد و دروازه ها و کف کلیسا ها را بوسید. او اشک ریخت و گریه کرد و با زانو زدن، زمین را با اشک خود آبیاری کرد. او با برخاستن روی پا های خود شجاعت نشان داد و کسانی را که با او بودند دلداری داد، از خداوند سپاس گزاری کرد که او را از دهان شیر آزاد ساخت و برایش اجازه داد که دوباره سقف های کلیسا های مبارک را

ببیند. او خواست کمی استراحت کند و مناقصه ای را که پس از غیبت طولانی به میهن خود داشت، برآورده سازد. اما غم و اندوه ها، زحمت و رنج های ناگفته انتظار او را داشتند (جی ۲۶۱)، چون به زودی شاهد ویرانی (اغوانیا) بود.

[۷۰] این در حالی بود که (ویرای) با روحیه ای سرشار از عشق به مناطق مختلفی سفر کرد که در آنجا بزرگ شده بود، این اتفاق رخ داد: باد شمال (خزرها) ناگهان بار دوم وزیدن گرفت و بر بحیره بزرگ شرق (کسپین) کوبید. جانور کثیف (خاقان) با شات، توله خونخوارش فرود آمد. او اول روی خود را بسوی سرزمین آیبریا/گرجیا و شهر تفلیس گرداند. هیچ یک از مردان شجاع که قبلا در میان آنها یافت می شد، حال وجود نداشت. بنابراین (خزرها) توانستند خشمی را که در درون آنها از (زمان) توهین قبلی آنها انباشته شده بود، خالی کنند. آنها شهر را محاصره کردند، جنگ نمودند و باشندگان را مورد آزار و اذیت قرار دادند. باشندگان برگشتند و جنگیدند و برای دو ماه در مقابل مجازات مرگی که با آن مواجه بودند، بیهوده کار کردند و تلاش به خرج دادند. ترس از خونریزی خود شان و خطری که در حال افتادن بود، آنها را به وحشت انداخت. آنگاه جانور وحشتناک بر آنها غرید. او شکار کرد و شمار کافی برای توله های خود کشتار کرد. حال از لانه خود بیرون آمد تا شکار کند و سربازانش غارت کنند. آنها با بالا کردن شمشیرها به دیوار ها حمله کردند. تعداد شان چنان زیاد بود که توانستند با چیدن یکی بر دیگری بالا شوند. سایه ای تاریک وحشت بر باشندگان رقت انگیز شهر چیره شد. اتصالات اندام های شان سست گردید (جی ۲۶۲) و بازوان شان ضعیف شد. آنها شکست خوردند و از دیوارها عقب رفتند، مانند گنجشک های که در دام شکارچیان گیر شوند، وحشت زده شدند. هیچ کس وقت نداشت تا به خانه رود و به خانواده خود از فاجعه هولناک هشدار دهد، به همسر محبوب خود هدایت دهد تا مواظب محصول رحم خود باشد یا وظیفه خود را به عنوان والدین در نظر گیرند. آنها در اثر خستگی و وحشت تلاش کردند تا خود را پنهان سازند. برخی در پشت بام ها و سایرین در زهکشی ها پنهان شدند، در حالی که بسیاری ها به پناهگاه مقدس کلیسا ها رفتند و در شاخ های محراب چسبیدند.

گریه های مادرانی که برای پسران شان تاسف خوردند، مانند ناله های گله عظیم گوسفند، مانند میش های که بسوی بره های شان صدا می کنند، بلند شد. آنها را دروگرهای بی رحم دنبال کردند، دست های شان سیل خون بارید، پا های شان بر روی اجساد قرار داشت، چشم های شان مانند توفان ژاله شاهد حال مردگان بود. وقتی ندا ها و ناله ها پایان یافت، هیچ کس زنده نمانده بود، (خزرها) دانستند که شمشیرهای آنها اشباع شده است. آنها دو شهزاده را آوردند – یکی شهزاده ای که حاکم سلطنت پارسیان بود و دیگری بومی ایبوری یا آیبری/گرجی از طایفه شهزادگان سرزمین – وابسته به شاه (جی ۲۶۳). شاه فرمان داد که چشمان آنها به دلیل اهانت به تصویر او کشیده شوند و کور ساخته شوند. او آنها را با شکنجه های تلخ خفه کردند و سپس پوست بدن شان را جدا کردند، آن ها را کش کردند، ایستاده نمودند، با کاه پر کردند و در بالای دیوار آویزان کردند.

سپس (خزرها) دستان خود را روی سینه های پر از گنج گذاشتند. تمام ارتش، هر مرد بار سنگین (غنایم) را انتقال دادند و در پیش حاکم خود توده ها و پشته های بزرگ انبار کردند. چنان مقدار بزرگی در پیش آنها آوردند و نهادند که چشم هایش از دیدن مقدار بی شمار طلا و نقره خیره و خسته شد. در رابطه به مقدار زیورات کلیسا و ظروف مزین با مروارید ها و جواهرات آن، چه کسی می تواند توضیحات دهد؟

وقتی او آنچه را که می خواست، عملی کرد، (خاقان) فرمان داد که تمام غنایم را انتقال دهند. او با گنج فراوان به خانه بازگشت و نیروهای جنگی خود را در دست پسرش شات با مردان شجاع به عنوان مشاوران او سپرد. او به آنها فرمان داد که به سرزمین اغوانیا بروند، او گفت: «اگر بزرگان و رهبران آن سرزمین به پیش پسرم بیایند و سرزمین خود را در خدمت من بگذارند (جی ۲۶۴) و شهرها و قلعه ها و بازارها را تسلیم ارتش من کنند، در آن صورت برای شان اجازه دهید که زنده بمانند و خدمت مرا کنند. درغیرآن،

هیچ مردی بالاتر از سن ۱۵ را زنده نمانید که چشم تان به آنها بخورد و بچه ها و زنان را به عنوان برده و کنیز برای من و خود تان نگه دارید.

سربازان از او جدا شدند و طبق آن عمل کردند. آنها به منطقه معین مطابق هدایات او آمدند و (شات) نمایندگانی مطابق به خواست پدر خود نزد شهزاده ای حاکم پارسی بنام سیماوشناسپ که مرزپان اغوانیا بود و نزد ویرای کاتوگیکوس که در بالا ذکر شد، فرستاد. اما پارسی (ابتکار عمل) را نپذیرفت. او پرسید: «شما کی هستید و من چرا این فرمان را به خاطر مسکن اغوان ها اطاعت کنم»؟ او با گرفتن اموال خود، مقدار زیاد کالای سرزمین را ربود و به قلمرو پارسیان فرار کرد. وقتی ویرای پدرسالار اغوانیا شنید که یوغ سنگینی بر گردن او نهاده اند، در درون خود دچار مشکل شد. حال، او به شاه پارس اعتماد نداشت و هم از او می ترسید، چون با اتهام مشابه شورش به تبعید و مجازات درازمدت محکوم شده بود (جی ۲۶۵). او خواست از فرستادگان اطاعت کند و پیش دشمن برود تا مانع ویرانی و تخریب سرزمین خود شود. او با ظرافت خود نامه ای مخفیانه ای به شاه پارس نوشت و تهدید های دشمن را افشا کرد، و گفت که اگر شاه اجازه دهد، او دشمن را با تسلیم شدن به او راضی نگه دارد. اگر (شاه پارس) مخالفت کند، او سرزمین را ترک خواهد کرد.

[۷۱] او در حالی که منتظر پاسخ شاه بود، خواست که فرستاده های دشمن را به تاخیر اندازد و برای آنها مقداری نقره رشوه داد. او با استفاده از شیوه های مختلف (تاخیر) با آنها صحبت کرد. بعضی اوقات می گفت: «من رهبران عمده تمام نواحی سرزمین را احضار می کنم تا آنها هم در جمع بندی پاسخ به پیام شاه شما با من یکجا شوند». زمان دیگری می گفت: «نیازی نیست که منتظر نظریات اکثریت باشم. من خودم پاسخی همراه با هدایا و احترامات مناسب برای شاه خواهم نوشت».

با این حال، رسولان به فشار بر او شروع کردند. آنها پرسیدند: «شما منتظر چه هستید؟ چرا تاخیر می کنید؟ ببینید، روز تعیین شده برای تهاجم بر اغوانیا فرا رسیده است. ما برای شما برنامه های پوشیده شهزادگان خود و لارد خود، شات را افشا کردیم (جی ۲۶۶). اگر شما نمی خواهید که از دستور او پیروی کنید، عجله کنید، فرار نمایید و بگریزید. (ما این را به شما می گوییم) زیرا ما از شما افتخارات و هدایا دریافت کردیم. ما از خدای خود می ترسیم و نمی توانیم شما را فریب بدهیم و شاهد آن باشیم که شمار بزرگی از سربازان ما دست خود را بر روی شما، همراهان شما و مردم شما بالا کنند».

حال اتفاق افتاد، در حالی که آنها این چیز ها را می گفتند، یک غبار تاریک (حمله خزرها) ناگهان بر تمام مملکت ما، جلگه ها و کوهستان ها، تپه ها و وادی های عمیق مستولی گشت. هیچ نقطه ای از زمین در سراسر مملکت ما، در مکان های زیر کشت یا مزارع، در خانه ها یا کنار جاده ها دست نخورده باقی نماند. هر دهان فریاد می کرد «افسوس، وای»! فریاد های بربرها کم نشد و هیچ جایی نبود که خروش قاتلانه دشمن شرور طنین انداز نباشد. این (تهاجم) در همان ساعت و در یک روز اتفاق افتاد! چون آنها از قبل برنامه ریزی کرده بودند و نواحی مختلف و روستا ها، رود ها و دره ها، چشمه ها و باتلاق ها، کوهها و جلگه ها در میان دسته های مختلف تقسیم شده بودند. آنها در زمان معین و یکجا برای غارت گسترش یافتند و سرزمین ما را بلعیدند. سرزمین ما از یک سر تا سر دیگر لرزید.

سخنان پیامبر تحقق یافت: «تو گویی مردی از شیری فرار کرد و خرسی او را ملاقات کرد؛ یا وارد خانه شد (جی ۲۶۷) و دست خود به دیوار تکیه داد و مار او را گزید» (اموس ۵. ۱۹). درست چنین روزهای بر ما نازل شد. چون هر کسی که از شیر وحشت زده فرار کرد، در چنگال خرس گوشتخواری فرو رفت، کسانی که از شمشیر فرار کردند، به قحطی گرفتار شدند. آنهای که برخلاف میل خود ترک کردند، فلج شدند و گشنه ماندند و به بردگی کشانیده شدند و به عوض زهر مار ها توسط دشمنان تلخ تر گزیده شدند.

در حالی که امواج بحر ما را فرا گرفته بود، (خزرها) نیز کاتوگیکوس ما را دنبال نمودند و در یک محل صخره ای و سنگی در میان کوهها در روستای کوغتاگاراک به او نزدیک شدند. (ویرای کاتوگیکوس) بار و اموال و ظروف خزانه را رها کرد، بر اسبی سوار شد و پیش از آنها گریخت. هیچ کس از همراهان او نتوانست او را همراهی کند، به جز از یک اشراف زاده مهاجر این سرزمین. او مرد قوی و خوش ساخت بنام گادوشناسپ از خانواده ای بود که دارای رتبه سرتیپ (گنداپیت) در میان مردم بود. او به تنهایی توانست او را همراهی کند. حتی سنگ ها، صخره ها و دره های متعدد کوهستان های ناحیه امن ارتساخ مانع تهاجمات دشمن نشدند. گناهان ما مشکلات آنها را آسان ساخت. اسب های تند آنها بدون لغزیدن بر فراز قله های کوهها بالا شدند.

[۷۲] دشمنان کاتوگیکوس را تعقیب کردند و کمان های خود را با تلخی بر او خالی کردند. اما چنین واقع شد که (جی ۲۶۸) لطف شگفت انگیز صلیب مقدس که او با خود داشت، او را از دشمن دور کرد و آن روز دستی بر او نرسید. در پایان روز، فراریان برای تاریکی شب بیشتر از روشنایی روز دعا می کنند. راه رستگاری آن شب برای پدرسالار بزرگ و تمام بازماندگان باز شد. فرستاده های دشمن باز هم آمدند و گفتند (از طرف شهزاده خود): «آنچه دستور دادم همین اکنون اجرا کن و خود را با خانواده و تمام بازماندگان مملکت خود زنده نگه دار. اما اگر انکار کنی، من فرمان داده ام که دستگیر شده و برخلاف اراده ات پیش من آورده شوید». کاتوگیکوس تمام روسا، پسران بزرگان سلطنتی سرزمین، روسای نواحی و روستا ها، کاهنان، شماس ها و کاتبان را جمع کرد و همه در زمان معین در قلعه چرابیرد ملاقات کردند. او به آنها گفت: «مردان و برادران! شما خود می دانید که ضربات فوق العاده، ترس و لرز (که ما متحمل شدیم) پیش از شمشیرهای سیرناپذیر و بی رحم بر ما نازل شد به دلیل گناهان ما بود و ناگهان ما را غرق کرد. حال ما شک داریم و نمی دانیم که به کی روی آوریم و یا به کجا فرار کنیم. ما هر چه کنیم، صرفنظر از اینکه او می خواهد یا نمی خواهد، روز مرگ ما در دست های آنهای است که در پیش

چشمان ما قرار دارند (جی ۲۶۹). به سرعت پاسخ خود را برایم بدهید و بگویید که چه کنیم، چون پیام رسان آمده و مرا زیر فشار قرار داده است. افزود برآن، او از مردم عادی نیست، بلکه او لاردی از ارتش دشمن و داییک (مربی) مورد اعتماد و حاکم پسر شاه، شات است».

وقتی او این را گفت، آنها با هم صدا کردند: «چرا این گونه صحبت می کنید، پروردگار مان و خود مان را مسخره کنیم؟ آیا کسی در بین ما عاقل تر از شما وجود دارد که ما باید بدانیم چه عاقلانه است و مشوره بدهیم؟ کی جرات دارد در مقابل شما دهان خود را باز کند و سخنان عاقلانه بیان دارد؟ با آنهم اگر خدای انسانی ما را تحمل کند، در حفاظت ما دریغ نکنید به عنوان یک چوپان خوب و به خاطر آن ما از شما تا که توان داریم، حفاظت می کنیم». (کاتوگیکوس ویرای) برای آنها گفت: «اگر تنها خدا تایید کند، من از آنها نمی ترسم. حال همان طور که می گویم عمل کنید. بگذار هر یک از شما همان مقدار نقره، طلا و لباس که می توانید، بیاورید. در قلب های خود ممسک نباشید، چون ما می توانیم با تحایف خود چهره او را نرم کنیم».

[۷۳] پس از آن همه با خوشحالی این چیزها را آوردند و پیش روی او قرار دادند. (ویرای) مقدار زیادی از خزینه خود را آورد، آنچه که فراخور سهم هدایای او بود. او از مربی پسر شاه پرسید که نزد او آمده بود (جی ۲۷۰) تا او را با نام های بزرگان، شهزادگان، ژنرال ها و روسای قبایل مختلف در تمام ارتش و به ترتیب تقدم آگاه سازد تا او بتواند آنها را با ثروت ها مفتخر سازد. او کالا ها را مطابق به نام های طایفه آنها جدا کرد و با نوشتن مهر کرد. سپس او فرمان داد که توسط باربرها و گاری/ارابه ها انتقال داده شوند. برای آنهای که با او بودند، گفت: «فکر می کنم برای تمام شما مناسب خواهد بود که به استثنای طبقات پایین، شخصا با من به اردوگاه بیگانگان برویم تا تسلیمی ما و شما برای آنها کاملا روشن باشد». وقتی آنها این را شنیدند، بسیاری ها آن را با میل خود پیروی کردند، اما تعداد کمی ضعیفی کردند و عقب ماندند. (ویرای) این موضوع را اجازه داد و

هیچ کسی را مجبور نکرد. درعوض، او کسانی را تمجید کرد که با او آمدند و گفت: «فرزندان من شجاع باشید و نترسید. رهنمای ما حقیقت روح القدس، عصای موسی و لطف صلیب مقدس مسیح است و آنها موج های گسترده بحر در پیش روی ما را باز می کنند». او حرکت کرد و در راس آنها گام برداشت. آنها از کنار وادی کوهستانی عبور کردند و وارد جلگه هموار و حاصل خیز ناحیه اوتی شدند. آنها نمی توانستند محل را به علت تعداد بی شمار سربازان شات تشخیص دهند. فقط همان گونه که (آب) در میان بحیره سرخ (در برابر یهودان بالا آمد اینجا نیز) (جی ۲۷۱) در راست و چپ آنها تا دربار پسر شاه، ارتش بی شمار، آنها را مانند یک دیوار احاطه کرد. آنها دریافتند که (شات) در همان ناحیه به طرف شمال نزدیک شهر بزرگ پارتاو در میان بسیاری از مرداب ها اردوگاه زده است.

وقتی آنها به دربار او رسیدند، بزرگان و لارد ها را در پیشگاه او دیدند. ما در آنجا مشاهده کردیم که آنها روی صندلی های خود مانند صفوف شتران سنگین بار زانو زده اند. هر یک کاسه ای پر از گوشت حیوانات کثیف و کاسه های دارای آب نمک داشتند که در آن غذای خود را فرو می بردند. در آنجا پیاله های نقره ای و جام های طلایی وجود داشت که از غارت تفلیس بدست آورده بودند. آنها همچنان شاخ های نوشابه ای و ظروف بسیار بزرگی داشتند که مانند چمچه بوده و با آنها آبگوشت روغنی، سرد و ناشسته را می خوردند. آنها دو یا سه نفر با یک پیاله حریصانه (می نوشیدند) و مانند حیوانات، شراب نامخلوط یا شیر (تخمیر شده) شتر یا اسب را در شکم های سیری ناپذیر خود می ریختند که شبیه پوست های پندیده بود. آنها پیاله–برداران معمولی در پیش خود یا خدمه ها در پشت سر خود نداشتند. حتی پسر شاه (فاقد) (چنین خدمه ها بود)، به استثنای سربازان (جی ۲۷۲) که دربار او را با سپر ها و نیزه ها نگهبانی می کردند.

[۷۴] آنها (نمایندگان اغوان ما را) داخل آوردند و (اغوان ها) از یک نگهبان (دروازه) به دیگری رفتند. ما هدایای تبریکی را با خود داشتیم و در پشت سر کاتوگیکوس (گام بر می

داشتیم). سپس (نگهبانان خزر) پیش او دویدند. آنها فرمان دادند که همه قدم پیش گذاشته و سه بار زمین را ببوسند. دیگران را در دروازه دومی نگه داشتند و هدایا را از دستان آنها به دستان خود گرفتند، آنها به کاتوگیکوس اجازه دادند که به تنهایی داخل چادری برود که پسر شاه نشسته است. با ورود به حضور او، کاتوگیکوس زمین پیشگاه او را بوسید و هدایا را برای او و تمام بزرگان تقدیم کرد. شاه از دست او گرفت و فوق العاده خوشحال شد که با چنان جمعیتی آمده و فرمان داد که نزدیک او در چادر بنشیند. او با نگاه به چهره کاتوگیکوس برای لحظاتی گفت: شما پدر من هستید و چهره شما مانند چهره خداست. شما چرا آمدن به پیشگاه من را تاخیر کردید؟ شما می توانستید مانع فاجعه ای شوید که سربازان من بالای سرزمین شما آوردند. اما حالا که آمده اید، فرمان ها از نام من به تمام سربازان ارتش صادر خواهد شد که به اردوگاه های خود برگردند و دیگر هیچ تهاجمی در محدوده مملکت شما انجام ندهند. تمام ارتش باید توجه کنند. من سوگند به خورشید (جی ۲۷۳) پدر من جیبوخاقان یاد می کنم که هر چه بخواهید، بدون چون و چرا اهدا خواهم کرد. حال به تمام قلمرو خود فرمان صادر کن که به خانه های خود و کار و زحمت خود برگردند. من بالای سرزمین های اطراف شما هجوم خواهم برد و غارت و غنایمی خواهم آورد و در داخل قلمرو شما ذخیره خواهم کرد. در عوض یک حمله تخریبی (که خزر ها بالای اغوانیا انجام دادند) من دوچند آن را از نگاه مردان و جانوران خواهم پرداخت، زیرا پدر من این سه سرزمین – اغوانیان و لپینک و چورای – را به عنوان میراث شاهی دایمی پذیرفته است». کاتوگیکوس بلند شد، او را احترام کرد و گفت: «ما خدمت گاران پدر شما و شما هستیم، من و تمام باشندگان این مملکت. خدمت گاران خود را ببخشید و شمشیر خود را از سر ما برگردانید، تا ما بتوانیم به پدر شما و خود شما را به همان شیوه ای خدمت کنیم که برای ساسانیان کردیم». وقتی این گفته شد، به قدرت صلیب مقدس، غضب بزرگ مردمان جانور صفت و لارد ها و سربازان آنها در حضور کاتوگیکوس آرام گرفت. آنها مانند بره ها و مومنان پرهیزگار در برابر خدا نسبت به برادران عزیز و شهروندان و همسایگان دوست و همسان رام شدند. آنها نام کاتوگیکوس را به همان شیوه یاد کردند،

مانند پسر شاه خود بنام شات خدا و کاتوگیکوس خدا. آنهای که با او آمده بودند، مانند برادران عزیز برخورد شدند (جی ۲۷۴).

سپس آنها فرمان دادند که بنشینند و با آنها غذا بخورند. (خزرها) آنها را زانو زدند، همان گونه که خود آنها زانو زده بودند و در پیش آنها ظروفی پر از گوشت ناپاک گذاشتند. حال آنها نمی خواستند که بخورند، زیرا زمان روزه پرهیز بود و خزرها خواست های خدمت گاران خدا را احترام کردند، گوشت را دور کردند و در پیش آنها چند پارچه نازک نان سرخ کرده در تابه گذاشتند. (اغوان ها) با شکرگزاری به خداوند آن را مبارک گفتند و شکستند و خوردند، تا آن ها را خوش سازند. (شات) پس از غذا فرمان داد که کاتوگیکوس با مردم همراه او با احترام زیاد فرستاده شوند، به شهر بروند و در خانه های خود با آرامش زندگی کنند. از آن روز به بعد (ویرای کاتوگیکوس) غالبا یکی از بازدید کنندگان اردوگاه آنها بود، چه در زمان حرکت و چه در حال استراحت. وقتی (خزرها) به او اعتماد کردند، او جسورتر شد و به درخواست کردن از پسر شاه شروع کرد: «پروردگار من، چون ما بندگان شما هستیم، اجازه دهید برای تان بگویم، چیزی که به مفاد خود شماست. اجازه ندهید که مملکت به خرابه و بیابان تبدیل شود. درعوض، مقامات مورد اعتماد را به هر جا بفرستید، به کلبه ها، مزارع، قلعه ها و روستا ها، طوری که باشندگان این مملکت بدون ترس گشت و گذار و کار نمایند، این مقامات در برابر خشونت بخشی از سربازان شما حمایت شوند. از آنجا که شما و پدر شما این مملکت را در خدمت خود پذیرفتید، اجازه دهید که بزرگان و خود تان به درخواست های من گوش (جی ۲۷۵) دهید. رهایی کسانی را فرمان دهید که توسط سربازان شما در چادرهای آنها اسیر و بازداشت شده اند، مردان و زنان، دختران و جوانان طوری که پدران از پسران خود و مادران از دختران خود جدا نشوند. درغیرآن، (مردم) مانند گوزن ماده در پیشگاه شکارچیان گوساله های خود در روی زمین پراگنده می شوند.

[۷۵] به این ترتیب، با سخنان ملایم و دلپذیری که از خرد معنوی او سرچشمه می گرفت، (ویرای) قلب آنها را به درخواست های خود متمایل گردانید. فرمان توسط پسر پادشاه به تمام سربازانش صادر کرد تا تمام اسیران را آزاد سازند و جرات نکنند که مانع بازگشت یا پنهان کردن آنها شوند. زیرا اگر آنهای که جرات انجام این کار را داشتند، با مجازات بسیار شدیدی مواجه خواهند شد. (شات) مردان ممتازی را از میان کسانی فرستاد که به او نزدیک بودند – (مقامات) آنها را تیدیان (تودون) می نامیدند – تا همراهان کاتوگیکوس را همراهی کنند. سپس آنها برخاستند و در میان اردوگاه ها رفتند، چادر ها و غرفه های آنها را جستجو کردند. آنها پسران جوانی را که در میان چمدان ها یا حیوانات پنهان کرده بودند، بیرون کردند و آزاد ساختند. هیچ کسی جرات مقاومت نداشت. آنها را در گروها جمع نمودند و به کاخ کاتوگیکوس آوردند. و (کاتوگیکوس ویرای) در آنجا به مواظبت ایشان پرداخت، مانند یک ماکیان برای مراقبت چوچه هایش. او برهنگان را لباس، گشنگان را غذا داد و تمام شان را به خانه های شان روان کرد. لطف پروردگار با او بود و او را در تمام افکار و اعمالش (جی ۲۷۶) کمک کرد. افزود برآن، نام او در میان شمار زیاد دشمنان، مورد تکریم بود تا اینکه روزی خدا از مردم خود بازدید کرد و آن را از دست ایشان تحویل گرفت.

فصل پانزدهم – در مورد قحطی، شمشیر و اسارت که یکجا اتفاق افتاد

حال مناسب است که دوران مشکلات ناشی از قحطی را به یاد آوریم که موش های حریص در میان پا های ما چرخیدند، گیاهان ما را خوردند و تمام میوه های مزارع ما را نابود کردند. سه ژنرال هولناک – قحطی، شمشیر و مرگ – یکجا آمدند تا در هماهنگی و همزمانی کار کنند. آنها وحشت بزرگی را گسترش دادند، بیرحمانه زخمی کردند و وسیعا کشتار نمودند. حتی یک نفر شایسته پیدا نشد تا با استغفار از گناهان صمیمانه سهم گیرد، چون شمشیر آن را محدود کرد، قحطی گلوی آن را گرفت و مرگ آن را خفه کرد. آه، تلخ ترین زمان! افسوس، چشمان بیچاره ما که شاهد (جی ۲۷۷) چنین رنج های بزرگ

بودند! بازماندگان بدبخت از کوهها خواستند که بالای آن ها بیفتند. آنها ترسیدند و در خش خش هر برگ تکان خوردند. در این روزهای مشکلات، حتی در روز های روزه پرهیز، آنها بدون تمایز گوشت نجس و ریشه نباتات را خوردند. در حقیقت، آنها پوست درختان را کندند و شاخچه ها را شکستند و جویدند. اما آنها از آنچه خوردند، هیچ قوتی بدست نیاوردند. مردم بدبخت حتی مجبور شدند که دانه های خشک انگور را آرد نموده و بخورند. شمار زیادی از مردم گرسنه یکجا شدند و بالای مردمانی هجوم آوردند که چیزی داشتند و غذای خود را با تهدید از آنها پیچاندند. و به این ترتیب آنها نیز در میان فقرا مردند. چشمان گرسنه همیشه حریصانه ناظر فرصتی برای سرقت رفقای خود بودند. من این را از مردان قابل اعتماد شنیدم: «ما دیدیم که برخی ها اندام مرده ها، پوست گاو پیر، کیسه های کثیف را خوردند، آنها توته های چرم را بریدند، جوش دادند و آن را خوردند».

[۷۶] ما جز نابودی بیت المقدس توسط ویسپاسیان و تیتوس، هیچ جایی دیگری را برای مقایسه با بدبختی های خود نداریم. ما بالای اجساد کسانی که از گشنگی مرده بودند، سیاه و پندیده بودند، مثل سنگ های ضخیم در بستر دریا مزارع را پوشانیده بودند، گام ماندیم. سخن (جی ۲۷۸) پیامبر تحقق یافت: «او یکجا با دفن الاغ دفن خواهد شد» (جیر ۲۲. ۱۹) و «هیچ کس نباید نان سوگوار را بشکند» (جیر. ۱۶. ۷). وقتی که شاخه های سبز (بهار) ظاهر شدند، باز هم تعداد بیشتری در مقایسه با تمام روزهای زمستان مردند. بگذار هر کسی که هنوز توانایی شنیدن و درک دارد، بداند که در پایان قحطی، بیماری دیگری برخلاف هر شیوع دیگری در سراسر سرزمین گسترش یافت. کسانی که با این بیماری آلوده شدند، در جریان یک یا دو ماه دیوانه شدند. آنها دندان های خود را میده کردند و ساییدند و چشم های خود را چرخاندند. آنها نفهمیدند که بیمار اند و حتی نتوانستند که چگونه آب بخواهند. برخی مانند دیوانه های سرخورده برهنه شدند و از بستر خود بی شرمانه بر خاستند، با دیوار ها گپ زدند و هوا را کوبیدند، در حالی که سایرین با پرستاران خود بدرفتاری کردند. با آن که بیماری شدید بود، اما نتیجه آن مرگ نبود. آنها را جنون نامیدند. کسانی که گرفتار شدند، سیاه و لاغر شدند، بدن شان از بین رفت، اندام شان فلج

شد و مو ها و ریش شان ریخت. من این فجایع غیرقابل باور را برای چندین روز سوگوار بودم و ماتم کردم، برای خدای متعال دعا کردم تا این مصایب غیرقابل تحمل را به پایان برساند.

من، ویرای، کاتوگیکوس اغوانیا، لپینک و چورای (جی ۲۷۹) از ذکر سایر چیزهای شرورانه پرهیز می کنم – اجساد سیاه شده، طاسی سرها – چون در اینجا نیز باید معنای پیامبر آشکار باشد: «من جشن های شما را به ماتم تبدیل می کنم و تمام آهنگ های شما را به عزاداری؛ من کرباس را بر تمام شیرها و طاسی را بر هر سر خواهم آورد» (اموس ۸. ۱۰). وقتی خدا باعث شد که تمام آروزهایش برآورده شود، او (بشریت) را به خاطر آورد، همان گونه که نوح را در کشتی اش در میان آب های توفانی به یاد آورد. او به آنها رحم کرد و خواست های آنها را برآورده ساخت. او سلامتی را به بدن آنها فرستاد، گرسنگی آنها را رفع کرد و محتاجان را با چیزهای خوب پر کرد. این طوری بود که با بهره گیری از این چیزها، (مردم) بتوانند ستایش خود به خدا را چندین برابر سازند.

[۷۷]

فصل شانزدهم – در مورد معجزات بزرگی که از دشمنان ما انتقام گرفت

در سال دوم ارتاشیر پسر کوات، شاه پارس در حالی که (ارتاشیر) هنوز به گونه ای که خواست سلطنت کرد، شهزاده شمال قوی تر شد و در مقابل تمام فرمان های او تهدید کرد. او ترس و وحشت (جی ۲۸۰) در روی زمین را گسترش داد. او مقامات خود را به صنعت گران متعددی در زمینه کاربرد طلا و نقره و استخراج آهن و مس فرستاد. او خواستار حساب رسی دقیق از بازرگانان و ماهی گیران رود های بزرگ کور و اراکس و هم چنان درهم ها در مطابقت با سرشماری سلطنت پارسیان شد. وقتی او تمام محصولات زمین را مورد بررسی قرار داد و خود را راضی ساخت که هیچ چیزی از چشم او پوشیده نیست، تصمیم گرفت که بر سرزمین ارمنیا در تابستان حمله نماید و آن را با همسایگانش تسخیر

کند. او حدود ۳ هزار جنگجوی ارتش خود را با شهزاده ای آنها بنام چورپان ترخان، یک مرد جسور و خونخوار، انتخاب کرد و آنها را از پیش فرستاد تا برای یک مسیر امن برای او و در مورد ژنرال پرافتخار پارسی، معلومات جمع آوری کند که هنوز فلسطین را در اختیار داشت. خود او پس از تجدید سربازان فراوان خود با فاصله کوتاهتر از پشت، آنها را دنبال کرد.

وقتی شهزاده پیشآهنگ به سرزمین ارمنیا رسید، فهمید که ژنرال پارسی بر ضد او راهپیمایی دارد (جی ۲۸۱) و او مانند ماری به زمین رفت، در کمین قرار گرفت و راه پیش روی او را نگه داشت. خبرهای به شهروراز رسید که برنامه دشمن چه است و سربازان پیشاهنگ بی ترس او در کجا اعزام شده اند تا با او روبرو شود. (ژنرال شهروراز) با اعلان در نیمه شبی در میان سربازان خود پیشنهاد کرد که آنها باید خانواده ساسانیان را عزل کنند و او را شاه خود سازند. «آه، خانواده های پارس، به اطراف خویش نگاه کنید و بدانید که شما بدون من هیچ چیزی نیستید، کسی که پسر روم را نابود کرد. من حالا بسوی شرق رو آورده ام و مردان شجاع خود را فرمان داده ام تا در زیر سم اسب های خود مردمی را که از شمال، از گاتلند پایین شده اند، پایمال کنند. (ارتاشیر شاه ساسانیان) یک کودک مکنده و بازیچه در دست (خانواده ساسانیان) است. آنها بر او اعتماد کردند و بر سینه او مانند یک کودک فشار آوردند. اما او آن ها را حمایت نخواهد کرد. (پارسیان) سقوط کرده اند و توسط چند نفر شکست خورده اند. (خزرهای پیروز) با دانستن این که شما کم جمعیت شده اید، قلب های خود را برای به ارث گرفتن افتخارات سرزمین آریایی ها تنظیم کرده اند».

(شهروراز) پس از گفتن این سخنان به یکی از مردان شجاع ارتش خود بنام هوناح شهزاده دسته سواره عرب گفت: «حال برخیز و به میان (ارتش) برو. از میان آنها دسته خود را در حدود ۱۰ هزار مرد دلاور انتخاب کن. سپس در برابر (خزرها) (جی ۲۸۲) راهپیمایی کن. منتظر انتخاب میدان جنگ نباش، نیروهای خود را در صف نبرد ترسیم نکن و شمشیر

خود را از نیام نکش، مگر اینکه در پی انتقام از دشمن باشی. این را طوری اجرا کن که (خزرها) به مردم خود مباهات نکنند که توسط شمشر شکست خوردند. درعوض، آنها را در زیر سم و سینه اسب های خود پایمال کن و مانند گرد و خاک در هوا پراگنده ساز. این و سایر چیزها را طوری انجام بده که جبهه آنها را نابود کنی، پیش برو و نفوذ کن تا آنجا که شاه و اردوگاه او قرار دارد. با او به تنهایی نبرد کن. و وقتی آنها را کاملا نابود کردی، محل جنگ را گورستان دشمنان نام کن. این همان چیزی است که من به تو می گویم».

[۷۸] وقتی (هوناح، نامزد شهروراز) این افتخارآمیز ترین مرد (این سخنان) را از (شهروراز) شنید، بیشتر پندید. او با افتخار برخاست، سربازان خود را بازنگری کرد و سپس به مقابل دشمن رفت. وقتی دشمن از تقرب او خبر شد، کمینی در جاده ایجاد نمود و منتظر رسیدن او شد. نیمه (دیگر) ارتش آنها آماده شده بود تا با (پارسیان) روبرو شود. وقتی دو ارتش با هم مقابل شدند (خزرها) فورا فرار کردند. در آن نقطه (آن خزرهای که در کمین گاه بودند) از تمام جوانب به مقابل (پارسیان) پریدند. (خزرها) (دسته پارسیان) را محاصره کردند و مانند آتش در سواحل جهیل گیغام (جهیل سیوان) بر آنها حمله کردند. آنها حتی یک فرد را زنده نگذاشتند، حتی یک نفر باقی نماند تا خبرهای بد آنها را بیاورد (در باره مرگ ها). در حقیقت، غرور آنها به خود آنها برگشت (جی ۲۸۳)، زیرا انسان با قدرت خود قوی نمی شود. این خدا است که حریف او را ضعیف می سازد.

(خزرها) اجساد را غارت کردند و زیورات اسب های (پارسیان)، نیزه های (ارتش)، شمشیرهای طلا کاری شده، سپرها و لباس ها گرانبها و قشنگی که توسط بیزانسی ها رنگ آمیزی شده بود، را جمع آوری کردند. سپس تمام آنها را میان خود تقسیم نمودند. آنها در مطابقت با رسم خویش، گوش های اسب های قشنگ و سوراخ های بینی آنها را بریدند، یال و کاکل آنها را کوتاه کردند، دُم، پوست و استخوان آنها را به طول یک مکعب بریدند، تا آنها مانند یک قاطر به نظر برسند.

وقتی این گستاخی (پارسیان) نیز مجازات گردید، هر جنگجو، هر مردی که در کمر خود شمشیر داشت، درک کرد که اقتدار شاهان و قدرت ژنرال ها در برابر آنها چیزی نیست.

سپس آتش شمال روی خود را به مقابل پسران خود گرداند و با آنها جنگید، خشم خود را بر روی توله های جوان خود مشاهده کرد و یک (جنایت) را با هزار، دوهزار و ده هزار چند آن مجازات کرد.

حال که من در باره عذاب ترسناک و وحشتناک بر دشمنان خود شروع به صحبت کردم، افکار من در میان بسیاری از متون (انجیل) سیر کرد (جی ۲۸۴). آیا نمونه ای عملی وجود دارد که بهتر از غرق شدن فرعون، بلند کردن دست های موسی مانند صلیب برای کوبیدن امالیچ ، قتل عام گیدیون، شجاعت عظیم پسران جیسی، ترس وحستناک که شب بر آشوریان مستولی شد و مانند آنها باشد؟ اما حال بگذارید که دوباره به موضوع روایت خود برگردیم، زیرا لارد کارهای بزرگی برای ما انجام داد و ما هنوز آنها را درک نکرده ایم.

(خزرها) از گذرگاه های سه سرزمین ارمنیا، آیبریا/گرجیا و اغوانیا گذشتند. وقتی آنها در آنجا توقف کردند، خبرهای وحشتناکی از شیر ویرانگر شمال، خود جیبو خاقان برای شات، توله سیری ناپذیر او رسید: «یاغیان بر من یورش آوردند» او گفت، «و تو هرگز روی مرا دوباره نخواهی دید. زیرا من به عوض تامین امنیت (فتوحات خود)، سلطنت خود را (در سرزمین های) غیرمناسب برای خود گسترش دادم. و بنا براین، تکبر من باعث شد که از پایگاه بلند خود نزول کنم. از بین بردن مردمانی را که با تو اند، توقف نکن، بلکه کوشش کن که از آنها فرار کنی. درغیرآن آنها با درک این که چه چیزی توسعه یافته است، ممکن است عجله کنند تا تو را پاره کنند. افسوس، من گم شدم و بی فرزند شدم (جی ۲۸۵).

[۷۹]

فصل هفدهم – چگونگی ریاست طایفه مهراکان بر مسکن اغوان که از نسب خسرو ساسانی بود

ما از مورخان دقیق و موثق آموختیم که برادران بندوی و وستام خویشاوندان شاه پارسیان در برابر شاه اورمزد پدر خسرو قیام کردند و او را کشتند. (بندوی و وستام) و یکی از اقارب آنها پسرخواهر خسرو، پسر اورمزد را دنبال کردند وقتی که آنها برای فرار از وهرام بنام چوبین (بهرام شش چوبین، ۵۹۰ – ۵۹۱) به قلمرو بیزانس گریختند. آنها به نزد ماوریس امپراتور بیزانس آمدند. (امپراتور ماوریس) خسرو را داماد خود ساخت و او را با سربازان زیاد برگرداند. او آمد و سلطنت خود را پس گرفت.

سال ها پس (خسرو) انتقام خون پدر خود، اورمزد را گرفت. (او به همین خاطر) دو برادر مادرش بندوی و وستام و حدود ۶۰ نفر از همان نسب را نابود کرد. (در نتیجه آن) مهران، اقارب خسرو فرار نمود و برخی مناطق زیر امر او متحد شدند و با حدود ۳۰ هزار خانواده به اغوانیا رفتند. او به ناحیه اوتی نزدیک شهر بزرگ پارتاو رسید. او سپس خواست وارد قلمرو خزر شود و با دشمنان (پارس) یکجا گردد. در عین زمان، مقام های شاه خسرو (جی ۲۸۶) شاه را ملامت کردند و پرسیدند: «چرا شما در مورد مهران نگران نیستید که اقارب خود شما است و از ترس شما خود را در صف دشمنان شما قرار داده است و برای شما مشکلاتی ایجاد می کند»؟ (خسرو) فورا یک نامه فروتنانه برای مهران نوشت و گفت: «برادر من، برادر واقعی من، از من با دشمنی دور نشو. اگر شما از زندگی در اینجا با من راضی نیستی، آن مملکت را که پای تان رسیده است و جایی که این نامه را دریافت می کنی، خانه خود ساز».

پیام در کوههای ناحیه گاردمن به (مهران) رسید. او آن را گرفت، خواند و بسیار خوشحال شد. او با دیدن زیبایی سرزمین راضی شد که آنجا ساکن شود. و او در آنجا شهری بنا کرد و نام آن را مهراوان گذاشت.

(مهران) با رسیدن بهار به مناطق فوقانی ناحیه گاردمن رفت و خاینانه ۱۲ نفر از مردان عمده را به دیدار خود دعوت کرد. او آنها را به شمشیر کشید و بر آن سرزمین حکومت کرد. او پس از مدت طولانی در آرامش فوت نمود. او پسری بنام ارامایل داشت که پدر وارد بود و او پدر وردان شجاع (کاج) بود. آخری (وردان) قلعه ای گاردمن را در سه سال ساخت. (وردان) با خیانت در قلب خود ایرانشاهیکان را با محبت دعوت کرد – او متعلق به نسب ارمنیان اصلی (هایکازیان) بود که ما قبلا در این تاریخ ذکر کردیم – گویا به یک ضیافت (جی ۲۸۷). او برای آنها نان مرگ آور آماده کرد و برای آنها داد تا بخورند. (وردان مهراکان) در آن ضیافت خون، ۶۰ نفر را کشت. او فقط زرمهر ایرانشاهیک را نجات داد که با یکی از اعضای طایفه خودش ازدواج کرده بود. (مهرانید ها) با این شیوه به حکومت اغوانیا رسیدند. (وردان) نیز مردمان وحشی قفقاز را مطیع ساخت.

(وردان مهراکان) در آرامش درگذشت. او پسری بنام وارد داشت که پدر ورازمان و شهزاده های شوشیک و وراز-گریگور اولین شهزاده اغوانیا بود که توسط ویرای، کاتوگیکوس اغوانیا تعمید شد. وراز-گریگور چهار پسر بنام های وراز-پیروز، جوانشیر، یزیت-خسرو و ورازمان داشت. باشد که این (گزارش) مناسب باشد.

[۸۰]

فصل هجدهم – کردار و شجاعت شهزاده بزرگ، جوانشیر پسر دوم وراز-گریگور که در بین پارسیان دلاوری و شجاعت نشان داد

چهار سال پس از مرگ خسرو بزرگ شاه پارس، پسر او یزدگرد (جی ۲۸۸) شاه شد. حال چنین اتفاق افتاد که در این زمان نژاد هاجر (عرب ها)، متشکل از اتحاد ده طایفه، قدرتمند شدند. (ارتش آنها) سرزمین آسورستان را عبور نمودند و سریعا به مقابل شاه پارسیان راهپیمایی کردند، از اقلیم دور با یک کتله جسور و وحشتناک مانند گردباد وزنده بر فراز کویر. سپس آنهای که (رهبران) رعیت سلطنت پارسیان بودند – ژنرال ها و شهزادگان، لارد ها و اشراف بومی مناطق مختلف – گرد هم آمدند تا به مقابل دشمن خارجی راهپیمایی کنند.

وراز-گریگور شهزاده اغوانیا که خودش از نجبای طایفه ارتاشیر بود، در زمان این وقایع، مشاهده کرد که پسر دومش جوانشیر مفتخر، باعزت و خوش چهره (و جوان) است، چون ریش او نو برآمده بود. (جوانشیر) محبوب پدر بود، در جنگ مهارت داشت، مانند عقاب سریع عمل می کرد و در تلاش های خود موفق بود. او مورد اعتماد پدرش بود. (پدر) تصمیم گرفت تا او را در شیوه های جهانداری کمک کند، طوری که او در شرایط مساوی با بزرگان باشد و (بتواند) در پیشگاه شاهان خدمت کند. از این رو (وراز-گریگور) فکر کرد، بهتر است به عوض خودش، (جوانشیر) را از میان پسران به دربار شاه بفرستد. (جوانشیر) با گرفتن یک دسته از پدر، پیش از (رسیدن) شهزاده سیونیک و سپاراپیت ارمنیا به مجلس مشترک هزاران (جی ۲۸۹) رسید. وقتی ژنرال رستم او را دید، او را به عنوان برادر یا پسر خود نگاه کرد. (جوانشیر) در بین همه محبوب بود.

ژنرال چند هزار سوار با خود گرفت و بسوی تیسفون نزد شاه یزدگرد رفت. (ژنرال رستم) جوانشیر جوان را به حضور (شاه یزدگرد) آورد. شاه فورا دست های خود را بر سر او گذاشت، او را تمجید کرد و او را سپاراپیت (رئیس ستاد ارتش) اغوانیا نام نهاد. سپس ژنرال تمام سربازان پارسیان را گرفت و وارد قلمرو مملکت آسورستان شد. او با عبور از رود دجله به ناحیه ویه کاوات رسید. (ژنرال رستم) با افتخار و اعتماد به ارتش بیکران و بی شمار خود مغرورانه متوقع پایمال کردن تمام جنوبی ها در زیر پا بود. او

روبروی آنها در جانب دیگر «آب مرده» اردوگاه زد. وقتی سربازان (پارسیان) پیشروی کردند، سپاراپیت اغوانیا در امتداد آنها (جی ۲۹۰) با (دشمن) برخورد نمود و شجاعت بزرگی به نمایش گذاشت. در همان آغاز چند (عرب) را به قتل رساند و اطمینان بیشتری بدست آورد، چون او می دانست که خداوند با او است. پس از چند روز در ماه میهیکان در روز کریسمیس، ۳۰ هزار سوار و ۱۰ هزار پیاده به مقابل (عرب ها) مستقر کرد. پسران هاجر با تعداد زیاد سوار و ۲۰ هزار پیاده از کاتشان (؟ قادیسیه) آمد، رو به جلو، پوشیده با سپرها و مشتاق جنگ به مقابل سربازان پارسی.

[۸۱] حال چنین شد که سپاراپیت اغوانیا که با مردان قدرتمند خود وارد جنگ شده بود، دو تن از مخالفان خود را مورد ضرب و شتم قرار داد، اما سپس با سه زخم سنگین عقب کشید، در حالی که اسب او در چهار مکان زخمی شده بود. دشمن او را با خصومت دیوانه وار تا رود تعقیب کرد. (در آنجا) که هنوز می جنگید، (جوانشیر) پرید و شنا کرد. لباس ها او سوراخ شده و سلاحش پر خون بود. تمام بزرگان و سربازان با دیدن او مانند سبزه خم شدند، او با عجله به دربار شاه رسید. حال وقتی برای شاه در باره شاهکار شجاعت و زخم های سنگین او گفتند، فرمان داد که برای او کاخی داده شود و توسط پزشکان دربار زیر درمان گرفته شود. و (جوانشیر) در آن سرزمین مورد استقبال فراوان قرار گرفت. وقتی او بهبودی یافت، پیش شاه آمد، شاه دست هایش را بالای سر او گذاشت و از سلامتی او برای همگان گفت. (شاه یزدگرد) برای او نشان ژنرالی اعطا کرد، همراه با دو نیزه طلایی و دو سپر طلا کاری که همیشه پیش از او انتقال شده و با شیپور اعلام می شد. او را بالاتر از همه احترام کرد. به دور کمرش یک کمربند طلا مزین با مروارید ها بسته کرد و (برایش) یک شمشیر طلای آبدیده داد. برای بازوانش دستبند ها تهیه شد و (شاه) الماس آرزو بر سرش گذاشت. همچنین برایش شلوار استریچ دوخته شده با مروارید ها و تعداد زیاد مروارید ها (در گردنبند) بدور گردنش آویخته شد. آنها او را (جی ۲۹۱) در یک پارچه تیره با چهار لبه و تافته و بالاپوش ابریشمی پارسی با حاشیه های طلایی ملبس ساختند. آنها فرمان دادند که روستای در خدمت او باشد همراه با رود های پر از ماهی.

بنظر می رسد که تمام این چیزها به تعبیر کتاب مقدس «ثمره درخشان عدالت» باشد (هیب ۱۲. ۱۱). او پس از دریافت چنین افتخارات شاهی پیشرفت های بزرگ تری انجام داد.

چنین اتفاق افتاد که دو ژنرال بنام ایمای و احمتان درگیری تلخی با یکدیگر داشتند، و (جوانشیر) یکی از آنها را در موجودیت همه بر زمین انداخت و مورد ضرب و شتم قرار داد، بنابراین مانند یک مرد خردمند به آنها القا نمود که در صلح باشند. ژنرال خورازات {فرخزاد؟ - لعل زاد} به این خاطر او را با احترام زیاد پذیرفت. حال در سال هشتم یزدگرد باز هم دشمن صعود کرد و شاه را در تیسفون برای شش ماه در محاصره گرفت. ژنرال خورازات و سپاراپیت اغوانیا با سربازان خود به مقابل او رفتند. جوانشیر شجاع با بلند کردن چشمان (به آسمان) با ۳ هزار مرد پیش رفت و آنها را با حملات سهمگین به عقب راند، او رود را عبور کرد. و به آنها اجازه نداد که برای شش ماه دجله را عبور کنند. در عین زمان شاه را (به خاطر امنیت) به دستاکیرت انتقال دادند. اما دشمن با یک کتله وحشتناک (جی ۲۹۲) بالای او چرخید و بنابرآن شاه را از آنجا به بکغاغ {بغداد؟ - لعل زاد} انتقال دادند. با آنهم فرزندان هاجر (یعنی عرب ها) مانند امواج بحر با خشونت سهمگین خود به تعقیب و گریز ادامه دادند. سپاراپیت اغوانیا با ایستادگی محکم برای چند روز از حرکت بسوی آنها باز نماند و خواست که شجاعت شخصی خود را برای همه نمایش بدهد. او غالبا سرهای دشمن خارجی را گرفته و در پیش روی شاه می انداخت.

پس از این در حالی که ارتش ها با یکدیگر می جنگیدند، لارد، ارتش پارسیان را با تکمیل زمان معین آنها (به عنوان حاکمان) با شکست ظالمانه ای مواجه ساخت. (عرب ها) به دنبال دستوری از آن بالا ها آمدند و سلطنت آنها را نابود کردند. حال، جوانشیر شجاع برای هفت سال در آن نبرد های مشکل جنگید، تا اینکه ۱۱ زخم سهمگین برداشت، او رخصت گرفت و به ناحیه آترپاتکان برگشت. حال، فرماندهی نظامی پارسیان با دیدن اینکه نام (جوانشیر) بسیار درخشان شده بود، او را زیر فشار قرار داد تا با خواهرش ازدواج کند. چون جوانشیر نمی خواست زنی از میان بی باوران بگیرد، به مملکت خود

برگشت. در این وقت پدر محبوب او مانند پدرسالار یعقوب با دیدن نخستین نوزاد ریچل بسیار خوشحال شد. بنابراین او پسرش را در آغوش گرفت و رنگ رویش با شگوفه نقره ای موی او افزایش یافت (جی ۲۹۳).

[۸۲]

فصل نزدهم – در مورد سپاراپیتی جوانشیر، پیروزی های او بر پارسیان، مرگ یزدگرد و تسلیمی جوانشیر به امپراتور بیزانس

با شکوه ترین و مشهورترین جوانشیر از جنگ های پارس برگشت و رهبری کل مردم اغوانیا را به عهده گرفت و دستورهای به عنوان شاه صادر کرد. او با گرفتن پدر و دسته ای سربازان به همرای خود به بالای شهر پیروز کوات عقب نشینی کرد. دلاوران پارسی به خاطر شورش جوانشیر بر سرزمین ما لشکرکشی کردند. در حالی که پیشاهنگان دشمن بسرعت وارد مناطق پایینی برخی نواحی شدند، او با عجله اسلحه در دست گرفت. (جوانشیر) با دست های خود گیومنازگی (؟ گیلانی) خاص رهبر ارتش را کشت. و او و سربازانش بسیاری از مردان (ارتش ایرانیان) را با شمشیرهای خونخوار خود کشتند. او با گرفتن اسیران زیاد و اسب ها و قاطرها و غنایم زیاد عقب نشینی کرد. اما ارتش پارسیان از تعقیب دست نکشید. درگیری دیگری میان آنها در تپه ها رخ داد و در آن روز نیز (جوانشیر) مورد لطف خداوند قرار گرفت و پیروز شد (جی ۲۹۴). با آنکه خبرهای بدی به او رسید که ارتش پارسیان وارد (شهر) پیروز کوات شده و مادر و برادران او را اسیر گرفته اند. من براستی می گویم که او مانند یک خرس جوان خشمگین گشت و سریعا به مناطق پدرسالاری خود در جانب دیگر رود کور به ناحیه کاپیچان برگشت. او در آنجا به نبرد پرداخت، اما تند و تیز، با تدبیر و برنامه ریزی فراوان. با شجاعت جنگید و زخمی در سرش برداشت، اما به کمک دست راست قدرت مسیح خود را چنان محکم و قدرتمند نشان داد که حتی یکنفر دشمن زنده باقی نماند. تمام آنها به قتل رسیدند. پس از این (جوانشیر) رفت و در مرزهای آیبری/گرجیا استراحت کرد، و به شهرت خود افزود. در

آنجا محترم ترین شهزاده آن سرزمین، اترنرسی که سه لقب از امپراتور بیزانس داشت، آمد و شخصا زخم های او را بسته بندی کرد، کمایی کردن پیروزی با دلاوری زیاد دلیل جشن گرفتن است. آنها پیمان شکست ناپذیری عقد کردند. سپس جوانشیر با گرفتن ارتش آیبری/گرجیا با خود بسرعت بسوی ناحیه اوتی پیشروی کرد و در هر جا که سرباز پارسی را پیدا کرد، کشت. او به همین ترتیب، با سرعت و نگرانی به شهر زمستانی خود حمله نمود (جی ۲۹۵) و (دو) برادر خود را آزاد کرد که از یک مادر تولد شده و تقریبا هم سن او بودند.

پس از این (پارسیان) به ریختن سربازان بیشتر به آترپاتکان شروع کردند، اما (جوانشیر) آشفته نشد. این طبیعت او بود که باید در مقابل تعداد زیاد جسور بود، نه در مقابل تعداد کم. او در دو جنگ در ناحیه شاکاشین بسیاری از فرماندهان یک لشکر هزار سرباز («چیلیارچ ها») را یکجا با ارتش های آنها با ضربات انتقام جویانه کشت. شاید ضرور نباشد که پیروزی های بی شمار جوانشیر در محلات مختلف بالای پارسیان را توصیف کرد.

وقتی لارد های سرزمین های ارمنیا و آیبری/گرجی (پیروزی های او را) دیدیند، آنها خواستند که برای او زنی از نسب خود شان بدهند. باآنهم (جوانشیر) زنی را از طایفه اروچان انتخاب کرد، دختر شهزاده سرزمین سیساکانیان که (مردم) سیونیک را برای همیشه خوشحال ساخت.

[۸۳] حال که ژنرال پارسی در مورد شکست بزرگ خود در سرزمین های جوانشیر و نابودی سربازان خود خبر شد، دوستدار عقد صلح شد. او نامه ای نوشت و از طریق شهزاده بزرگ سیونیک سوگند بزرگی خورد که (جوانشیر) را متحد خود سازد. با آنکه این مشکل بود، میانجی ها او را متقاعد ساختند که مصالحه کند و او با پارسیان صلح کرد.

با این حال او (توافق نامه) را موقرانه مهر کرد و برگشت، اما سپاراپیت اغوانیا با مادر و برادرانش به سرزمین خود برگشتند (جی ۲۹۶).

(جوانشیر) حالا در مورد سقوط پادشاهی بزرگ پارسیان و استقلال نخستین شاهان شرقی و شکوه شاهوار خود تمایل داشت. در نتیجه، او تصمیم گرفت که هرگز سرنوشت قلمرو خود را در دست دیگران نگذارد. با آنکه یک ژنرال پارسی با جسارت در جستجوی حکومت مستقلانه در هر منطقه بود، جوانشیر و برادرانش ایستادند و به ناحیه پدرسالاری خود رفتند. ژنرال پارسی خاینانه پدر او را با برخی بهانه ها احضار کرد تا او را رعیت خود سازد و سربازانی فرستاد و حاکمانی بر ایالت اغوانیا مقرر کرد.

پس جوانشیر شجاع و برادر بزرگش چه کردند؟ چون آنها مردانی بی باک و مشتاق انتقام بودند، بالای شمشیر اتکا کردند، اسب های سریع خود را سوار شدند و با گرفتن میانبر از عقب به شهر پیروز کوات نزدیک شدند. نخستین استراحت پنهانی آنها در یک اصطبل-گاو در منطقه جنگلی نزدیک شهر بود. هنگام طلوع آفتاب، مانند شیرهای جوان تاختند و شهر را ویران کردند و هر کسی را که پیدا کردند، ظالمانه مجازات کردند و در سایر مناطق شکست های بزرگی بر پارسیان وارد کردند، تا زمانی که پدر او را امن و سلامت تسلیم کردند (جی ۲۹۷).

در سال بیستم یزدگرد بود که سلطنت پارسیان کاملا نابود شد، یعنی در سی و یکمین سال جنگ های جهانی هاگاریت ها و سال پانزدهم ارباب من، جوانشیر.

به این ترتیب تاچیک ها (Tachiks) (عرب ها) بالای سرزمین های شمال و شرق حمله کردند. آنها روسای قبیلوی را وادار کردند تا قلعه ها را به آنها تسلیم کنند و زن ها و کودکان آنها را گروگان بگیرند تا مانع قیام آنها شوند. وقتی جوانشیر مصیبت ظالمانه جنوب را دید، آنها را برای مدت کوتاهی فریب داد. او به جانب دیگر رود گذشت، در

آنجا قلب بی ترس او شعله ور شد و سوخت تا با آنها بار دیگر بجنگد و پدر خود را تحویل دهد. اما پدرش مانع شد و داوطلبانه (تسلیم) دشمن شد. عاقل ترین جوانشیر با ژنرال ارمنی سوگند یاد کرد و تشویق شد که تسلیم امپراتور بیزانس شود. او با ورود به اتحادیه برادران به امپراتور بیزانس نامه ای با شرح زیر نوشت (جی ۲۹۸).

[۸۴]

فصل بیستم – نامه جوانشیر به کانستانتین (کانستانس دوم، ۶۴۱ - ۶۶۸) امپراتور بیزانس

«جوانشیر سپاراپیت و شهزاده اغوانیا یکجا با رعیت سرزمین شرق خود با فروتنی و حرمت به شما سلام می کند، ای پروردگار فاتحان، امپراتور قدرتمند و مهربان بیزانس، کانستانتین اگوستوس که خدواند مقرر کرده است تا حاکم خشکه و بحر باشید. باشد که ربوبیت مسیحی شما این پیشنهاد جدید رعیت و وابستگی را از مردم دور موافقت کند تا خیرخواهی خدای متعال از کرامت و بزرگی شما بالای ما بردگان حقیر ببخشاید که به دنبال تاج (از شما) هستیم».

وقتی این نامه به پرهیزگارترین امپراتور آورده شد، او فوق العاده خوشحال شد. او ضیافت بزرگی در آن روز برپا کرد و فورا فرمان داد که معاهداتی تهیه گردد و برای صلح دوجانبه آماده شود. او برای (جوانشیر) هدایای بسیار بزرگی داد: یک لوحه حک شده در نقره با طلاکاری در پشت، لباس های دوخته شده با طلا و شمشیر با قلاب مروارید که خودش می پوشید. او را نخستین پدرسالار (پروتون پاتریک) ساخت و القاب پدرسالاری، مشاور (هیپاتوتیان) (جی ۲۹۹)، رییس پیشین (افوپاکوساتیان)، ژنرال (ستراتیلاتیان) و ایلوستریز کافی برای ۱۲ هزار مرد که به (جوانشیر) داده شد تا او بتواند آنها را به هرکس که بخواهد اعطا کند. او همچنان یک قطعه صلیب مسیح نجات دهنده را گرفت که برای او فرستاده بود و همیشه بر روی سینه خود نصب می کرد.

فصل بیست و یکم – متن سند (پاسخ کانستانس دوم)

«به شما لارد جوانشیر، لارد گاردمن و شهزاده اغوانیا، مشاور پیشین و نخستین پدرسالار و فرماندار در شرق، لطف و مرحمت رستاخیز کننده صلیب قدرت الهی (داده شده) به عنوان سلامتی محبت آمیز از سلطنت اگوست ما.

ما نامه سلامتی شما را دریافت کردیم که نشان دهنده عشق پرهیزگارانه شما برای پرستش خدا است و ما خوشحال هستیم که شما و سرزمین شرقی شما موافقه کردند که رعیت ما باشند. در عوض، ما و پسران ما شما و اولاد شما را همیشه با محبت و صمیمیت و عشق غیرقابل تخریش از نسل تا نسل معامله می کنیم (جی ۳۰۰)»

وقتی (جوانشیر) محتوای نامه را شنید، بسیار خوشحال شد. او بالاتر از همه از آمدن صلیب توانا تشکر کرد و پیش آن سجده کرد، خدا را شکر گفت که بخشنده ای همه چیز های خوب است. سپس کاتوگیکوس اغوانیا با اسقف ها و جمعیت بزرگی از افراد برجسته حامل گل ها و مبارک گفتن آن هدیه گرانبها آمدند. پس از آن، زمان را نباید با گفتار نادرست، در مستی یا (اجرای) کمیدی ها ضایع کرد، درعوض، (آنها) از سرگرمی های محتاطانه لذت بردند. وقتی (جوانشیر) خود را برای خواب شب جدا کرد (او نخوابید)؛ درعوض، او برای خوبی های سرزمین خود مراقبه کرد. وقتی ستاره صبح طلوع کرد، او لباس شاهی خود را پوشید و بر تخت نشست. دروازه های (دربار) باز بودند و سربازان با سلاح های خود وارد شدند. آنها به هر دو طرف او صف کشیدند. سپس افراد برجسته وارد شدند، به ترتیب رتبه، وحشت زده. در دربار او داوری عادلانه و عدالت فساد ناپذیر برای مردم برای همه رعایت می شد. (جوانشیر) تمام روز خود را با مسایل ملی مشغول می کرد، نه با لذایذ هرزه گی. او بصورت خردمندانه مردمان وحشی کوه قفقاز را وارد

عقل/احساس خود شان ساخت. و به این ترتیب او حاکم مطلق و لارد (تمام قلمرو)، از مرزهای آیبری/گرجی تا دروازه هون ها و (جی ۳۰۱) رود اراکس شد.

[۸۵]

فصل بیست و دوم – آمدن امپراتور بیزانس به پارس و احضار جوانشیر

کانستانتین (کانستانس دوم)، نواسه هراکلیوس در سال نزدهم سلطنت خود با جمعیت بزرگی از سربازان و رهبران (نظامی) انتخابی بیزانس به سلطنت پارس آمد. او قصد کرد که از بخش های اعراب این سرزمین دست بردارد و با خود نور درخشان جهان (یعنی صلیب مسیح) را انتقال دهد. او یکی از روسای خود را نزد جوانشیر فرستاد تا بیاید و او را ببیند. (جوانشیر) عجله کرد و در سرزمین ماد ها آمد و به حضور امپراتور بزرگ رسید. (امپراتور) با شنیدن رسیدن (جوانشیر) آمد تا او را ملاقات کند و او را شخصا در روستای کیونگر استقبال کرد. (امپراتور کانستانتین) در عین زمان به (جوانشیر) دستور داد که لباس سوگواری را دور کند که به خاطر مرگ همسرش بر تن داشت؛ و آنها او را در لباس شاهی پوشاندند (جی ۳۰۲). (جوانشیر) با توجه به این امر، یک پارچه صلیب شاه جاودانی را از امپراتور درخواست کرد.

(امپراتور) خورشید رستگاری را گرفت و توته ای از آن را در حضور او برید و این محاصره کننده گناهان را به او داد و گفت: «بگذار این برج قدرت برای شما و پسران شما در مقابل دشمن باشد» (سی اف پی اس ۶۰. ۴ = ای وی ۶۱. ۳). اشراف ارمنیا و ژنرال همازاسب با دیدن او و دریافت چنین هدایای آسمانی بسیار حسادت خوردند، اما (جوانشیر) اصلا اهمیتی به این موضوع نداد. سپس او با لارد خیرخواه خود خداحافظی کرد. (کانستانس دوم) او را به عنوان بنده رخصت نکرد، بلکه به عنوان برادر با درجه برابر (در جنگ) به مقابل پارسیان. اشراف ایراراتیان (ارمنیا) او را تا سرزمین خودش همراهی کردند، و از زیاده دهی خداوند به او شگفت زده شدند. با آموختن از رویکرد او،

اوختانیز پدرسالار شاد اغوانیا با جمعیت زیادی از مردم او را با صدای بلند مبارک باد گفتند: «ببین، لارد برای ما فردی از نیروی صیهون فرستاد و از طریق او ما بر دشمنان خود پیروز خواهیم شد»!

حال جوانشیر درخشان در مورد دریافت محلی برای نصب صلیب لارد سوال کرد. بنا براین او تهداب یک خانه خدا در ناحیه بومی خود گاردمن را در قلعه گذاشت، و آن را به طرز غلیظی با شادی و جلال برای خدای مسیح تزیین کرد.

وقتی بهار رسید، شهزاده معظم اغوانیا (جی ۳۰۳) برای ملاقات با امپراتور در شهر واغرشاپات/واغرشاباد آماده شد. امپراتور به بزرگان کاخ و اشراف فرمان داد که بروند و او را ملاقات کنند و بدین ترتیب (جوانشیر) مانند یک شاه وارد دربار امپراتور شد. امپراتور وقتی او را دید، با آغوش دلپذیری استقبال کرد و برایش کاخی در بالای همه اشراف زادگان تعیین کرد. آن روز برای او مقدس و مبارک بود که با انواع زیورآلات طلا و نقره احاطه شده بود. کانستانتین دستور داد هر آنچه که در میز سلطنتی قرار دارد به او پیشنهاد شود، ژستی که سایر همراهان او را شگفت زده کرد. او بیش از تمام اینها کمربند سلطنتی پدر بزرگ والای خود هراکلیوس را به کمر او بست و مادربزرگ او نایساتاس لباس خود و دو شعار برایش داد و مقام پدرسالاری بالای پسران جوان خود. تمام روستا ها و مناطق که متعلق به شاهان اول اغوانیا بود به عنوان میراث از نسل به نسل برایش اعطا کرد و او را به عنوان فرماندار تمام مردم شرق به عنوان شاه تعیین کرد.

هیچ طرح امپراتور از او پنهان نبود. امپراتور با گوش دادن به پیشنهادات زیاد هوشمندی که او داشت، شگفت زده شد و با تعارف گفت: «شما و من در قلب و روح یکسان هستیم؛ به آرامش برگردید». بدین ترتیب افتخار (جوانشیر) (جی ۳۰۴) با وجد به سرزمین خود برگشت و برای همگان دستور داد که بسازند، بکارند، رونق گیرند و در آرامش زندگی

کنند. او تعداد زیاد کاخ ها ساخت و با لطف خداوند هیچ کمبودی از آنچه خوبی و زیبایی است، مواجه نشد. حتی شاه ترکستان در جستجوی صلح و دوستی با او شد و برایش اسب های برگزیده، قاطر و خدمه های زنانه و پوست های مختلف خزندگان را هدیه کرد. مردم از نواحی اسورستان و آترپاتکان از مناطق ایرارت و سرزمین گرجی ها و حتی از هند آمدند تا او را ببینند و از او بشنوند. ذکاوت و خردمندی (جوانشیر) و عشق فروتنانه او برای همه کسانی که نزد او آمدند، به یک افسانه خارق العاده در هر سرزمین تبدیل شد. تمام اینها کاملا محصول چوب زندگی بود که نام او را در سراسر جهان معروف ساخت و نعمت پدر آینده نگر (جی ۳۰۵).

[۸۶]

فصل بیست و سوم – در مورد تهاجم خزرها و شکست آنها توسط جوانشیر در جانب دور رود کور

پس از این، با گذشت دو سال خزرها برخاستند و به سرزمین اغوانیا آمدند تا غارت و چپاول کنند. شهزاده اغوانیا سلاح گرفت، به پیشگاه نماد همه فتح ها (صلیب) رفت، بر زانو خم شد و مزمور شاه اسراییل را سرایید: «لارد، پوشش و سپر بردار و برای کمک من به مقابل تعقیب کنندگان برخیز». او با گرفتن دسته ای خود به جانب دیگر رود کور رفت. او در آنجا با آنها نبرد کرد و دعاهایش نادیده گرفته نشد. با آنکه اسب ناوگانش لغزید و او را در جنگ ضخیم انداخت، او کشته نشد، چون لارد به او کمک کرد و او را برخیزاند. وقتی او بلند شد، دشمن خود را کشت. (جوانشیر) در آن روز نیز پیروزی بزرگی بدست آورد و به آن مردمان بربر گفت: «عزیمت کنید، از طریق دروازه چورای پس بروید و برنگردید، چون لارد شما را از تسخیر (این سرزمین) باز داشته است (جی ۳۰۶)».

فصل بیست و چهارم – تکمیل معبد پروردگار در قلعه گاردمن و اهدای آن توسط جوانشیر؛ تقدیس آن و برپایی صلیب مسیح بر آن

دو سال پس از پیروزی جوانشیر بر خزرها و اخراج نیروهای آنها، عمارت مناسب معبد بنام خدا تکمیل شد. او وقتی آن را ساخت، جوانشیر در پای نور جاودان افتاد و دعا کرد: «ای لارد، حال به خانه خود بیا و استراحت کن که من بنام تو ساخته ام، به عنوان پناگاه برای زندگی زندگی بخش». سپس او کاتوگیکوس و اسقف ها و تمام لارد ها را گرفت و برای یک روز به شمال شهر پیروزکوات رفت. او در آنجا بر زانو هایش خم شد و اول در صومعه ای نماز خواند که در یک منطقه دست نخورده در بین دو ناحیه ساخته بود، کاملا مجهز به عنوان استراحت گاه هم برای خودش و هم برای سایرین که به آن مسیر می آیند. و او یک حکم در مورد آن صادر کرد، این که: «اجازه ندهید (کسی) که می خواهد در اینجا بماند، توسط شما غیرقابل پذیرش (در نظرگرفته شود)». او با عزیمت از آنجا با یک جمعیت بزرگ وارد ناحیه گاردمن در روز یازدهم ماه اراتس شد (۲۱ نومبر ۶۶۳) (جی ۳۰۷) و با گرفتن صلیب آن را در خانه ای که برای او ساخته بود، قرار داد. او در آنجا زانو زد و با تعارف تلخ و اشک ها به خالق تمام موجودات دعا کرد، گفت:

[۸۷]

فصل بیست و پنجم – دعای جوانشیر

«پروردگارا، پروردگار من، از انجا که تو بسیاری از اعمال گناه آلود این بنده ات را نادیده گرفتی و این (بخش از) صلیبی را که توسط میخ ها بسته شده، برای من بخشیدی. تو آن را بر زمین آویزان کردی، لطف روح مقدس را به این معبد فرستادی و آن را زیبا و قشنگ گرداندی، همان گونه که تو معبد سلیمان را گرداندی و با ابر ضخیم روح درخشان خود (پوشاندی). آن را خانه ای برای نماز و التماس برای ما بگردان، کسانی که در سواحل بحیره شرقی ساکن اند. بگذار این چنان

باشد که هر کسی سیمای تو را با هدایا در این محل عبادت می کند، تو از آن مقام عالی بشنوی و دعا های او بخشوده شود. اگر تمام سرزمین اغوانیا با یک توافق برسند تا نام تو را در این خانه تجلیل کنند، ممکن است تو با قدرت الهی صلیب دروازه های دشمنان را بسته و راهزنان را در این جنگ ها (جی ۳۰۸) متوقف سازی. به نسیم شیرین فرمان بفرما تا از طریق این سرزمین چنان بوزد که باروری تاک و انجیر و تمام گیاهان مزارع فراوان شده و در این سرزمین محبوب دست نخورده باقی بماند.

در مورد من، جوانشیر که پر از گناهانم، تمام اعتماد خود را به کمک صلیب قادر تو بسته ام – به شیوه ای که یک مرد بیمار اعتماد خود را به یک پزشک خوب می گذارد – پروردگارا، مرا دست خالی و سردرگم مگذار. این خانه را که من ساخته ام، سقفی در بالای سر من در روز جنگ بگردان. او را که بالاتر از من است، حقیر بگردان. پسران و دختران مرا از تمام ترس و شرارت رهایی بخش و در تمام چیزها قوی بگردان. و تو پروردگار، پروردگار من، کسی که مرا از کودکی تا کنون حفاظت کرده است، از وسوسه های نجات داده است که مرا احاطه کرده است، کسی که برایم طلا و نقره و خدمه ها و کنیزان فراوان داده است، حال اجازه بدهید که بالای قلمرو خود به عنوان شاه نگاه کنم. مرا بپذیر، بنده تو، با مهربانی و بالای فرزندانم خردمندی نازل کن، که در مسیر تو باشند و بدون ترس خود را به امپراتور بیزانس تسلیم کنند که تو تاجگذاری کرده ای.

و در روز رستاخیز عمومی وقتی که نامریی ها جای مریی ها را می گیرند و صدای شیپور مردگان را از خواب بیدار می کند و میزبانان آتشین پیش شما جمع می شوند، شاه متعال از کنارهای زمین، سپس (جی ۳۰۹) از طریق هدایت صلیب شما که در آن من تمام اعتماد خود را قرار داده ام، به من و همسرم خسروانوش، پدرانم، بویژه پدر موی نقره ای ام وراز-گریگور و مادرم گوریدخت، برادرانم

وراز-پیروز و ایزات-پیروز و کودکانم رحم کن. مرا با سختی مجازات و عذاب نکن، جوانشیر که مانند داود مشهور اشک می ریزد، چون خون من چه ارزشی برای شما دارد، اگر من در فساد غرق شوم؟ ای مسیح، مرا از وسوسه های دایمی و در ازای آنچه بنام تو در روی زمین ساخته ام، نجات ده. مرا آماده کن که گناهکار تر از آن هستم ، یک مسکن معنوی در تعمیر شما، پدر».

وقتی این دعا را تمام کرد، هدایای آماده شده برای این مراسم شکوهمند را تقدیم کرد و سوگند رستگاری یاد کرد: «باشد که این محل جایی برای پسران من باشد و من اولین میوه ها را در پیشگاه پروردگار بگذارم و رحمت تو را دریافت کنم». سپس او با خبر خوب و مقدس خود داخل مسکن زمستانی خود، شهر پیروز کوات رفت و یک سال تمام را در آرامش سپری کرد (جی ۳۱۰).

[۸۸]

فصل بیست و ششم – اتحاد جوانشیر با هون ها و ایجاد دوستی با دشمنان خود

سال بعد در حالی که جوانشیر شجاع هنوز در تخت خود در صلح نشسته بود، تعادل زمستانی فرا رسید و شاه هون ها با چند هزار سوار حمله کردند. با آن که جوانشیر قبلا فرمان داده بود که سرزمین باید به مقابل او محافظت و تحکیم گردد، چپاول گران هون به جانب دیگر رود کور گذشتند و کسانی را که با گله و رمه خود در چراگاه زمستانی قرار داشتند، به اسارت گرفتند. (هون ها) نه تنها از سرزمین های بومیان (جوانشیر)، بلکه از مناطق سواحل رود اراکس و نواحی ایرارات و سیونیک (نیز گرفتند). (اسیران و گله ها) را به اردوگاه (هون ها) بردند و در آنجا قرار دادند.

سپس شاه هون ها خواست که با جوانشیر دیدار کند. لذا او برادران خود را نزد او فرستاد و تقاضا کرد که بیاید و او را ببیند و دوستی برادرانه در بین خویش ایجاد کنند. حتی برای

لارد شجاع و دلاور (جوانشیر) اتفاق نیفتاده بود که بترسد و یا در نظر گیرد که کدام یک از شاهان پارس تا کنون توانسته بود، شخصا شاه ترکستان را ببیند (جی ۳۱۱). (جوانشیر) بدون ترس خود را در پیشگاه صلیب رستگاری انداخت و گفت: «گر چه من از طریق سایه های مرگ قدم می زنم، اما از هیچ شیطانی نمی ترسم، زیرا تو خدای من با من هستی». (جوانشیر) با لباس سلطنتی خود نزد آنها رفت. شاه هون ها آمد تا او را در یک قایق ببیند و او با عبور به این کنار رود در کنار ساحل در پهلوی آب عمیق و آرام توقف کرد. آنها یک معاهده صلح عقد کردند تا به اختلافات در بین خود پایان دهند و مهم تر از همه اینکه آنها مانند دو برادر هم فکر یکجا باشند. پس از مهر کردن، هر یک به محل خود رفتند.

اما آن لارد قوی-قلب من روز بعد چه کرد؟ او با ۱۷ مرد در جانب دور رود به اردوگاه هون ها رفت. او در آنجا با دختر شاه ازدواج کرد. (او افزود بر آن) یک گله ۱۲۰ هزار گوسفند، ۷ هزار اسب و گاو از غارت هون ها را با خود آورد و نه کم تر از ۱۲۰۰ اسیر. او با صلح و قلب خوشحال به خانه خود برگشت. سپس او در برابر پروردگار گریست، او را صدا کرد و گفت: «من به کمان خود اعتماد نکردم، بلکه تو ای پروردگار مرا نجات دادی و بر تو می بالم پروردگار». سپس او افراد مورد اعتماد را دستور داد تا آنها را تقسیم کنند که از غارتگر گرفته بود، برای هر یک مطابق سهم او (جی ۳۱۲). این کار انجام شد. و (این اتفاق) دو سال پیش از سال سیزدهم او به عنوان حاکم و سپاراپیت بود. او سه چهارم این دوره (یعنی) از جوانی تا میانه سالگی را، در شاهکارهای قابل ستایش، جهان شمول و دلاوری بی باکانه، اول در میان پارسیان و سپس در دروازه های هون ها انجام داد تا اینکه دلاوری هایش در شرق و غرب و شمال و جنوب برای آریایی ها و غیرآریایی ها (یعنی کسانی که در داخل و خارج دنیای فرهنگی ایرانیان قرار دارند) رسید. و حال متعهد می شوم که در باره آن چیزی صحبت کنم که چگونه صلیب نعمت بخش باعث درخشش نور از تاریکی در بالای او شد و اجازه داد که گل ها را از آتش بیرون کند.

[۸۹]

فصل بیست و هفتم - (شرح) افتخارات بزرگی که شاه جنوب به (جوانشیر) شهزاده شرق داد

کوههای جاویدان و بحرهای عمیق و موجدار تابع کلام خداست، چون این فرمان او است که وقتی از آن بلندی ها ناظر لرزش زمین (جی ۳۱۳) است؛ وقتی او به کوهها نزدیک می شود، دود آن بالا شده و حتی کوههای بلند از سیمای لارد، مسطح و هموار می شود و انتقال خشمگین آب های عمیق در خود فرو می روند. بدین ترتیب، شکوه و عظمت لارد پارسی کم شد و افتخار آن که بی حد و حصر بود، در قعر بحر فرو رفت. صدا های بالدار عمیق از خشم باد ها خاموش شدند و خارهای مزرعه در هوا به پرواز در آمدند، در روی امواج بحر پهن شدند و زندگی کردند. چون بسیاری از آب های توفانی با امواج خشمگین خود زمین را زیر امواج خشن خود گرفتند، بنابراین، امپراتوری بیزانس لشکرهای انبوه خود را در مقیاس بزرگی در سراسر جهان گسترش داد.

حال با آنکه قدرت بلند آن تاج و تخت چنان پست شده که جنگلی از مردان در کنترول آن در سایه کسانی گیر مانده اند که مانند خارهای گیدیون خفه شده و فرزندان مستبدین در میان آنها خاموش مانده که نمی توانند حتی اندکی حرکت کنند. وقتی قوچ غرب (امپراتور بیزانس (هراکلیوس ۶۵۹ – ۶۸۱)) دید که لارد کمک خود را از شمشیر او گرفت و گراز وحشی چنان تندخو شد و شاخ او را بر زمین زد (جی ۳۱۴)، آن را چنین تعبیر کرد که زمان اجرای پیش بینی نبوت و وعده ابراهیم فرا رسیده است: «دست اشماعیل در مقابل همه مردم و دست همه مردم در برابر او خواهد بود» (جین. ۱۶. ۱۲)، و «در پیش او یک شعله بلعنده و در پشت او یک شعله سوزنده» (ژول ۲. ۳).

سپس امپراتور بیزانس بقایای ارتش خود را گرفت و از طریق بحر و خشکه عجله کرد و وارد مرزهای جزایر دورافتاده غرب شد. این سال ششم انتقال سرزمین سوریه به (مهد) سلطنت جنوبی ها بود. چون، آنها پس از آن که سرزمین خدمتگار (هاجر) را ترک کردند، مهد حکومت خود را در دمشق ایجاد کردند. و سپس (خلیفه، (معاویه ۶۶۱ – ۶۸۰)) که در آنجا نشسته بود، به مکیدن مغز استخوان ممالک اطراف خود شروع کرد. به او (خلیفه) قدرت قوی و گسترده، خرد سیاسی، اقتدار آرام و مهربانی انسانی داد شده بود و او با این چهار کیفیت بر چهار گوشه جهان حکومت کرد. (جوانشیر) دید که چگونه امپراتور بیزانس توسط شاه جنوب ضعیف شده، کسی که بازار و شهرهای پرجمعیت را مانند شعله از پا درآورده است.

جوانشیر شهزاده بزرگ شرق (با دیدن این تحولات) نگران عمیق سرنوشت قلمرو خود بود. او چنان احساس داشت که شاید جمعیت جنوبی ها سرزمین او را تسخیر و پایمال کند. اگرچه او توانست نیروهای بی شمار ترکستانی را به کمک خود بخواهد (جی ۳۱۵)، با آنهم تصمیم گرفت که ابتکار کند و خود را زیر یوغ شاه جنوب قرار دهد. وقتی مستکبر جنوب شنید که امپراتور بیزانس به شهزاده ما حسن نیت و حرمت دارد و – به دلیل ازدواج فزیکی او با مردم ترکستان – که می تواند آنها را بخواهد یا مهار کند، طوری که او بخواهد، یک حسادت غیرقابل کنترول در ذهن اشغالگر مغرور جهان مشتعل بود. (خلیفه) فرستاده های قابل اعتماد با سوگند های قوی و وعده های هدایای بی شمار فرستاد، اگر (جوانشیر) به سراغ او برود.

[۹۰] سپس (جوانشیر) با ایمان به فضیلت صلیب مسیح هدایای باشکوهی تهیه کرد و آنها را با خود گرفت و به سلام فاتح جهان رفت. ابتدا وارد خانه خدا شد که او در قلعه گاردمن به عنوان پناگاه خود ساخته بود. او در آنجا با آه های ژرف در جستجوی دیدار داننده اسرار در کلام داود بزرگ شد: «ای خالق عدالت و صداقت، مرا به دست ستمگران مسپار». او با تجهیز خود با چنین افکار از نور فاتح همگان مرخصی گرفت. و بدین

ترتیب به سرزمین های دوردست رفت. ژنرال ارمنی و تمام اربابان بیرون آمدند تا با او دیدار نمایند و او را با خوشحالی پذیرایی کردند و او را با افتخار زیاد به راه خود فرستادند. حال وقتی (جوانشیر) به مملکت آسورستانی ها رسید (جی ۳۱۶)، او مشاهده کرد که به دستور خلیفه («شاه») روسای نواحی و قشر ثروتمند شهرها هر یک در مرزهای خود از او تجلیل کردند. اسب ها و اماکن اقامتی (برای او) تا دربار خلیفه آماده شده بود، جایی که او در عظمت فراوان به آن رسید.

سپس (جوانشیر) به بزرگان همراه خود دستور داد که پیش از او بروند و اسب ها را در (یکی از) آن جاهای هدایت کنند که خود شاه آماده کرده است. بدین ترتیب آنها در غرور شکوهمند وارد اردوگاهی شدند که بسیاری از سربازان در آنجا جمع بودند. جمعیت با شنیدن نام برجسته او ازدحام کرده بودند تا او را در جاده ببینند. شاه جنوب با خوشحالی از خواب صبحانه پیش از ساعت معمول برخاست تا شهزاده شرق را پذیرایی نماید و با گرمی استقبال کند. (خلیفه) از آمدن او بسیار خوشحال بود. (جوانشیر) از پذیرایی کاملا آماده، لذت برد. درحقیقت، چنین افتخار سلطنتی نصیب هیچ یک از فرمانداران مملکت نشده بود. این قضیه زمانی معلوم شد که او ذکاوت و استدلال (جوانشیر) را مورد آزمایش قرار داد؛ چون در آنجا لارد ها و رهبران مردمان زیادی در خدمت او بودند، در هیچ یک از آنها چنین اعتماد کامل وجود نداشت، چنان که بالای جوانشیر و همراهان او بود، او هدایایی بزرگی بخشید. پس از این، شهزاده شرق پرسید (جی ۳۱۷) که اجازه دهد تا در آرامش مرخص شود. فرماندار جنوب مُهر خود را در یک معاهده صمیمیت و دوستی همیشگی گذاشت و دست راستش را به او داد، با آنکه هرگز این رسم لارد مغرور جهان نبود که آن را برای هر بیگانه بدهد.

پس از این وقایع، (جوانشیر) با افتخارات عالی از (دربار) قرارگاه (مرزاران) روانه مسیر خود شد. او به ناحیه ایرارات رسید و در آنجا توسط گریگور شجاع طایفه مامیکون و همه اشراف پذیرایی شد. گریگور او را به شهر اروچ برد. اناستاس (یکم، اکوریتسی

۶۶۱ – ۶۶۷) پدرسالار بزرگ ارمنیا و مصلح و ستون ناب کلیسا نیز آنجا رفتند. وقتی شهزاده یک مردی با ایمان بزرگ (اناستاس) را دید که با شادی و خوشحالی معنوی پر بود، خود را فروتن کرد و مانند یک فرشته مقدس مورد رحمت قرار گرفت. او در همان عظمت وارد ناحیه گاردمن شد. او بلافاصله در زیر سقف پناگاه خود رفت (یعنی کلیسای که در آنجا ساخته بود) و به کاربرد انواع مواد گرانبها برای تزیین و زیبایی شگفت انگیز نور غیرقابل وصف آن شروع کرد. او تزیین کنندگانی را برای کار بالای آن تعیین کرد و آن را از گنبد تا درب ورودی رنگ آمیزی کرد و با طلا و ابریشم مزین ساخت، و دروازه محفظه دارای نور جهان (توته ای از صلیب) را دستور داد تا در نقره کاری پوشانیده شود. پس از آن (جی ۳۱۸) شهزاه برجسته جوانشیر برای سه سال کاملا وفادار به شاه جنوب باقی ماند.

[۹۱]

فصل بیست و هشتم – سفر دوم جوانشیر به نزد مستبد جنوب؛ کمک عاقلانه او به یونانیان و نیم سازی باج

بار دیگر شاه جنوب، جوانشیر شهزاده شرق را با دعوتنامه وعده های هدایای زیاد جهت افزودن افتخارات و جلال پیشین او احضار کرد. چون در حوالی همین زمان برخی شهروندان برجسته شهر بیزانیس نزد او (خلیفه) آمده بودند تا یوغ مالیات پسران هاجر را بپذیرند. حال به دلیل اینکه خواجه/اخته ها قصد داشتند کانستانس را در سال هفتم سلطنت او بکشند، خلیفه به آنها دستور داد که تا رسیدن شهزاده شرق در همان جایی بمانند که هستند. جوانشیر با ارزش ترین لارد با همراهان پیشین خود (جی ۳۱۹) رسیدند و با احترام و حرمت بیشتر از پیش پذیرایی گردیدند. در واقعیت، (خلیفه) دستور داد که کاخ برادر خود را برای استراحت (جوانشیر) آماده شود و همیشه در میز او بنشیند. سپس، (خلیفه) به (جوانشیر) دستور داد تا مذاکرات صلح را با آقایان محترمی که از شهر امپراتور آمده اند، به پیش ببرد. خلیفه از دانش قضایی و ژرف او بسیار شگفت زده شد و فرستادگان

سلطنت بیزانس نیز از او سپاس گزار بودند، چون (جوانشیر) با شیوه های مختلف در جهت منافع آنها خلیفه را مشوره داد.

پس از این، شاه جنوب دستور داد که شهزاده شرق مانند یک شاه تاجدار بیشتر قدردانی شود. (خلیفه) برای (جوانشیر) یک جانور مغرور، آموزش دیده و غول پیکر از هند، یعنی فیل را تحفه داد که دربارهای شاهان آن را به زیبایی الهامی تزیین کرده بودند. از ابتدای زمان تا امروز هرگز دیده نشده بود که (فیل) به عنوان تحفه به شخصیت های کوچک اهدا شود. سپس (خلیفه) برای (جوانشیر) یک طوطی اهدا کرد، با افتخارترین تمام پرندگان که در زمان های گذشته فقط در سلطنت بیزانس در خارج از دنیای وحش دیده می شد (جی ۳۲۰). (خلیفه) هدیه های دیگری نیز افزود بر این موارد داد: یک شمشیر فولادی طلا کاری شده دارای چندین مروارید، جامه های پر زرق و برق دوخته شده با نخ طلایی، ابریشم، زربفت، رنگ های بنفش با ردا های زیبای بنفش، رنگ های فوق العاده معروف طلایی که تا هنوز شناخته می شد و ۵۲ اسب تیز که خود شاه سوار شده بود.

او همچنان به همسر اول خود دستور داد که برای بانوی شرق، برخی آراسته های بسیار زیبا که مناسب ملکه ها باشد، (بشمول) لباس های ابریشمی و گلدوزی طلایی بدهد. (خلیفه همچنان) دستور داد که برای هر یک از همراهان (جوانشیر)، لباس کافی زربفت و پَر برای ۵۰ مرد داده شود. او قلمرو سیونیستان (سیونیک) را زیر حاکمیت (جوانشیر) قرار داد و همچنان بر او فشار آورد که بالای مردم آترپاتکان در ماورای رود نیز حکومت کند. با آنکه (جوانشیر) با حاکمیت مطلق در بالای این مناطق جهان موافق نبود. او از این افتخار اضافی انکار کرد و در فضیلت طبیعی سازنده خود که سرزمین او سود ببرد، (جوانشیر) ترجیح داد تا افکار خود را به وظیفه کمک به سرزمین خودش اختصاص دهد.

(جوانشیر) سپس درخواست کرد، باجی که بالای قلمرو او بسیار سنگین بود، کاهش داده شود. شاه جنوب این درخواست او را با خوشحالی پذیرفت و دستور داد که یوغ خراج به (جی ۳۲۱) یک سوم کاهش داده شود.

[۹۲] (خلیفه) پس از اعطای این نعمت های باشکوه که به موجب آن او را بیش از سایر شهزادگان گرامی داشت، دوباره دست راست خود را با او داد و او را با افتخار رخصت کرد. (جوانیشر) به سرزمین خود رسید و با عجله به خانه خداوند خود رفت . او در آنجا سجده کرد و از هدیه های غیرقابل توصیف خداوند ستایش کرد و گفت: «قدرت و شوکت من از خداوند است». او از آنجا به مرکز (اوستان) آمد که محل سکونت زمستانی او بود. و در آنجا بود که یک مجلس ملی برگذار کرد که ما او را دیدیم – نه فقط با مقیاس عادی درخشان، بلکه با لباس قشنگ در شکوه بزرگ شاهی. ما همچنان پرنده سلطنتی (طوطی) را دیدیم که یکی از مطلوب ترین نوع بود. در پرهای زرد او رنگ سبز ضعیفی می آمیخت و می درخشید و رنگ سرخ سینه او به دور گردن او نیز پراگنده شده و با یکدیگر مانند قطرات شبنم آویزان مثل مروارید از گوش های طلایی جواری در مزارع در صبح بهاری هماهنگی داشت. مردمک چشم هایش نیز چنان بود. منقار ضخیم او مانند روی دهانش خمیده بود، مرتبا با صدای بسیار مشابه صدای انسان گپ می زد (جی ۳۲۲). چون (طوطی) در زمان های گذشته در ستایش امپراتور نیرو می سرایید، بنابراین، ما در روز های آخر دیدیم که (این طوطی) شهزاده خوشبخت ما را جلال می دهد. با آنکه حیرت ایجادی توسط (طوطی) فوق العاده بود، اما مانند آنچه حالا شرح می دهم، چنان بزرگ نبود. چون ما در میان جاذبه های جشن، فیل را دیدیم – آن حیوان بدجنس، بدترکیب که مانند یک تخته سنگ عظیم بزرگ بود – در امتداد انتهای صف شاهی در خارج دیوار در جاده دروازه ورودی راه می رفت؛ چنان که (آمده) تا ادای احترام/بیعت به شاه کند. پاهای پرتو مانند او آنچه را که مانند کوه بنظر می رسید، تحمل می کرد و خرتوم او آویزان از پیشانی او مانند یک مار شریر بود. (فیل) (خرتوم خود) را در امتداد زمین می چرخاند، این طرف و آن طرف و در هوا یا خود را با آن مالش می کرد و سپس نفس خود

را با یک غرش ترسناک از طریق بینی خارج می کرد. صادقانه می گویم یک ترس و لرز حشتناک روح انسان را در نگاه آن سر کرگدن-مانند او فرا می گیرد که هر طرف می چرخاند. ما اسب های را دیدیم که عالی و پرزرق و برق آراسته بودند، قدم می زدند، یورتمه می کردند، چهار نعل می رفتند، و سریع مثل باد بودند، مجهز با زین های طلا کاری و (حفاظه شونده) با زره درخشان.

حال چه را شرح دهم، چه را روایت کنم؟ این مشیت الهی بود که (جوانشیر) از بدو تولد در جهت شکوه و جلال قرار گرفت. افزود برآن تا امروز خداوند او را تعالی بخشید تا در همه چیز شکوهمند باشد. به این دلیل ما او را کمتر از شاه در نظر نمی گیریم، از نگاه ثروت – مقدار زیاد طلا، نقره، ردا های بنفش قیمتی و لباس های قشنگ، زیورات با ارزش و مروارید های درخشان. و همه چیز سرشار است. خداوند در جریان این ۳۳ سال افتخار بزرگی به شهزاده پیروز اغوانیا داد و او همچنان توسط شاهانی مورد حرمت و تعالی قرار گرفت که بر چهار ملت (عمده) (جهان) حکومت کردند. این مستبدان، (جوانشیر) را نه کمتر از آنها در نظر گرفتند. او در همه چیز نجیب و بزرگ است. هیچ کسی به طرز کودکانه یا احمقانه فکر نمی کرد که حاکمیت او کم شود، زیرا او در سر خود تاج نمی گذاشت که نماد عالی عظمت سلطنتی است.

برای ما، فروتن ترین بندگان او، (جوانشیر) بزرگ خواهد بود، نه مانند اگوستوس یا تبریوس سیزار، بلکه به دلیل عالی و شگفت انگیز بخشنده ترین خیرخواه. (او مشابه) کانستانتین مبارک بود که با تاج آسمانی (جی ۳۲۴) درخشان و مفتخر شده بود. بلی، راستی این برای شما بود، عالی ترین شهزاده شرق که ما یکجا جمع شدیم و آنچه را انجام خواهیم داد که خدای ما عیسی مسیح، تو را لارد تیودوریوس ساخت، شاید از شما پرسان کند – انصراف از گناهان، دوست داشتن خدا، ترسیدن از او، قدم زدن در راه او که برای شما و پسران شما نسل تا نسل برای همیشه خوب باشد.

[۹۳]

فصل بیست و نهم – رویای اسراییل، زاهد و مرد خدا در مورد سینت ماشتوتس و شاگردان شهید او و کشف صلیب مقدس که در گیس بود

من این گزارش را درست یافتم، اما تا حدودی گزارش مختصر از رهبانیت اسراییل است. آغاز (گزارش) نسبتا مبهم است. ما در اینجا فقط مواردی را گنجانیدیم که در باره هدف ماست. حال، پس از آنکه (اسراییل) یک سال تمام را در کوه گذرانید، او روی زمین و روی زانو های خود خوابید، وقتی یک رویای شگفت انگیز و حیرت آمیز برای او در ساعت چهارم (جی ۳۲۵) ظاهر شد. نوری درخشید و عطر شیرینی افشاند که بینی او را پُر و مسحور کرد. این رویا حکمت او را افزایش داد و به او آموخت که تمام مکاشفه های عرفانی در گذشته ها ظاهر شده اند و هم آموزه های انجیل که برای ما داده اند – چه زمان و چگونه (چنین رویاها) دریافت شده اند، توسط چه کسانی و از کجا بودند که با خون خود جنگیدند و نام شهید را به ارث بردند، گنجینه الهی را در کجا دریافت کردند و حال خود شان چه باید می کردند. وقتی تمام اینها یک بار و بار دوم برای او گفته شد، (اسراییل) بیدار شد و برای یک ساعت کامل (در آنجا) وحشت زده ماند. سپس او برخاست و شادمان بود و بازوان خود را در پیشگاه لارد گشود و نمازهای صبح خود را با سپاسگزاری ادا کرد.

روز بعد او کلام کتاب مقدس را به خاطر آورد که می گوید: «وای بر کسی که کار لارد را با سهل انگاری انجام دهد» (جیر. ۴۸. ۱۰). در نتیجه، او عجله کرد و از کوه پایین شد. (اسراییل) همرای خدمه خود، به سرعت به (مسکونه) محل اسقف رسیدند. او با احتیاط فراوان و به تفصیل آنچه را که در رویای سحرآمیز دیده بود، برای اسقف توضیح داد. (اسراییل) گفت: «لارد من، بیایید در اجرای دساتیر خداوند تاخیر (جی ۳۲۶) نکنیم، مبادا مانند کسانی قضاوت شویم که او را انکار کردند. بگذارید به سرعت و جدیت این وظیفه را انجام دهیم و گنج های الهی را روشن کنیم». اسقف داود مباشیر (منطقه ای بنام)

میتس کاغمانک، به همه اینها گوش داد و برای یک ساعت تامل کرد. او تصمیم گرفت تا برخی روحانی پرهیزگار را با خود گیرد و نزد اوختانیز پدرسالار اغوان ها رفت و برای او هر آنچه را که روی داده بود، روایت کرد. وقتی (اوختانیز) این را شنید، لارد را شادمانه ستایش کرد و پرسید: «چگونه او شایسته این راز شد»؟ بنابراین کاتوگیکوس (اوختانیز) دستور داد که یک مجلس بزرگ دایر شود. با آنهم کاتوگیکوس و اسقف داود توسط یکی از حاضرین مورد سرزنش قرار گرفتند، یک مرد جسور بنام یوویل که اسقف منطقه ارتساخ بنام میتس ایرانک بود. (یوویل خواستار دانستن این بود که:) «چرا شما به چنین سخنان بیهوده در باره یک رویای خارق العاده اعتنا کردید که کتاب مقدس برای ما آموزش می دهد که باور نکنیم ؟ چون پس از آموزه های رسولان و انجیلی ها چنین چیز ها دیده نشده است. آنها نمی توانند حالا دیده شوند». (این مرد) سرشار از دانش ژرف بود و با آیه های نوشته شده در کتاب مقدس آشنایی داشت.

[۹۴] پدرسالار مقدس به ترتیب زیر به او پاسخ داد (جی ۳۲۷):

«آنچه شما می گویید شاید از کتاب مقدس فهمیده شود، اما از آنجا که گزارش این رویا یک چیز نو و غیرعادی است، ممکن است که از جانب خدا باشد. در این صورت، کسانی که به مقابل آن جنگ می کنند، می توانند با کسانی داوری شوند که او را انکار می کنند. ما نباید با آن مخالفت کنیم، تا مبادا به عنوان کسانی در نظر گرفته شویم که مخالف خدا اند. این مناسب نیست که ظهور را پس از (عصر) رسولان و تمام (چنین) چیزهای مقدس انکار کنیم، به شمول صلیب مبارک یکجا با گنج های پنهان الهی که در این اواخر توسط رویای مردان آشکار شده است. (چنین پدیده ها) در مکان های مختلف رخ داده است – در شهر مقدس اورشلیم، در بسیاری از شهرها که جهان پر از آنهاست و کلیسا ها را با شکوه ساخته اند. در حقیقت، در این سرزمین اغوانیا بقایای سینت ها در مکان های مختلفی نورانی شده است. این کدام شگفتنی جدیدی نیست که کشف شده باشد، چون هیچ یک از

گنجینه های خداوند وجود ندارد که او برای همیشه در زمین پنهان بگذارد. به هیچ وجه مناسب نیست که حقیقت را با باطل و فریب نفی کنیم و کار خدا را وسوسه های شیطانی در نظر گیریم. درعوض باید موضوع را به درستی بررسی کرد و درست تفسیر کرد، طوریکه رسول مقدس می گوید: «همه چیز را آزمایش کنید؛ آنچه که خوب است، نگه دارید» (اول تیز. ۵ . ۱۲). و باز هم در نامه عمومی می گوید: «به هر روحی باور نکنید، بلکه روح خدا را انتخاب کنید»(اول جان ۴. ۱).

حال بروید، شما اسقف های که این مناطق را به ارث برده اید و بگذارید هر یک از شما متعهد به کاوش/نظارت باشید (جی ۳۲۸). از خدا بیشتر استدعا کنید تا دریابید که آیا این رویا از او ناشی شده و یا از کدام حماقت پگان. زیرا وسوسه های شیطان و فریب آدمیان مشهود است، اما لطف خدا بیشتر از آن وجود دارد. روزانه به ما اطلاع دهید که چگونه لارد اسرار را برای شما در آن مکان آشکار می کند».

هر دو اسقف، داویت و یوویل دستور پدرسالار را با کمال میل پذیرفتند. آنها پس از مرخصی و زیر رهنمایی روح القدس به روستاک در ناحیه میتس کاغمانک و به مزرعه ای در وادی چغاکس رفتند که مانند یک مسیر مسابقه در سواحل رود ترتو (ترتر) در اسقف نشین میتس ایرانک قرار داشت. آنها اردوگاه خود را در یک بیشه چشمگیر در ارتفاع کوچک آن منطقه ای تپه زار برپا کردند. در آنجا یک نمازخانه چوبی تقویه شده با خشت وجود داشت که دیوارهای آن با صلیب ها و گل میخ های رخشنده مزین شده بود. وقتی این خبر پخش شد، اقشار محترم – روحانیون، کاهنان، لولیان، روسای ناحیه صد نفری، روسا و بزرگان رسمی، و جمعیت مردان و زنان – به عجله آمدند و یکجا شدند که شاید همه در مشاهده شگفتی های خداوند سهیم باشند (جی ۳۲۹).

[۹۵] سپس اسقف ها دستور دادند که این مجمع برای سه روز روزه بگیرند و نماز بخوانند، چون در بین آنها کوچک ترین اختلافی وجود نداشت (در این مورد). نیمی از آنها (به رویای اسراییل) باور داشتند، در حالی که نیمه دیگر نداشتند. درحقیقت، حتی اسقف کلان یوویل فکر می کرد که (رویا) توهم است. در پایان روزه سه روزه، راهب اسراییل بیل در دست گرفت. همه روی زانوی خود افتادند، در حالیکه (اسراییل) به نقطه مشخصی نگاه می کرد. او دستور داد که بدون تاخیر همان نقطه را حفر کنند. دراین کار افراد زیادی شرکت کردند و خاک را با کالا بیرون آوردند. با این حال آنها از کار خسته شدند و گنج بزرگ و مطلوب را نیافتند. سپس آنها از سمت شرق نمازخانه چوبی به کاوش شروع کردند، جایی که محراب گناه بخش خداوند واقع بود. آنها با استفاده از کاوش زیر محراب را به عمق حدود سه مکعب کندند. و سپس آه! یک بوی فوق العاده شیرین شگفت انگیزترین عطر از محل پراگنده شد و هوا را با بوی گوارا پر کرد. این بالای احساس جمعیت شیرین افتاد، چون این مشابه عطر نایاب هزاران خوشبو ها و گل ها بود. وقتی آنها به عمق ده دهانه کندند، با دو (جی ۳۳۰) جعبه نقره ای با مهر بالای آنها برخورد کردند. در آن یک لوح طلایی متصل وجود داشت و در آن لوح نوشته های سوری و ارمنی وجود داشت. از آنجایی که این معجزه خداوند در محضر عام و در حضور مردم بسیاری رخ داد، شگفتی بزرگی برای مردم پیدا شد. آنها جمع شدند تا اشیای متبرک سینت ها را تماشا کنند، چون (مردم) در سوز ایمان و عشق به سینت ها بودند.

چهره کسانی که شاهد این چیزها بودند بازتاب دهنده لذت و شادی صمیمی آنها بود. به همین ترتیب، آن مردان مبارک مسیح-دوست و اسقف ها با معجزات الهی متحیر گشتند و با برکت و شکرگزاری زیاد این هدایای غیرقابل وصف خدا را ستایش کردند. در نتیجه، آن مرد خدا، اسراییل توسط اسقف ها و مردم به دلیل شایستگی مقدس او مورد احترام و حرمت زیاد قرار گرفت.

سپس اسقف ها با اسراییل و کاهنان ارجمند از سایرین جدا شدند. آنها مهر انگشتر در بالای جعبه مبارک را شکستند و بقایای صلیب رستگاری را کشف کردند. معاون اسقف روحانی کتیبه ای روی لوح طلایی را خواند. نوشتار گفته بود: «این ها بخشی از بقایای سینت های اورشلیم اند (جی ۳۳۱)». و وقتی یوویل اسقف میتس ایرانک این نشانه مقدس را دید، خرد او جوانه زد و فورا شگوفان شد. او پروردگار را با تمام قلب خود ستایش و شکرگزاری کرد و راستی رویای راهب (اسراییل) را تایید کرد و او را در پیشگاه همه اعتلا بخشید. و بدین ترتیب (یوویل) آنچه را قبلا مخالفت کرد و در جستجوی تخریب آن بود، پشتیبانی کرد. چون او خود را به خاطر دشمنی قبلی او در این مورد گناهکار و مقصر می دانست. حال چون مکان نور زندگی بخش در ایالت او پیدا شده بود، (یوویل) اجازه نمی داد آن را به کسی بدهد که یک بار بیاید و برود (یک بازدید کننده مانند اسراییل). درعوض، او خود را مدیر و نگهبان آن ساخت، طوری که آن خزانه شخصی خود او باشد. او با حرمت یکی از صندوق ها را به اسقف خود منتقل کرد. با آنکه (اسراییل) مرد خدا از این عمل فوق العاده ناخوش بود، چون مناسب این بود که چیزهای مقدس خدا که توسط خدا برای او اعتماد شده بود و خود او پیدا کرده بود، باید زیر مراقبت او می بود. اما او با نگهداری اهانت/تواضع خود برای مدتی راضی شد و به هیچ کسی شکایت نکرد. او در عوض، صندوق باقی مانده را با رضایت اسقف داویت و روحانیون و کاهنان و وزرای لارد و تمام مردم گرفت و آنها او را به مسکونه (جی ۳۳۲) او انتقال دادند. سپس با مزمور ها و سرود های ستایش چیزهای مقدس لارد را در آرامگاهی در کلیسای مقدس گلای وانک (صومعه سر) در میان فانوس های درخشان و شمع های سوزنده گذاشتند. و آنها با تبادل خداحافظی به خانه های خود برگشتند (جی ۳۳۳).

[۹۶]

فصل سی ام و سی و یکم – (متن نامه های کلیسایی)

ما ترجمه این فصل ها را حذف کردیم [ص جی۳۳۳ – جی ۳۳۸]، که در باره مسایل روحانی و عقیدتی بود.

[۹۷]

فصل سی و دوم – ازدواج های آلوده کننده لارد های اغوان و نفرین آنها

در این دوره روسای اغوانیه نسب خویش را با عقد روابط اهریمنی آلوده کردند. و بدین ترتیب آنها منفور شدند. خانواده اول لارد کاغت بود که از خون شاهی بود. این (عمل) توسط سه خانواده در ناحیه ارشاکاشین مربوط دستاکر، کنشمی و مامشیغ پذیرفته شده بود. در ماورای (رود) کور توسط خانواده هیجیری؛ در گیس در ناحیه اوتی توسط خانواده وراز پیروز که افتخار غاکنار (؟خدمه دربار) را داشت؛ سپاساتو (؟یک وظیفه درباری همان نوع) وراژن که در اراژاکان می نشست (پذیرفته شد)؛ و توسط خانواده تیوراک پذیرفته شد. اوختانیز پدرسالار ارجمند آنها را نفرین کرد، به خاطر چنین ازدواج های شریرانه و ناپرهیزگارانه. از آنجا که آنها از راه های شیطانی خود برنگشتند، تمام آنها از روی زمین نابود شدند. پس از این (اوختانیز) پدرسالار مبارک به مسیح برگشت و ایغیازر جانشین تخت شد، یک مرد پرهیزگار و نجیب. او اسقف ناحیه شاکی بود و در مجمع اسقف های حاضر بود که بنام مرگ اوختانیز نامیده شد. چون (ایغیازر) به مجلس رفت، بعضی گروه شرور بصورت بدخواهانه به او تهمت زدند. پس از مراسم صبح (مخالفان ایغیازر) یک راهب خاص را انتخاب کردند (جی ۳۳۹) که راهب صومعه در شهر پیروزکواد بود، با این تمایل که او را کاتوگیکوس خود سازند. با این حال یک روح شیطانی او را بر زمین زد و او را در چشم همه محکوم کرد. سپس آنها مانند ماتیاس برای او قرعه کشی کردند. (این زمان) ایغیازر فروتن کرامت رسولانه را از مجلس دریافت کرد. در همین حال، در زندگی ناپایدار (سکولار) خود جوانشیر خوش بخت خداوندگاری سرزمین را در مطابقت با اراده خدا در اختیار داشت.

فصل سی و سوم – کاهن شدن اسراییل مرد مقدس خدا؛ گزارشی از کشف صلیب مقدس

این مرد ارجمند یک منبع نور بود که آب شیرین (معنوی) خود را به بسیاری از مردم داد تا بنوشند. او یک نبرد مداوم بر ضد دشمن اینیبی (؟) را به راه انداخت که عرف فضیلت، تقوا، شجاعت و انتخاب قهرمانان (ایمان) است. چون او نیز به خاطر عدالت خود در سرزمین بسیار مشهور (جی ۳۴۰) بود که عطر شیرین مقدس مقدس ها را در بالای گروههای زیادی رها کرد. در نتیجه، اسقف داویت با هدایت روح القدس، کشیشی را به او واگذار کرد و فرمان داد. این به گونه ای بود که او می توانست اقتدار نجات روح های گمشده مانند پتر بزرگ و قربانی معصومانه مانند هارون را داشته باشد و آنهای که از نزدیک و دور بتوانند با او خوشحال شوند و بخشایش دست راست مقدس او را دریافت کنند. در حقیقت این چنان یک اتفاق شگفت انگیز و خارق العاده بود که برای بسیاری ها غیرقابل باور بود. روز به روز چنین چیزها مطابق به مشیت الهی در او انجام می شد. این کلام رسول برای او (اسراییل) قابل تطبیق بود: «و کسانی که را او مقدر می ساخت، صدا نیز می کرد؛ و کسانی را که او صدا می کرد، توجیه نیز می کرد؛ و کسانی را که او توجیه می کرد، شکوهمند نیز می گرداند» (روم. ۸. ۳۰).

[۹۸] یک ماه پس از این، کشیش مقدس با الهام از فرمان مشیت متعال آرزوی ملتهب برای دریافت صلیب مطلوب کرد که سینت مستوتس در روستایی بنام گیس در ناحیه اوتی پنهان کرده بود. چون (اسراییل) از جمله نخستین برادران خوبی بود که این دستور عاشقانه را دریافت کرد، او بدون توجه به دیگران حامل حقیقت الهی در نهان بود. افزود برآن، او با توجه به خیر همه (جی ۳۴۱) برنامه مخفی خود را علنا افشا نکرد، اما تلاش کرد تا از ستایش مردم فرار نماید و از هیجانات جاه طلبانه و خودستایانه پرهیز کند.

حال (اسراییل) فقط از یکی از کاهنان ارجمندی درخواست نمود که پرستار مقدسات بود تا او را در جستجو دنبال کند، زیرا او نمی خواست با انبوه مردم سفر کند. آنها به مکان

یاد شده، یعنی کلیسای قدیمی رفتند. با این حال، او نتوانست ساحه دقیق (بقایا) را کشف کند. سپس ناگهان بر روی سرو های که از همه طرف کلیسا را احاطه کرده بودند، یک نشانه حیرت آور ظاهر شد. آن به شکل قوس آتشین می درخشید. وقتی آن به گنبد کلیسا نزدیک شد، مانند ابری آن را کاملا پوشانید و سپس در بالای سرو ها مانند رنگین کمان بصورت تابناکی جلایش داد. سپس (نور) مانند برق روشن شد. و (نور) سنگ محکم و خشت کاری بالایی (گنبد کلیسا) را روشن کرد، جایی که صلیب مسیح قرار داشت. آنگاه مرد مقدس خدا فهمید که خزانه دست نخورده در آنجا قرار دارد. (اسراییل) بیل را در دست خود گرفت و مانند ابراهیم شجاع به پیراهن خود بست و با رفیق خود به کندن در آن محل شروع کرد. وقتی سوراخ به عمق حدود پنج دست رسید، یک سینه نقره ای روشن به چشم آمد (جی ۳۴۲)، کپک زده و لکه دار شده و دارای کتیبه ای به زبان ارمنی، یونانی (حورام، «رومی/لاتینی) و سریانی که یک قطعه ای صلیب زندگی بخش در داخل آن قرار داشت. در داخل آن یک صلیب ساخته شده از صلیب جاودانه مسیح دارای پوش نقره ای و مزین با طلاکاری که حالا مکدر شده بود، پیدا شد.

آنگاه مرد خدا خوشحال شد. او مقدار زیاد خوشبو سوزانید و با لذت معنوی شادمان شد و سرود ها خواند، خود را با داود ساز چنگ زنده وصل کرد: «من باید پروردگار را تمام وقت تقدیس کنم»؛ (او این را کرد) زیرا خدا برای او صلیب الهام بخش را داد که ما را برای همیشه از دشمن نجات می دهد. او صلیب رستگاری را با حرمت به کلیسای خود انتقال داد. در آن روزها ظاهر شدن صلیب و آوردن آن به محل (نهایی) آن باعث حیرت و تعجب زیادی شد و این ناممکن بود که جلال درخشان خدا خاموش بماند. مانند سیریل که پدرسالار اورشلیم بود، می گوید، در وقت نوشتن به کانستانتین در مورد ظهور صلیب: «پرتو های نوری که بالای کوه زیتون می تابد برای یک یا دو نفر ظاهر نشد، بلکه با وضوح در چشم همه ساکنان شهر قابل رویت بود» (جی ۳۴۳). این گونه بود ظهور صلیب نور به این سرزمین شرق. زیرا یکی و همه دیدند که نور شدید در میان ابرهای آسمان می درخشد. همه شاهد آمدن، صعود و نزول فیض بر روی مقدس ترین صلیب

بودند. برخی اوقات شکل آتش، گاهی نور و بعضا به شکل ستاره صبح می شد. نه تنها یک نفر، بلکه کل سرزمین درخشش آن را مشاهده کردند. افزود براین، نه تنها در شهر دیده شد، بلکه در تمام روستاها و شهرک ها توسط مردان و زنان، چوپانان در تپه ها و در مزارع، و کسانی که گله های خود را در صحرا می چرانیدند، توسط دهقانان در جلگه های که میوه ها را به سود سرزمین جمع می کردند و بسیاری از مسافران در هوای آزاد دیدند. این در ساعت پنجم شب بود که همه شاهد معجزه نورانی بودند و بسیاری ها از ترس عجله کردند و با گام های سریع نمایش را تماشا نمودند و به دور گروههای زیادی ایستادند. آنها خواسته های ذاتی خود را ارضا نمودند و صلیب مقدس مسیح را بوسیدند، بدین ترتیب فیض و رحمت ابزار محبوب (شکنجه) را دریافت کردند. بنابراین، آنها هدایای پیروزی شکوهمند (مسیح) را دریافت کردند. بسیاری از روسای نواحی مختلف سرزمین برای عید صلیب مسیح (جی ۳۴۴) آمدند و بر اساس گزارش این نشانه های قوی حیرت انگیز که در بالای صلیب ظاهر شد، هیچ کس جرات نکرد که آن شب در زیر سقف خود وارد شود، یا در هر جای شهر توقف کند. درعوض، همه به جا های بلند رفتند و تا صبح نماز خواندند. وقتی خورشید طلوع کرد، آنها وارد دالان کلیسا شدند و در پیشگاه صیلب با ترس و حیرت ایستادند و سپس شامگاه عید صلیب را با پیشکش قربانی در محراب جشن گرفتند.

[۹۹] پس از ظهور این شگفتی ها، صلیب قدرتمند این برج بزرگ که بدن خدا را دریافت کرد، شگوفان شد و دوباره گل کرد. این (همان) صلیبی بود که با آن خدا ما را شایسته ایمان دانست و ما را در بر گرفت، مشیت خلقت او، برای حمایت ما، وسایل رستگاری ما توسط خدای که برای ما حجاب شناخت خدا را کنار گذاشت. میزبانان کاتبان و صفوف فرزندان عهدنامه (یهودان) بدون این دانش باقی ماندند، زیرا راز از آنها پنهان بود.

وقتی خادم از خدا آموخت که صلیب در کلیسای قدیمی است، او به سرعت و اشتیاق به کلیسای گلای وانک (صومعه سر) در ناحیه میتس کیونیتس رفت. او در آنجا اسراییل

مبارک (جی ۳۴۵) را دید. او به پا های او افتاد و کلیت رویای را (که او دیده بود) برایش گفت و از او التماس کرد که معنای آن را برایش تفسیر کند. (اسراییل) با آنهم موافق توضیح اسرار نبود و بدین ترتیب او به محل خود برگشت. حال چنین واقع شد که روز بعد همان رویا برای این مرد تکرار شد و این زمان یک نسخه خطی به عنوان نشانه (قابل دید) استفاده شد (که در واقعیت یک رویا بود). آن مرد با گرفتن (نسخه خطی) رفت و آن را برای مرد خدا (اسراییل) داد. حال وقتی سینت آن را دید، درک کرد که در حقیقت، این (پدیده) از طرف آن بالا الهام شده است و بنابراین معنایش را برای مرد شرح داد و حتی برایش (یک پارچه) صلیب زندگی بخش را نشان داد. (اسراییل) او را سوگند داد که این را به هیچ کسی آشکار نکند. با آنکه او چنین سوگندی یاد کرده بود، در چند روز سخن خود را شکست. او رفت و داستان خود را برای کاتوگیکوس و بسیاری ها گفت، زیرا پنهان کردن حقیقت مناسب نیست. در این مورد پدرسالار ایغیازر از مژده های شادمانی که برای او آمده بود، شگفت زده شد، گویا مانند یک هدیه بود. در همان وقت، شهزاده جوانشیر یک نامه به اسراییل فرستاد و به او دستور داد که بی درنگ صلیب دوباره کشف شده ای معجزه آسای صلیب را برای او بیاورد.

(اسراییل) از دستور پدرسالار پیروی کرد و به سرعت به کلیسای مقدس رفت. شهزاده بزرگ و پدرسالار نیز در همراهی با تمام (جی ۳۴۶) بزرگان به آنجا رسیدند. آنها به وضوح دیدند که صلیب مسیح دوباره درخشان است، صلیبی که مشتوتس مبارک با دست های خود در جعبه گذاشت و با آن سرزمین اغوان ها را از بت پرستی نادرست با روشنگری از چشمه فیض نجات داد. آنها با عبادت صلیب مقدس دوباره برگشتند، دهنده چنین هدیه مطلوب را با بزرگ ترین شادی ستایش کردند.

پس از این اسراییل، کاهن خدا در پیش کاتوگیکوس، شهزاده و بزرگان تعالی یافت. او از آنها دستور دریافت کرد تا همه چیز را با جسارت انجام دهد (آنچه باید می شد). پس از چند روز (اسراییل) آن درختان سرو را که چنان شگفتی های بزرگ و حیرت انگیز را

در بالای آنها چندین بار ظاهر کرد، (به خاطر نقش آنها در این کشف) با صلیب پروردگار (یادبود) تقدیس کرد. او صنعت گران ماهر را احضار نمود و به آنها پیشنهاد کرد که (از همان درختان) یک صلیب بسازند، با برجستگی های حک شده و نمایش دهنده اقدامات خداوند.

[۱۰۰] حال، وقتی اسقف کلان و جوانشیر در این باره شنیدند، فورا به مرد خدا، اسراییل نوشتند که در مراسم اهدا و تقدیس صلیب اشتراک کند. کاهن خدا شادمانه پذیرفت و برای تقدیس تصویر درخشان صلیب آمادگی (جی ۳۴۷) گرفت. (کاتوگیکوس و جوانشیر) با آنکه بیکار بودند و با آهستگی سفر می کردند، خدا رویای برای پدرسالار مبارک ایغیازر فرستاد، با تشویق اینکه نباید در تقدیس صلیب مسیح تاخیر کرد و دیر نمود. ایغیازر صبح وقت بیدار شد و بسوی کلیسای تعیین شده در اسقف نشین ایالت (نهنگ) گیساوان عجله کرد.

در این زمان شهزاده بزرگ (جوانشیر) به مناطق جنوبی سفر داشت، به ناحیه سیساواناتس. و پدرسالار ایغیازر مانند رسولان در گفتار و کردار بود. او با کینه توزی پندار (عقاید) جدیدی را اخراج کرد و باعث شد که حقیقت شگوفان شود و او ارزشمند تاج درخشان به عنوان نگهبان تمام فضیلت گرایان ارتدوکسی شد، به آنها آموخت تا همیشه تثلیث را در سه شخص متمایز عبادت کنند. او پسان تر به مرد خوش بخت اسراییل فهماند که از طریق پیرهیزگاری او بود که رویای شگفت انگیز برای او آشکار شد. و بدین ترتیب او را به عنوان بنده خدا پذیرفت. (ایغیازر) با رضایت (اسراییل) یک پارچه صلیب مقدس مشتوتس را گرفت و در داخل صلیب جدید چوبی مقدس جابجا کرد. سپس او صلیب را با روغن مالش داد و آن را در (جی ۳۴۸) وسط کلیسا، با تقدیس در یک مراسم شادمانی و پر از شکوه و جلال در حضور روحانیت و جماعت باورمندان برپا کرد.

فصل سی و چهارم – مرگ جوانشیر شهزاده بزرگ

در آن زمان (حدود ۶۸۰) شهزاد بزرگ، جوانشیر برای سرگرمی در جشن های سالانه روانه مناطق کوهستانی شد و شادمانه در حال بررسی سرزمین بود. بگذارید با خنیاگران ماهر (گوزان ها) از جوانشیر محبوب و گرامی سوگواری کنیم، ژنرال تحسین برانگیز که با خرد همه جانبه خود همه را تابع اقتدار خود ساخت، سرشار از همه خوبی های این جهان بود، (کسی که) از قدرت فکری خود افتخار می کرد. باآنهم پس از چندی این مرد محبوب و درخشان پوچ و تهی گردید و در دام فساد (جی ۳۴۹) از این درخشش ها خالی شد، چون او از دستورات خداوند سرپیچی کرد. و بعد همه چیز به یک شبکه عنبکوت تبدیل شد و شکوه فوق العاده به سرعت از بین رفت. رهبر برجسته، همرهان اشراف خود و پل نامیسکان خود را در روز های داغ به دره های میان کوههای بلند برد. آنها در آنجا در میان گل های قشنگی قدم زدند که مرغزارها را پوشانده بود، از آرامش خود لذت بردند و روز ها را در خوشی و تجمل سپری کردند.

وقتی روزهای داغ تابستان گذشت و زمان جشن بزرگداشت صلیب فرا رسید، (جوانشیر) از این مکان ها برخاست و به شهر پرتاو در ناحیه اوتی آمد. او در آنجا وارد معبد قشنگ و مزین خود شد تا خدا را با هدایا و نیایش در مراسم رسمی عبادت کند. حال، در حالی که جوانشیر مشهور با خوشحالی در حال استراحت بود، مرد شرور و بدخواه که با گناه قین آلوده بود و به وسوسه شیطانی گرفتار شده بود و بطور مشابه رفقای خود را فاسد ساخته بود، عشق یا افتخار و هدایای که او (جوانشیر) برای پدرش بخشیده بود، به خاطر نداشت. درعوض، (این قاتل) شیطان مآبانه برنامه قتل او را کشید. او را درگیر رفتارهای شهوت آمیز کرد و با سخنان فریب آلود قانع ساخت تا خود را در لذات (جی ۳۵۰) زشت و ناپسند رها کند. در ساعت اول شب وقتی شهزاده از کاخ خود در مسیر گلزار باغ بیرون شد و فقط با شمشیر و بدون سپر بود، سپاهی ای از نگهبانان کاملا مجهز در دروازه های کاخ ایستاده بود، بدون توجه، بدون ترس از هیچ چیزی و (برخی) حتی خواب بودند.

[۱۰۱] اینیبی (؟) شریر، ورازای خیانتکار که مثل نگهبان لباس پوشیده بود، گرز شاهی، شمشیر فولادی و سپر طلاکاری را گرفت و حیله گرانه پیش او رفت. این خاین شرور بصورت مخفی خود را با پوشیدن زره در زیر جامه خود محافظت کرده بود. وقتی آنها به وسط باغ رسیدند و نزدیک دیواری که زمین پارک سلطنتی را احاطه می کرد، جوانشیر قدرتمند که در همه چیز عاقل بود، از خیانت قاتلین خبر شد و با صدای زره/جوشن پوشیده توسط دیگری مضطرب شد. شهزاده دل شکسته شد، با تصور اینکه همه قصد دارند که او را بکشند. او خاموشانه به کاخ برگشت. اما قاتل نجس که شمشیر خود را در غلاف آن باز گذاشته بود، از پشت سر ضربه ناگهانی بر شهزاده وارد کرد و او را شدیدا زخمی ساخت، چون او زره نپوشیده بود (جی ۳۵۱). (جوانشیر) با غرشی مانند شیر با شمشیر خود به جنگ پرداخت. اما چون قدرت متعال او را ترک کرده بود، او را در دست های قرار داد که مورد علاقه خودش بود و پرورش کرده بود.

وقتی (جوانشیر) نزدیک او شد، قاتل سپر خود را بالا کرد و ایستاده شد و جوانشیر شمشیر خود را بر سپر او محکم فرو برد. اما دیگر نتوانست آن را بیرون کند. آن دیگر سرشار از خوی حیوانی، خشمگینانه بر او خنجر زد و باز هم در تمام بدن او خنجر زد، خشمناک مانند یک مار زهرآگین. با زخمی ساختن او و با ضربات بیرحمانه شمشیر و خنجر توانست لارد خود را بر زمین اندازد. حال، قاتل دزدانه خارج شد و خانه رفت، به فکر اینکه جوانشیر مرده است – با آنکه نیم جان بود – و با فریبکاری در صدد مرتب کردن چیز های شد که باعث شک نشود (ظاهرسازی) که او در آن شب در خانه خوابیده بود، با نادیده گرفتن آنچه رخ داده بود. در همان حال کسی فهمید که چه واقع شد و خبرهای بد خاین را اعلان کرد. جمعیتی گرد آمدند و زیاد شدند. سپس یکی از برادران مجرم، او را از شدت اقدامات هشدار داد و او با سرعت در اسب خود سوار شد و فرار کرد.

یک پدرسالار خاص وجود داشت، پسر خواهر شهزاده (جی ۳۵۲) که با گروه ۵۰ نفری از هنگ نامیساکان خود به دنبال قاتل رفت. اما آنها می دانستند که هرگز نمی توانند او را

گرفتار کنند. به این ترتیب، در انتقام به آنچه رخ داد، آنها به تپه های ناحیه ارتساخونیک رفتند، خانه پدر او را تاراج و تخریب کردند و به آتش کشیدند. آنها ابریشم، تافته، زربفت و کتان های رنگارنگ، طلا و نقره و کوچ و ظروف زیبا را غارت کردند. سپس آنها با چشم های اشک آلود برگشتند، فریاد های دلسوزانه سر دادند و گریه نمودند و برای شهزاده عزاداری کردند. (شهزاده جوانشیر) هنوز نفس می کشید و برای چند روز دیگر زنده بود. او خزانه و عناوین داده شده برای هریک از پسران خود را ابراز کرد و آنها را در بخش های (سرزمین پدری) تایید کرد. و سپس با زخم های وحشتناک خود درگذشت.

در آن زمان هیچ گونه آشفتگی کوچک در سرزمین اغوانیای ما وجود نداشت، چون اوباش با هم یکجا شدند و خود را مسلح ساختند. بزرگان سرزمین و تمام مملکت جمع شدند و شهزاده را با غم و اندوه فراوان و صدا های سوزناک و غم انگیز سوگواری کردند. به این ترتیب سرزمین با غم و سوگواری غیرقابل تحمل مواجه شد. چنین واقع شد که یک سخنور/خطیب بنام داوتاک وجود داشت، مردی ماهر در هنرپیشگی، متخصص در تصنیف ابتکاری، پیشرفته در دیکلمه اشعار، مردی که با سخنان فوق العاه خوب و پر از فصاحت سخن می گفت و زبان او مانند یک قلم توانایی نوشتن داشت. (داوتاک) پس از آمدن به دربار، زمان زیادی را در آن جا گذراند. وقتی خبرهای بد قتل ناگهانی ژنرال بزرگ در سراسر سرزمین پخش شد، او به سرایش این سوگنامه در شکل نظم در باره جوانشیر شروع کرد (جی ۳۵۴).

[۱۰۲]

فصل سی و پنجم – سوگنامه مرگ جوانشیر شهزاده بزرگ

به ترجمه قشنگ داوسیت مراجعه شود که مربوط صفحات جی ۳۵۴ – جی ۳۵۹ متن گرابار شاهنظریان است.

[۱۰۳]

فصل سی و ششم ـ نشستن وراز ترات به عنوان شهزاده بر تخت جوانشیر؛ انتقام جویی هون ها برای قتل (جوانشیر)؛ و چگونگی صلح (وراز ترات) با آنها

وقتی غم و اندوه تا حدودی فروکش کرد و فاجعه دردناک تا اندازه ای فراموش شد (جی ۳۵۹) اربابان طوایف (تیرک تومیتس)، حاکمان (کوساکالک)، مدیران (کاغمناکالک)، بزرگان (میتسامیتسک)، اربابان(ناخارار ها) و تمام شهزادگان این سرزمین در حضور ایغیازر اسقف بزرگ جمع شدند و در مورد صلح و رفاه سرزمین اغوانیا مشوره کردند. آنها خود را با افکاری در مورد حکومت داری سرزمین مشغول کردند. آنها تصمیم گرفتند یک ناخارار ارشد انتخاب کنند که با لقب امپراتوری مشاور سابق (اپوهیوات) مفتخر شده و مقام پدرسالاری را کمایی نموده باشد. نام او وراز ترات پسر برادر جوانشیر وراز پیروز بود. با آمادگی و اراده صمیمی شهزادگان سرزمین و کاتوگیکوس عجله کردند تا این انتخاب را تسریع کنند. تمام بزرگان با شعارهای که نشان های حیوانات را نشان می دادند و با صدای شیپور او را بالای سپر طلایی نشاندند و سه بار بالا کردند با صدا های ستایش آمیز.

و به این ترتیب شان و منزلت قدرت عالی تخت پدری با شادی فراوان برای او بخشیده شد (حدود ۶۸۱) و آنها هدایا و پیشکش های به افتخار سلطان جدید خویش آوردند. پیش از این وراز ترات دلاور با خرد بزرگ (جی ۳۶۰) و درک خود مهربانی عاشقانه و حسن نیت خود را برای همه به نمایش گذاشته بود. وقتی او آمد و بر تخت شهزاده نشست، برخی از هم طوایف حسود او رفتار سردی در مقابل او نشان دادند، اما او با آنها با سخنان عاقلانه و دوستانه رفتار نمود و قلب همه را تسخیر کرد. (وراز ترات) در مطابقت با اقتدار عرفی و کاربرد صبر و مهربانی سرزمین را وادار به اطاعت از خود کرد. او پس از این فورا به پایتخت مشهور پارتاو شتافت و کنترول را در دست گرفت.

در آن زمان الپ ایلیتور ژنرال و شهزاده بزرگ هون ها تعدادی از سربازان خود را با کسانی که برای یکجا شدن با او از جا های زیادی، مردمان بربر سرزمین گاگ آمده بودند، جمع کرد. آنها کاملا مسلح و مجهز بودند، با روسای نظامی و شعارها و سربازان حامل نیزه ها، کمان ها و سواره زرهدار و کلاهدار. و سپس (الپ ایلیتور) بالای اغوانیا حمله کرد، گویا که انتقام خون جوانشیر را می گیرد. او به تهاجم در دامنه کوه بزرگ ققفاز شروع کرد و از طریق روستا های کپاغک گسترش یافتند. خود او با دسته اضافی از طریق وادی های جلگه ها داخل شد، و به امتداد رود کور وارد ناحیه اوتی شد. او در آنجا شمار زیاد مردم و حیوانات آن سرزمین را به اسارت گرفت و همه را به عنوان غنایم به بردگی کشانید. آنها سپس برگشتند و در جلگه های منطقه نزدیک مرزهای لپینک اردوگاه (جی ۳۶۱) زدند.

حال، وراز ترات، شهزاده اغوان ها وقتی جمعیت بزرگ ارتش را با شیوه ای حمله آنها، اسیر ساختن بسیاری ها و نابود سازی همه چیز را دید، فوق العاده مضطرب و نگران شد. او ایغیازر اسقف اعظم را به عنوان نماینده نزد شهزاده هون ها فرستاد، با ارایه وفاداری صمیمانه و دوستی صادقانه به حیث برادر محبوب او. «ما هیچ سهمی در قتل جوانشیر نداشتیم»، او برایش گفت. «این جرم نفرت انگیز و شریرانه توسط یکی از مردان پایگاه و بدنام انجام شده است». کاتوگیکوس اغوانیا تمام این را به رییس هون ها روایت کرد. او همچنان سایر سخنان خوب و معقول گفت که باعث ترس و عشق خدا (الپ ایلیتور) شد و ذهن او را متمایل به صلح و دوستی شکست ناپذیر ساخت. (ایغیازر) شهزاده هون ها را متقاعد ساخت تا شهزاده او را کمک و پشتیبانی کند. سپس (الپ ایلیتور) به سرزمین خود برگشت (جی ۳۶۲).

[۱۰۴]

فصل سی و هفتم – در مورد سلطنت وراز ترات و چگونگی دریافت جایگاه و افتخار از مناطق زیاد؛ مرگ داود اسقف میتس کیونیتس و تعویض او با اسراییل که رهبر خوبی بود

پس از این اقتدار شهزاده خداشناس وراز ترات روز به روز قوی تر شد. او وقار عالی (گاه، تاج و تخت/موقعیت) را از شهزاده قوی سلطنتی تاچیک ها (عرب ها) دریافت کرد که مقام لارد-مرز (سهماناکال) مناطق شرقی و حاکم کل سلطنت اغوانیا و ناحیه اوتی است. او همه را تابع اقتدار خود ساخت و شادمانه، ایمن و پیروزمندانه در بالای قلمروهای خود حکومت کرد. در آن زمان داویت پدرسالار مبارک میتس کیانیتس نزد پدر خود جمع شد. در این جهان پس از جنگ برای خوبی ها بنام «خوب» نامیده شد و سپس او مقام خود را در میان میزبانان فرشته های آتشین گرفت. از آنجا که گله ای او بدون چوپان ماند، کلیسا در اندوه شد. سپس شهزاده پرهیزگار اغوانیا با برادر خود ژنرال (جی ۳۶۳) و کاتوگیکوس و تمام اسقف ها و لارد ها شتاب کردند تا اراده خدا را انجام دهند. او گفت، «بیا، اجازه دهید این مرد با فضیلت اسراییل، برگزیده خدا را به عنوان ناظر اسقف نشین مقدس ناحیه میتس کاغمانتس تعیین کنیم تا او بتواند آنها را با قوانین عاقلانه پیروی از دستورات آفریدگار روشنگری کند». حال چنین واقع شد که برای مدتی (اسراییل درنگ کرد) و این تقرر را نپذیرفت. اما از آنجایی که این دستور شهزاده بود، آنها بالایش فشار آوردند. (اسراییل) در انکار خود اصرار نکرد، زیرا او سخنان رسول را به یاد آوورد: «اگر هر کسی آرزویی به مقام اسقف داشته باشد، او می خواهد وظیفه نجیبی داشته باشد». او همچنان به یاد آورد که مدت ها پیش اتفاق افتاده بود – رویای که برای او در کلیسای مقدس شهر واغرسپات آشکار شده بود.

(و بنابراین سرانجام اسراییل) صدای خود را بلند کرد و گفت «باشد که اراده خداوند تحقق یابد». شهزاده لارد های ارشد را به زودی ممکن نزد او فرستاد. آنها در ناحیه میجنارتساخ رسیدند و او را در برگشت از گلای وانک یافتند. جلسه کاهنان اسقف نشین در آنجا برگزار

شد. آنها با همرای (اسراییل) نزد کاتوگیکوس و شهزاده اغوان ها با حمل فرمان ها رفتند و اسراییل را به آنها تقدیم کردند، (اسراییل این مرد) پرورش یافته در تقدس، لباس عادی راهبی خود را پوشیده بود (جی ۳۶۴). همه آنها نامه ستایش از ژنرال ها و لارد ها را گرفتند و مهرهای خود را به نمایندگی از همه نواحی درج کردند. کاتوگیکوس او را اسقف ناحیه میتس کاغمانک تعیین کرد و همراه با جمعیت زیاد و اسناد ضروری به ناحیه خود فرستاد. آنها به کاخ اسقفی کهن بنام تاغزانک آمدند. (اسراییل) توسط معاون خود و روسا و مردم مورد تقدیر قرار گرفت و از نگاه عقیدتی بالاتر از همه قرار داده شد. او برای سرزمین خود، صلیب در دست و بازوان گشاده به خدا دعا کرد. او با رفتار روحانی وسیعا پیشرفت کرد و از طریق تمام نواحی در قلمرو خود سفر کرد. او آنها را با لطف آموزه های خود در مطابقت با ایمان ارتدوکسی واقعی مستحکم ساخت و بدین ترتیب آموزش خود را با عشق مسیح به نمایش گذاشت.

[۱۰۵]

فصل سی و هشتم – فرستادن اسراییل توسط وراز ترات شهزاده بزرگ به نزد ساهاک پدرسالار بزرگ ارمنیا در ناحیه ایرارات و شهزاده پرهیزگار به عنوان ارایه دوستی

در این روزها شهزاده پرهیزگار وراز ترات فکر کرد تا یک عمل پرهیزگارانه انجام دهد و اسقف اسراییل را به عنوان نشانه دوستی نزد کاتوگیکوس ارمنیا (ساهاک سوم جوروپورتسی ۶۷۷ – ۷۰۳) و شهزاده پرهیزگار ناحیه ایرارات (گریگور مامیکنیان ۶۶۲ – ۸۵/۶۸۴) بفرستد. آنها او را با عشق زیاد پذیرفتند و برای ملاقات او آمدند. آنها جایی برای ماندن او یافتند و برایش اجازه دادند که برای مدتی در سرزمین عمومی باقی بماند. حال چنین اتفاق افتاد که شهزاده و ژنرال بزرگ ارمنیا بقایای گرانبهای شهید مسیح، گریگوری بزرگ را با تمام استخوان های او از توردان در ناحیه داراناغیک به شهر بزرگ واغرشاپات در ناحیه ایرارات در سرزمین ارمنیا آوردند. آنها او را در تاق های کلیسای جدید نرسیس بزرگ بنام گریگوری مقدس قراردادند. اسقف اسراییل خود را در

پیشگاه کاتوگیکوس و ژنرال ارمنیان خم نمود و از آنها التماس و درخواست کرد تا درخواست های قلبی او را اجرا نمایند و تقاضای او را اگر ممکن باشد، اعطا نمایند. او گفت: «برایم برخی از بقایای گریگوری مقدس را بدهید». اما آنها به این درخواست موافقه نکردند (جی ۳۶۶) و گفتند که «قبلا هیچ کسی بقایای گریگوری مقدس را تقسیم نکرده است، و هیچ کس اقتدار آن را ندارد که برخی قسمت های او را بگیرد و برای شما بدهد».

سپس (اسقف اسراییل) در جستجوی کمک لیدی هیغاین، بانوی نخست ارمنیای بزرگ شد که او نیز از ایالت اغوانیا بود. او برایش در این موضوع کمک کرد. او همرایش به نزد کاتوگیکوس رفت و از او تقاضا کرد تا درخواست او برای بقایا را بپذیرد. او همچنان ارباب خود، ژنرال ارمنیا را متقاعد ساخت تا بقایا را ببخشد، گفت: «برای سرزمین من و خانه پدری من سهم بقایای گریگوری بزرگ را بدهید. به درخواست اسقف فرستاده شده از سرزمین من تن دهید تا درخواست هایش برآورده شود و با ذهن خوشحال ما را ترک کند». و خدای انسانی بر او نفوذ کرد و او موافقه کرد تا بخشی از استخوان آرواره/فک شهید بزرگ و قانون گذار گریگوری را بدهند. بنابراین او خزانه مطلوب را به اسقف هدیه داد. (اسراییل) سپس دربار را ترک کرد، با مراسم بزرگ مفتخر شد و با اعتماد به خدای بزرگ بسوی خانه خود روان شد. آنها پس از چند روز سفر با خیال راحت در شکوه نورانی و معنویت هیجانی به سرزمین خود رسیدند. (اسراییل) بقایا ها را گرفت و در صومعه خود، گلای وانک قرار داد (جی ۳۶۷).

[۱۰۶]

فصل سی و نهم – مشوره شهزاده وراز ترات با لارد های خود در مورد فرستادن اسقف اسراییل به مملکت هون ها به ارتباط آشتی و مصالحه

وراز ترات شهزاده اغوانیا در سال ۶۲ سلطنت جنوبی محمد مغرور/متکبر با لارد های مردم خود و کاتوگیکوس ایغیازر مشوره نمود و گفت: باجی که مردم ظالم عرب

(تاچکستان) بالای ما تحمیل نموده، فاجعه بار است، در حالی که تهاجمات سالانه بالای مملکت ما توسط نیروهای هون ها نیز فاجعه غیرقابل باور است. سرزمین ما از هر دو جانب با حملات این دشمنان تاراج و ضعیف شده است. بیایید، شما که برای من نزدیک و عزیز هستید، اجازه دهید اسقفی از میان کسانی از سرزمین خود مان انتخاب کنیم تا برای ما مصالحه کند، طوری که او برود و با لطف خداوند ذهنیت های هر دو سرزمین را برای صلح و دوستی شکست ناپذیر متمایل سازد. در آن صورت ما نفرت و دشمنی آنها را در اذهان خود جای نخواهیم داد.

پس از این که شهزاده ها و لارد ها در باره این مسئله فکر کردند، آنها فورا تصمیم گرفتند که فراخوان ها با چندین التماس/استدعا به اسراییل (جی ۳۶۸) اسقف میتس کاغمانتس روان کنیم. این مرد واقعا توسط همه مورد تحسین قرار دارد، چون او با بهترین فضیلت و خرد معنوی درخشان است و همیشه روح خود را با فروتنی بهبود می بخشد. او فرمان دوستی در مورد (همسایگان خود) را پیروی کرد و فورا متعهد شد که به سرزمین دور هون ها سفر کند. هدایا و تحایف و جیره ها برای سفر طولانی برای او و کسانی که با او بودند، آماده شد. آنها در روز ۱۸ ماه میهیکان (۲۳ دسمبر ۶۸۱) حرکت کردند. آنها بصورت مسالمت آمیز از شهر پیروز کوات بدرقه شدند و سپس رود کور را عبور کردند. آنها مرز اغوانیان را گذشتند و پس از ۱۲ روز به شهر لپینک رسیدند. تمام باشندگان این شهر برای ملاقات (اسراییل) بیرون شدند و با خوشحالی او را به شیوه مناسب یک اسقف پذیرفتند، به ویژه از انجایی که عید الهی اپیپفاتی نزدیک بود. آنها با ورود به شهر برای سه روز اقامت نمودند و سپس عید (کریسمیس، ۶ جنوری ۶۸۲) را جشن گرفتند. سپس آنها از طریق سرزمین های چاییک در پای کوه بزرگ دوباره حرکت کردند .

سپس باد های زمستان شمال توفان های برفی سهمگینی در نزدیک قله کوه قفقاز بوجود آورد و آنها را برای سه روز نگه داشت، زیرا آنها نتوانستند راه خویش را ببینند یا پیدا کنند (جی ۳۶۹). آنها از نبرد شیطانی (به مقابل آن) کاملا خسته و ترسیده بودند و از

وحشت و صدا بیدار مانده بودند. باآنهم (اسراییل) مرد خدا و ناترس بود. او صلیب خود را در دست خود گرفت و همه را فرمان داد که بر زانو ها خم شوند (و دعا کنند). پس از آن از کوهی بالا شدند که بنام وردیدراک نام داشت. با قدرت صلیب مقدس و دعا های اسقف بزرگ باد ها فروکش کرد و خشم آنها کم شد. و به این ترتیب آنها بدون هراس قله بلند و عظیم را عبور کردند. پس از آن برای چند روز نه آفتاب دیده شد و نه ستارگان و هوای تلخ ادامه داشت. آنها با اکراه به سفر خود ادامه دادند تا درمانده و خسته شدند، آنها پس از چندین روز در ساحه مسکونی شاهی کهن رسیدند، جایی که سینت گریگورس، نواسه گریگوری بزرگ و کاتوگیکوس اغوان ها به شهادت رسیده بود. آنها پس از چند روز به دروازه چورای نزدیک دربند رسیدند.

[۱۰۷] آنها کمک و احترام زیاد از شهروندان دریافت کردند. سپس با بارکردن اسب ها سفر خود را از سر گرفتند و به شهر با شکوه وراخان در آغاز روزه چهل روزه (صیام) رسیدند. حال وقتی شهزاده بزرگ هون ها در مورد آمدن (اسراییل) شنید، او بیرون رفت تا آنها را پذیرایی کند (جی ۳۷۰). او را با خوشحالی زیاد پذیرفت و پیش او فروتنی کرد، او را مفتخر ساخت و احترام زیادی به تقدس پدرسالاری او ابراز داشت. روزهای صیام/عاشورا در شکوه و تقدس سپری شد، چون شهروندان او را با دوستی زیاد پذیرفتند. آنها توسط همه شاد و مفتخر شدند، به ویژه توسط شهزاده ای مشتاق و بزرگان اشراف. وقتی اسقف این پذیرایی با شکوه و بوسه های مبارک صلح را دید، فوق العاده شادمان گشت و از هدایای غیرقابل وصف مسیح شکر گزاری کرد. او در آنجا پس از زحمات خسته کننده (در جریان آن) چندین روز استراحت کرد و در باره بی احتیاطی و زیاده روی مذهب این مردم بیچاره شنید و مشاهده کرد. او با شرارت بزرگ و ایمان مشکوک این مردم غمگین و ناراحت شد که خود را عبادت کنندگان پرهیزگار خدا معرفی می کردند. چون آنها قدرت او را انکار کردند و خدای دیگری پیدا کردند.

فصل چهلم – تایید ایمان سرزمین هون ها (هوناستانک) توسط اسقف اسراییل، آموزه های او و گوش دادن آنها با شیرینی به خاطر معجزاتی که او نشان داد

این مردم مشغول رعایت (مذهبی از جمله) پرستش-درخت (جی ۳۷۱) بودند و توسط شیطان به این افراط گرایی دلخشوش بودند. آنها در مطابقت با درک کُند(سرد)-تیز شمالی تصور می کردند که این عمل پلید پگان – این ایمان وهمی، ساختگی و دروغین – یک مذهب بزرگ است. اگر یک فرد یا شی توسط رعد و برق و آتش آسمانی مورد اصابت قرار گیرد، سپس آن شخص یا چیز را یک نوع قربانی برای خدای کوار قلمداد می کنند. آنها همچنان یک هیولای وحشی غول پیکر را پرستش می کنند که خدای تانگری خان نامند و پارسیان آن را اسپاندیات گویند (آنها او را عبادت می کنند) با کاربرد اسب ها به عنوان پیشکش های سوزنده. از آنجا که آنها ذهن های کاملا بدون انظباط دارند، هرگونه خطایی را مرتکب می شوند: زدن طبل، سوت زدن بر روی اجساد، خون دادن (خود) با بریدن رخسارها و اندام ها با شمشیر و خنجر و برگزاری شمشیرجنگی برهنه. این یک تماشای اهریمنی بود (برای دیدن) که در گورستان ها مرد به مقابل مرد و دسته به مقابل دسته برای جنگ آماده می شدند، برهنه. گروههای بسیار با یکدیگر پهلوانی می کنند و در مسابقات اسب دوانی و عیاشی مشغول اند. برخی اوقات خود را در گریه و ناله می گذرانند، در حالی که سایرین بازی های شیطانی انجام می دهند. آنها بازی ها و رقص های خود را با اعمال هرزه/شهوانی انجام می دهند، در منجلاب آلودگی غرق اند و از دیدن نور خالق محروم اند (جی ۳۷۲). آنها به آتش و آب، به برخی خدای راهها، به ماه و تمام اشیای خلقت قربانی می کنند که آنها را تا اندازه ای شگفت آور می دانند.

افزود براین، آنها از نظر جنسی بی تحمل بودند و در مطابقت با عادات وحشی پگان خود با زنان پدر خود ازدواج می کنند، یک زن را در بین دو برادر شریک می سازند و چندین زن دارند. آنها قوانین مذهبی و مراسم نجس بی شمار دارند، نتیجه آنکه آنها توانایی درک یا اخذ (عقاید) خورشید حقیقت را ندارند.

[۱۰۸] وقتی (اسقف اسراییل) این وسواس را با عادات شیطانی و رسوم بت پرستی شنید و دید، او شب و روز به درگاه خدا برای نجات و رستگاری سرزمین التماس کرد، با دعای اینکه شاید او بتواند وسیله ای گرویدن/ایمان آوردن آنها را پیدا کند. به دستور او ساعتی برای خدا کنار رفت و تمام لارد ها و مردم عام سرزمین هون ها برای عبادت مذهب کلیسای مقدس آمدند تا پیام الهی را بشنوند. شهزاده و هر کسی از اردوگاه که می خواست سخنان اسقف را بشنود، در خانه لارد جمع شدند. و آنها به یکدیگر گفتند: «بیا، اجازه دهید سخنان آرام بخش او را بشنویم، چون او یک رئیس در مذهب مسیح مقدس است که برای جهان پیام روح القدس را می رساند».

وقتی (اسراییل) شور و شوق و مواظبت آنها را دید، برای آنها در باره آموزه های سخن گفت که در انجیل داده شده است. و او گفت (جی ۳۷۴): «(ما ترجمه خطابه اسراییل را حذف کردیم (جی ۳۷۴ – جی ۳۸۰). به ترجمه عالی داوسیت مراجعه کنید).

[۱۰۹]

فصل چهل و یکم – ایمان آوردن هون ها به مسیح در اثر تلاش های اسقف اسراییل؛ نابود سازی محراب های قربانی و برپایی صلیب مسیح

شهزاده خیرخواه و عالی الپ ایلیتور با تمام بزرگان و ارتش خود به وعظ (اسراییل) گوش دادند که آراسته با گل ها بود، فوق العاده به وجد آمدند و مشوره های شیرین او را با خوشحالی شنیدند. سپس آنها خدا را ستودند و گفتند: «ما حال صادقانه باور می کنیم که خدا از طریق این مرد برای ما آرامش لطف خود را فرستاده است تا (اسقف اسراییل) بتواند ما را از اعمال سیاه و سایر اقدامات شیطانی (ما) نجات دهد».

پس از این آنها به یوغ خدمت به مسیح تسلیم شدند، روزه را در خلوص و تواضع، روزه و نماز شب و روز را با اشتیاق معنوی رعایت کردند. هر مرد با همسایه خود در عبادت کلیسای مسیح رقابت کرد و خطا های حریصانه پیشین خود را فراموش کرد. بدین ترتیب، ذهن از طریق مشوره روشنگری اسقف مبارک (جی ۳۸۰) از این چیزها پاک شد. شهزاده خدا-دوست یکجا با نزدیکان خود به سرعت با تسلیمی به دستور اسقف مبارک، حاضر به رعایت هفت هفته روزه در سال شدند. چون (شهزاده الپ ایلیتور) یک مرد بسیار صادق بود. در همان حال، چون خود او دستورات خداوند را پذیرفت، پرهیزگار شد و به آزار و اذیت پسران تاریکی شروع کرد.

(شهزاده الپ ایلیتور) بدین ترتیب به عقیده تابناک او ایمان آورد و روز به روز در عشق مسیح درخشان تر شد. او یک مکان ساکن برای ایمان مقدس آرزو تبدیل شد. این پسر اقارب زمینی پسر لطف خدا شد و خویشاوند زندگی زندگی بخش. او قدرتمند و مصمم، دلاور و مشهور در نبرد بود و – مانند یونانیان در المپیکوس – در برابر تمام مردان قوی نمایان شد. افزود بران او اعتبار شجاعت عالی در اجرای شهکارهای بسیار در ترکستان با خزر خاقان را برد. در نتیجه آن، (خاقان) با عاطفه او انگیزه گرفت و دختر خود را در ازدواج به او داد. او همچنان رتبه ایل-ایتور را دریافت کرد. (شهزاده الپ ایلیتور) به خاطر پذیرش تارج درخشان مشوره و آموزه های تابناک اسقف در سه سرزمین مشهور شد. او بتدریج برای جلوگیری از (تمرین) سوگواری اضافی برای مردگان (جی ۳۸۱) و شمشیرجنگی شیطانی اقدام کرد. چون او اکنون مذهب پدران خود را زشت و ناپاک می دانست. او به نابودی محراب های اسپاندیات (شروع) کرد و مانع (مردم از) قربانی نمودن به خدایان دروغین به عوض عبادت خدای زنده، خالق آسمان و زمین، یگانه پسر مولود و روح متعادل شد. او تمام چیزهای شیطانی را از افکار خود دور کرد و مانند یک کودک نوتولد در جستجوی بدون وقفه شیر خالص بود. او در مکان های مختلف، کلیسا ها اعمار کرد و کرامت کاهنان خدا را بالا برد. حال چنین واقع شد که (هون های پگان) درخت های بلوط بلند پربرگ را عبادت می کردند. اینها به اسپاندیات نفرت انگیز اهدا شده بود.

برای آنها اسب ها قربانی می شد و خون آنها در بالای (تنه) درخت ریختانده می شد، در حالی که سرها و پوست آنها در شاخه ها آنداخته می شد. اسقف دستور داد که یکی از این درخت ها – اصلی، مادر و بلندترین آنها – قطع شود.

(این درخت) به نام خدایان دروغین آنها اختصاص داشت، اما بسیاری ها در سرزمین هون ها آن را حرمت می کردند، همان گونه که شهزاده و تمام اشراف داشت، چون آنها آن را به عنوان ناجی الهی و زندگی بخش و بخشنده تمام خوبی ها می دانستند. حال وقتی شنیدند که او دستور داده که درخت بزرگ اهدا شده بریده شود، (پیشنهادی) که آنها را بسیار ناراحت کرد و تهدید کننده نابودی آنها بود، آنها صدای خود را بلند کردند. جادوگران، ساحران، طلسم گران، کاهنان پگان (جی ۳۸۲) و مردم عادی لباس های خود را پاره کردند و اعتراض خود را به شهزاده هون ها و بزرگان سرزمین بلند تر کردند. آنها فریاد زدند: ««چگونه می توانید آگاهانه از آن پشتیبانی کنید و فکر کنید آنچه را که دشمن ما و دشمن تمام خدایان ما می گوید انجام دهید، یعنی قطع آن درخت؟ چرا شما تا حال به او گوش دادید و موافق نابودی، تخریب و ویرانی محراب های معابد ما هستید که پدران، شاهان و شهزادگان ما اعمار کرده بودند؟ تمام سرزمین ما تا هنوز آنها را عبادت کردند و هدایای خوبی از خدایان این معابد و از درخت های مقدس دریافت کردند (به شمول) افزایش مردم و قدرت و پیروزی در نبرد ها به مقابل دشمنان ما. و حال که شما چنین توجه بزرگ به او دارید، شما به آن چیزی گوش می دهید که او می گوید و برایش اقتدار می دهید که معابد خدایان شما را نابود، تخریب و ویران سازد؟ درحقیقت، آیا شما آن چیزهای خوب و آن چه خواستید دریافت نکردید، وقتی شما عبادت کردید و قربانی ها و هدیه ها برای درخت بنام اسپاندیات بزرگ دلاور دادید؟ او بیماران را شفا داد، او فقیران و محتاجان را غنی ساخت. افزود برآن از طریق قدرت او بود که ما در جریان خشک سالی های سوزان و امواج داغ سوزنده باران آوردیم، بارانی که حرارت بزرگ را سرد ساخت، باعث شد که نباتات و گیاهان سبز شوند و میوه ها برای تغذیه شما پخته شوند. و ما غرش رعد و برق را از ابرها و باران های سنگین فرو نشاندیم (جی ۳۸۳).

[۱۱۰] آیا شما حالا به سخنان دروغین (اسراییل) باور دارید و خدای را عبادت می کنید که او برای شما موعظه کرده است؟ شما نباید خدایان بومی خود را رها و ترک کنید که اجداد شما پرستش کردند و به کسی تسلیم شوید که شما را بر زمین خواهد زد و زیر پایش خورد خواهد کرد. (خدایان بومی خود) را عبادت کنید تا آنها غضبناک نشوند و سرزمین ما را با ضربه های بزرگ و شریرانه مجازات نکنند. چه کسی جرات می کند تا به محل معابد بزرگ اسپاندیات و محراب های ساخته شده نزدیک شود و یا به آن درخت های شگوفان قشنگ (تماس کند) که نگهبان و ناجی این سرزمین است؟ آیا این درست نیست که (حتی) افرادی که ناآگاهانه برگ های افتاده یا چوب آن درخت را برای هر مقصدی گرفته اند، با زخم های وحشتناک، دیوانگی و مرگ مجازات شدند و خانه و نسب (چنین ستمگران) خراب شده است؟ و حال آیا او می تواند به آن نزدیک شود، تماس کند، قطع کند و معابد خدایان ما را نابود سازد؟ ما می دانیم که اگر او سرسختانه اصرار کند و به آنها نزدیک شود، دچار بیماری های دردناک و حتی مرگ خواهد شد» (جی ۳۸۴).

سپس شهزاده هون ها به جادوگران، ساحران، طلسم گران، بازدیدکنندگان محراب ها و درخت ها پاسخ داد و چنین گفت: «ما متقاعد شده ایم و باور داریم که این مرد (حال) خدای را عبادت و خدمت می کند که او برای ما وعظ کرده است. ما او را از نابودی و تخریب معابد جلوگیری نمی کنیم، و نه از ریشه کنی و قطع درختان و سوزاندن آن در آتش. اگر شما می توانید او را از طریق محراب ها، معابد و درخت های مقدس خود بترسانید و یا در آتش بیماری های وخیم خود غرق کنید یا باعث مرگ او شوید، ما به شما باور خواهیم کرد. افزود برآن ما به اعمار و عبادت معابد، محراب ها و تصاویر تراشیده دوباره شروع خواهیم کرد. ما درخت ها را احترام خواهیم کرد و برای آنها قربانی ها و هدایا پیشکش خواهیم کرد، همان گونه که تا حال کرده ایم. اما اگر شما نتوانید مقاومت کنید یا او را بترسانید و او محراب ها و معابد را نابود و تخریب کند و درختان را قطع کند و بسوزاند و هیچ بیمار نشود یا نمیرد، سپس به عین ترتیب، ما متقاعد خواهیم شد که

او برای ما توسط خدا فرستاده شده است و ما یگانه خدای را عبادت خواهیم کرد که آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان را آفریده است. سپس من دست و پای شما را بسته و تسلیم او خواهم کرد، طوری که او شما را با درخت ها و معابد در آتش بسوزاند» (جی ۳۸۵).

سپس جادوگران، ساحران و طلسم گران با استفاده از افسونگری افراطی نیرنگ آمیز به اجرای افسون خوانی، رمل دروغین و هجا و سرایش غیرعادی شروع کردند. اما آنها نتوانستند با هنرهای دروغین و غلط به هیچ چیزی دست یابند. چون چنین واقع شد که قبلا بعضی اوقات آنها می توانستند مردم را با دسته های نامریی بسته نمایند و باعث رنج های شدید یا روح های مستقیم به مقابل آنها شوند. سپس (کاهنان) بیانیه های فریب آمیزی برای آنها ایراد نمودند و گفتند: «شما باید قربانی ها و هدایا به معابد و درخت ها اهدا کنید. آنچه بالای شما رخ داد، مجازاتی است که از طرف خدایان بزرگ ما به خاطر انجام ندادن این چیزها نازل شده است. اما حالا اگر شما قربانی ها و صدقات در پیش درخت ها و معابد را انجام دهید، از رنج ها و مصایب خود رهایی می یابید». به دلیل ترسی وارده (توسط کاهنان)، (رنجوران) آنچه را کردند که آنها گفته بودند و اراده شیطان را اجرا کردند. افزود برآن، گاهی (کاهنان) باعث می شوند که باران سنگینی ظاهر شود، هم مریی و هم نامریی و سپس با استفاده از شیوه های شیطانی خود بار دیگر زمین را خشک می کنند. آنها با چنین شیوه ها به سرزمین خود صدمه می رسانند و آن را نابود می سازند، چون آنها خود شان گمراه اند و باعث می شوند که کند ذهنان نیز گمراه شوند.

اما حال آنها قادر به اثرگذاری هیچ یک از این چیزها نبودند و هم نتوانستند که آن مرد خدا (اسقف اسراییل) را بترسانند یا شکست دهند، زیرا صلیب مقدس تمام قدرت آنها را مسدود کرد و مانع شد.

[۱۱۱] سپس اسقف، قانون گزار (روح) مقدس با شهزاده هون ها و بزرگان سخن گفت: «من به هیچ وجه از سخنان بیهوده آنها نترسیدم و وحشت نکردم. آنهای که قصد دارند مرا با افسونگری های شیطانی خود بترسانند، طوری که سایر افراد کندذهن را بدون هرگونه امیدواری به زندگی حقیقی خدا ترساندند. من از درخت های بلند یا محراب های گوناگون و قطار در پیش روی خود هراسی ندارم. من بصورت آشکار و در حضور شما عمل می کنم، با اعتماد بدون ترس به لطف صلیب مقدس مسیح. من اندیشه های اشتباه آمیز و درخت پرستی را از بین خواهم برد که شما در قلب های خود نگه داشته اید. اشتباهات شما در رابطه به اشیا را (اصلاح خواهم کرد) که در ذات خود چیزی نیستند و هیچ چیزی خوب یا بدی نمی توانند انجام دهند و نمی توانند در مقابل دشمنان خود مقاومت کنند. حال با چشمان خود نگاه کنید، چگونه با دست های من این بت های گنگ افتیده و فرو می ریزند، در دست های من ساییده شده و در جاده های سرزمین پایمال می شوند.

سپس اسقف به کاهنان دستور داد که تبرها را بگیرند و زانو بزنند و دعا کنند، با این سرود خدا را بخوانند: «بگذار خدا برخیزد، بگذار دشمنانش پراگنده شوند؛ بگذار کسانی که از او نفرت دارند، پیش از او بگریزند»! و سپس (اسقف) نشانه/علامه صلیب را در بالای همان درخت بلند تراشید که بنام اسپاندیات غم انگیز اهدا شده بود. سپس تمام کاهنان وارد (ساحه) شده و درخت را بریدند. (اسقف اسراییل) فورا دستور داد که به شهر واراچان برده شود. او صنعتگران ماهر در شهر را احضار کرد و به آنها دستور داد تا آن را در یک صلیب قشنگ متوازن و زیبا با زیورآلات رنگ شده بسازند. او انواع مختلف تصاویر را ساخت و به او چسباند، آن را با عکس های رنگه پوشاند، از بالا تا پایین با چیزهای مشابه و قشنگ آراست. او همچنان صلیب های تابناک را به آن بسته کرد، آنها را بصورت قشنگ در یک صف از یک سمت تا دیگری در امتداد جانب راست با میخ های قوی مزین ساخت. (اسراییل) در قاعده (درخت سابق) یک دروازه کوچک مربع ساخت که بتواند از هر دو سمت باز شود. در روی این (دروازه) یک زنبق حک کرد، در حالی که در داخل آن یک صلیب نقره ای حاوی یک توته صلیب خدا قرار داشت.

(اسراییل) پس از ترتیب و تزیین (درخت) با زیورات مختلف و شگفت انگیز، آن را در محلی برای زیارت و نماز در دربار شاهی روبری شرق قرار داد. سپس او گفت: «پروردگار خالق خود را در پیش روی این نماد عبادت کنید که برای همه رستگاری می آورد. به این ترتیب آنهای که با عبادت آن درخت در اشتباه ذهن خود عادت کرده بودند، می توانند هنوز هم این صلیب را در مطابقت با عرف و رسم خود (جی ۳۸۸) و تصویر نامریی الهی عبادت کنند. چون شما گوشت و خون حیوانات قربانی خود را می خورید و می نوشید که به دیوهای پیش روی درخت تقدیم کردید، او صلیب خود را در محل درخت های مقدس این سرزین برپا کرد. او خون خود را در عوض خون قربانی ها برای رستگاری همه ما داده است. من درک می کنم که آنچه شما (قبلا) انجام داده اید، از روی نادانی بوده است. از این ببعد به پیشگاه لطف خدا بیایید، تمام گناهان بیماری ناپاکی خود را از بین ببرید و خود را مستحق لباس های نور درخشان و با ارزش سازید».

[۱۱۲] حال وقتی شهزاده پرهیزگار هون ها و بزرگان او این را شنیدند، با عشق و ترس خدا مشتعل شدند. (شهزاده الپ ایلیتور) مشاهده کرد که هیچ یک از شیطانان جادوگر که ادعا می کردند، درخت های معابد باعث مجازات اسقف می شوند – او را در رنج های دردناک گرفتار می کند و به مرگ مبتلا می سازد – مشاهده نمی شوند. کاملا برخلاف، او درخشان تر از پیش گردید، و خوشحال و قوی تر در خدمت مسیح شد. بدین ترتیب، آنها بیشتر در ایمان خود قوی شدند و به موعظه های او گوش دادند. سپس در مقام صادقانه خود، (شهزاده) دستور داد که دسته های فریبکار و افسونگر ساحران (جی ۳۸۹)، جادو گران، طلسم کاران و روسای عمده کاهنان را دستگیر نمایند و دست و پای آنها را بسته کنند. او دستور داد که برخی از آنها در آتش چهار راهی انداخته شوند تا (مردم) ببینند که قدرت دروغین ساحران چه معنا دارد و دیگران را در زندان انداخت تا سرزمین را از کیش های بیهوده مذهبی رهانیده و (مردم) را به آسانی در زیر یوغ خدمت به مسیح قرار دهد. او دستور داد که تصاویر طلایی پگان که برخی از آنها روی خود او چسبانده بودند،

از بین برده شوند. (اسقف اسراییل) در حضور همه با دست های خود آنها را به شکل صلیب خدا درآورد. او به این شیوه تقوای خود را به همه نشان داد.

تمام این ترتیبات در جریان چهل روز روزه در اردوگاه های شاهی در سرزمین هون ها (هونستان) انجام شد. آنها با اراده خداوند لارد از طریق اسقف و الهام از روح القدس انجام گردید، و با لطف تحایف درخشان غیرقابل وصف مسیح پخش و نشر شد. حال بسیاری از روسای کاهنان پگان و جادوگران عمده افسون-دوست هنوز در زنجیرهای دردناک بودند، وقتی اشعه خورشید مانند ایستر مقدس طلوع کرد. با آنهم با رضایت شهزاده ایلیتور (جی ۳۹۰) تمام شهروندان جمع شدند و او دستور داد که یک دیوان در محضر عام دایر گردد. هر دو جانب در پیشگاه مجمع عمومی مناقشه کنند. سپس اسقف با کتاب مقدس در دست شروع به موعظه کرد. او به شدت آنها را رد کرد و آنها را شرمسار ساخت. این کاهنان رنجور از این مذهب دروغین توسط صلیب لارد سیاه روی شد که اسقف همیشه در دست خود داشت. آنها مایوس و نومید شدند و حتی خود را متهم دانستند. آنها به گناه خود اعتراف کردند و به ایمان حقیقی روی آوردند. آنها تاس (نرد) های ویرانگر خود در باره غیب گویی و فال بینی را به اسقف دادند که او آنها را سوزاند. سپس آنها مستحق تولد دوباره از طریق الفبای مقدس (غسل تعمید) شدند.

با دیدن این، شهزاده هون ها یکجا با تمام جمعیت بیشتر در عشق ایمان مسیح مستحکم شدند. (در همان زمان او بیشتر) از عبادت بیهوده شیطانی و نفرت انگیز بیگانه دور شد. درحقیقت، شهزاده و بزرگان در روز تقدیر از تصویر جدید تزیین شده صلیب قربانی های پیشکش کردند که اسقف در دربار شاهی برپا کرده بود. حال وقتی کاهنان خواستند تا مبارکباد در مقابل هدایا برای صلیب را بسرایند، اسقف به شهزاده گفت: «به وعده عشق خود به خدا ببینید (جی ۳۹۱). امروز به لارد بازگردید تا خود را با او آشتی دهید تا پس از این بی ایمانی در میان شما وجود نداشته باشد و مانع شما نشود. افزود برآن روح القدس شما کاهنان پگان را به این شیوه آزمایش می کند طوری که شما هم کامل شوید، مانند پدر

آسمانی خود که کامل است. حال به این موافقه کنید: بگذارید گورهای رعد-چوپیاک (بنام) دارکوناند (یا گورهای سلطنتی رعد-چوپایک) در این روز بزرگ توسط کاهنان عمده سوختانده شوند که ایمان را اعتراف کنند. بگذار آنها را نفرین کنند و آنها را با نفرین بسوزانند. سپس بگذارید که آنها تعمید شوند و غذا بخورند».

وقتی شهزاده پرهیزگار هون ها این را شنید، به سرعت به او اجازه داد تا معابد را تخریب کنند. سپس اسقف و شهزاده یک مرد ماهر در هنرها بنام موسیز و سایر کاهنان را فرستاد تا معابد را تخریب و بسوزانند، با همکاری رتب کاهنان عمده پگان. و آنها یکجا معابد منفور قهرمانان خود را سوزاندند. خود اسقف در روی محل بلند بت ها بالا شد. وقتی او در اینجا زانو زد و نشان صلیب را ساخت، باد شدید می وزید، آتش را در بالای معابد بلند و چوپایک منفور با پوست ها و قربانی ها، بیشتر شعله ور ساخت. سپس آنها با خوشحالی زیاد به شهر برگشتند و در نور غسل تعمید ملبس شدند. و در آن روز شهزاده و بزرگان مجمع مجمع ها و عید عید ها برگزار کردند.

[۱۱۳]

فصل چهل و دوم – بحث برگزار شده توسط شهزاده بزرگ هون ها ایلیتور با لارد های خود در مورد باقی ماندن اسقف اسراییل در میان آنها و ایجاد یک پدرسالار در آنجا

شهزاده بزرگ هون ها وارد یک بحث خوب با تمام بزرگان و لارد های قلمرو خود شد. او گفت:

«ما قبلا در تاریکی جهالت و مبهم بودن روح غرق بودیم و نمی توانستیم نور صداقت و راستی تمام جهان را ببینیم. حال خداوند ما عیسی مسیح در شیرینی خود برای ما این اسقف را فرستاد تا ما را به زندگی هدایت کند. او با هر دو گفتار و کردار بدکیشی ما را تنبیه کرد و مجازات داد و ما را رهنمایی کرد تا خدای خالق

تمام چیزها و قدرت متعال او را بشناسیم. ذهن من کاملا و صادقانه باور دارد و شاهد (این قدرت) است. ما به این باور رسیدیم که به یک خدا ایمان بیاوریم، آفریدگار آسمان و زمین. بگذارید تمام سرزمین های پذیرنده ایمان و سلطنت بزرگ رومیان نمونه ما باشد (جی ۳۹۳). آنها می گویند زمانی در آنجا شاه کنستانتین وجود داشت که قسطنطنیه را بنا کرد، او اولین مسیحی آن سلطنت بود و او چنان مرد مومن بود که فرشته خدا ناظر او بود. (آنها می گویند) که او با این ایمان تمام دشمنان خود را در پیروزی بزرگ نابود ساخت. اگر کسی از طریق ایمان به عیسویت چنان درخشان و پیروزمند باشد، چرا ما در ایمان به خدای زنده مردد باشیم؟ ببینید، این مرد، اسقف اسراییل، آموزگار دستورات خدا این جاست. بگذارید نزد او برویم و از او التماس کنیم تا در سرزمین ما اقامت کند و ما را روشن سازد».

چون آنها در این مورد متحد بودند، شهزاده، شهزاده ارشد خاصی بنام اوچی را نزد اسقف اسراییل فرستاد، که دارای رتبه تارزان و ناظر چاکاسار بود. آنها نزد او آمدند و او را از این تصمیم کنفرانس آگاه ساختند، یعنی شهزاده بزرگ هون ها و تمام بزرگان گفتند که: «پدر، از طریق شماست که ما به شناخت خدا، آفریدگار خود پی بردیم و ما همیشه به تثلیث مقدس ایمان داریم و عبادت می کنیم. ما از شما بزرگوار التماس می کنیم تا موافق باشید که ناظر ما و ورداپیت ما باشید تا یک پدرسالار در شهر ما واراچان ایجاد کنیم. من ایلیتور به نام خدا وارد توافق با شما می شوم که از مملکت هون ها تمام کیش های پگان (جی ۳۹۴) را کاملا محو کنم و آن ساحران افسونگر را در آتش بسوزانم که ایمان نمی آورند. من کسانی را از دم شمشیر می گذرانم که در سرزمین من به دنبال پگان ها می روند یا مخفیانه برای بت ها قربانی می کنند. باشد که تقوا شگوفان شود و هدایای غیرقابل وصف مسیح اعلام شود».

اسقف چنین پاسخ داد: «من صلاحیت انجام چنین کاری را بدون (اجازه) پدرسالار بزرگ اغوان ها، ایغیازر مبارک ندارم. در این مورد صلاحیت با او است. افزود برآن، من هم اکنون یک اسقف نشین تنظیم شده ای خوبی دارم. چگونه من گله ای خود را رها کنم، در حالی که همین خدا آن را به من داد تا چوپانی کنم. اما باشد که مسیح لارد در انسانیت خود مواظبت شما را بر دوش گیرد، شما را مرفه و مبارک سازد و خدا به خاطر ایمان شما یک چوپان برای تان بدهد تا با انجیل مسیح ناظر شما باشد». پیام رسان دو، سه بار آمد و همیشه همان چیز را گفت. اسقف پاسخ داد: «حال به لطف خدواند برایم مرخصی دهید تا به سرزمین خود نزد پسر پرهیزگارم وراز ترات، شهزاده اغوانیا و کاتوگیکوس مبارک برگردم. در صورت رضایت خدا و آنها، خداوند آن را اجرا خواهد کرد. افتخاری که شما به من قول دادید (با ماندن در اینجا فعلا) برای من هیچ معنا ندارد. اگر من از شکنجه شدن توسط شما با مرگ دردناکی مواجه شوم، آن را برای خود یک افتخار و شکوه می دانم و از خدا خوشحال می شوم (جی ۳۹۵). حال شما تمام سرزمین اغوانیا را از تصمیم خویش در نوشتار آگاه سازید و هم پدرسالار ایغیازر را. چون از زمان ایگیشای مقدس تا حال، (کاتوگیکوس) به تنهایی رسالت دیدار شمال شرق از طریق اورشلیم را اعطا کرده است، جایی که خدا ساکن بود و توسط سینت جیمز برادر لارد تقدیر شد. شما در حاشیه آن اسقف نشین قرار دارید. چگونه من می توانم با درخواست شما موافقه کنم وقتی من رضایت تمام پدران و برادران و اسقف های دوستم را ندارم؟ پرسشی (که شما حالا بلند کردید) نو است و مشورت مهم است». وقتی آنها تمام این را از اسقف شنیدند، دستور دادند و او را با افتخار به سرزمین خود فرستادند.

[۱۱۴]

فصل چهل و سوم – بازگشت اسراییل، اسقف میتس کاتوگیکوس از هون ها همراه با دو رییس (هون) و درخواست این که او رهبر آنها شود

ایلیتور شهزاده بزرگ هون ها از روسای سرزمین خود چیتگین خورسوناتس و چاتن خزر را انتخاب کرد تا اسراییل مبارک را به حیث نمایندگان حسن نیت همراهی کنند و درخواست نمایند که او به عنوان رهبر آنها (توظیف گردد). نقل نامه آنها چنین است:

«ما اسقف اسراییل، مرد خدا را دیدیم و پذیرایی کردیم که توسط شما (جی ۳۹۶) فرستاده شده بود و از طریق او به شما، لارد ایغیازر، پدرسالار بزرگ اغوانیا و برادر محبوب ما وراز ترات، شهزاده ولیعهد اغوانیا سلام می گوییم. شما از ما صلح فزیکی مطالبه کردید و ما دیدیم که او با سلام معنوی خود مانند تصویر خدا آمد. ما از طریق رفتار مقدسانه و معجزات شگفت انگیز متعال توانستیم که خالق خود را بشناسیم و صلح معنوی را بدست آوردیم. حال از شما می خواهیم تا این اسراییل اسقف را برای ما ببخشید – که از طریق او بسیاری از ما رستگاری جاودانی پیدا کردیم – تا ناظر و رهبر ما باشد، طوری که دوستی شکست ناپذیر در بین ما برقرار شود. در پناه پروردگار باشید».

فصل چهل و چهارم – نامه شهزاده هون ها به سرزمین ارمنیان، با همان نیت

«به ساهاک، اسقف اعظم ارمنیای بزرگ و به شهزاده گریگور ارزشمند، ژنرال ارمنیان: سلام.

پدران ما از آغاز زمان خواب بودند، با جهالت، تاریکی و غبار عقب مانده بودند. اما رستگاری به جهان آمد. خدای متعال به عنوان مسیح بر زمین آمد (جی ۳۹۷). ما (شمالی ها) این را با گوش های خود شنیدیم، اما فقط خیلی کم. این در جریان تهاجمات ما در سرزمین شما و مسکن اغوان ها بود که نزدیک ما بود – چون شما و تمام جهان دارای یک باور هستید – که یک روح با فضیلت، خود را در قلب های ما کاشت. بدین ترتیب سخن مسیح خدای ما برآورده شد و در شمالی ترین

نقطه جهان انجیل او موعظه شد. ما تمام محتوای آن را از یک مرد عالی، اسراییل اسقف میتس کاغمانک آموختیم.

تا حال شما از کسانی که پیش شما آمده اند، شاید در مورد معجزاتی شنیده باشید که در میان ما رخ داد. درخواست ما را بپذیرید و با مهربانی همان مرد را به عنوان ناظر ما بفرستید. ما همچنان او را از پدرسالار مبارک اغوان ها، ایغیازر درخواست کردیم که می دانیم دوست شما و هم مذهب شماست. ما از هر دوی شما التماس می کنیم تا درخواست معنوی ما را بپذیرید، طوری که از طریق او در میان ما و اشتراک باور، از تهاجمات سربازان مردم بربر بر سرزمین شما جلوگیری شود. بدرود».

وقتی آنها به اغوانیا و ارمنیا آمدند و مورد پذیرایی قرار گرفتند، آنها را در مورد تمام آنچه در سرزمین هون ها توسط اسراییل رخ داد، آگاه ساختند. آنها نامه های شهزاده بزرگ هون ها را به ساهاک مبارک و گریگور، شهزاده ارمنیا تحویل دادند. آنها با خوشحالی توسط (ساهاک و گریگور و) تمام سرزمین پذیرایی شدند. این بود چگونگی (جی ۳۹۸) پاسخ آنها:

[۱۱۵]

فصل چهل و پنجم – پاسخ به نامه هون ها

از ساهاک، کاتوگیکوس ارمنیان و تمام روحانیت، از گریگور، شهزاده ارمنیان و تمام جماعت عوام،

درود خداوند. این با خوشحالی خالص است که ما به خاطر هدیه غیرقابل وصف مسیح تشکر می کنیم که رستگاری زندگی بخش خدا به عنوان هدیه ای به شما داده

شد. (تمام آنچه در آن جا به وقوع پیوست) مربوط ما بود. ما در نامه ای دیدیم که شما بندگان جدید ویژه خدا برای ما نوشتید. ما از آن دانستیم که خیر آفریدگار باعث تابش نور دانش خدا مانند تمام سرزمین ها در سرزمین شما شده است. ما خدا را بیشتر شکر کردیم که انسانیت را دوست دارد، چون شما را در اشکال بیهوده عبادت نیاکان تان رها نکرد. درعوض، او نام مقدس خود را به شما شناساند و شما عبادت کنندگان راستین خدا، آفریدگار خود شدید.

و حال ما آموختیم که نام او تا انتهای زمین پخش شده است. ما از نامه شما و از نماینده شما دانستیم که شما چگونه و با صمیمت توسط اسراییل اسقف ارجمند ایمان آوردید. برای ما معلوم شد با آنکه ما و سرزمین های ما از نگاه فزیکی دور از هم قرار دارند، با عشق در قلب های ما انگار که شما در کنار ما هستید. در رابطه به درخواست شما برای اسقف اسراییل، نظر شما مبنی بر اینکه گله بدون چوپان غیرممکن است، فوق العاده مهم است (جی ۳۹۹). در نتیجه، برای ما مشکل و دردناک است که درخواست شما را نپذیریم. اما چنین واقع شد که او توسط نماینده ما نه، بلکه توسط خانواده اغوانان تعیین شده است. آرزو و تمایل ما این است که او همیشه در میان شما بماند، اما دستور این موضوع (نه از جانب ما، بلکه) از صلاحیت دوست پدرسالار ما ایغیازر پدرسالار اغوانیه است. او باید تصمیم بگیرد. خدای زنده را تایید می کنیم که برای مردم زندگی داد و باعث شد که آنها بمیرند و دوباره زنده شوند. باشد که همین لطف روح القدس، شما را در ترس از خداوند و نگهداری دستورات او تقویت کند. ما با پیروی از آرزوهای قلب خود هرگز یاد شما را در کلیسا های خویش فراموش نمی کنیم. سلامت باشید.

وقتی چیتگین خورسان و چاتن خزر از اغوانیا برگشتند و در پیش کاتوگیکوس ایغیازر و شهزاده وراز ترات در پایتخت پارتاو ایستاده شدند، آنها اجازه داشتن اسقف (برای رهبری خود را) درخواست کردند. اما آنها نمی خواستند که اسراییل را به عنوان رهبر آنها بدهند.

آنها گفتند: «او گله را که توسط خدا بر او اعتماد کرده است، نباید به خاطر بودن با شما ترک کند، اما ما دستور می دهیم که بیاید و برود (در میان دو مملکت) (جی ۴۰۰) هر اندازه که می تواند، تا شما را در ایمان مسیح تصدیق کند و دوستی غیرقابل شکست را نگهداری نماید که ما با یکدیگر داریم. حال ما متحدان هستیم. بگذارید او یک میانجی میان شما و ما باشد تا هرگونه دشمنی را (که اگر بوجود آید) برطرف نماید و دوستی و صلح را کشت کند».

وقتی شهزادگان تمام این را شنیدند، آنها از این تصمیم نگران و مضطرب شدند. اما ناخواسته موافقت کردند و گفتند: «بگذارید او در سفر رفت و برگشت تاخیر نکند تا بنیاد ایمانی که او ایجاد کرده است، نابود نشود و ما یتیم نشویم. زیرا ما هر ورداپیت دیگری را نمی پذیریم و به کس دیگری تسلیم نمی شویم.

و اسقف ارجمند در مطابقت با مشرب نرم خود هر دو جانب را شگوفان ساخت. او با کمال میل سفر به هون ها را به عهده گرفت، تا گله ای گرویده جدید به مسیح را پرستاری کند و به سوگند و شرایط معاهده قویا پابند باشد. آنها با اقناع به سخنان اسقف بخشنده سرشار از خوشحالی شدند و در آرامش به خانه برگشتند، با تجلیل از مبارک ترین تثلیث (جی ۴۰۱).

[۱۱۶]

فصل چهل و ششم – ما فصل های ۴۶ - ۴۹ را حذف کردیم (جی ۴۰۱ – جی ۴۱۷) که با مسایل عقیدتی سروکار دارد.

[۱۱۷]

فصل پنجاهم – در مورد زاهد یوسف که در ارتساخ زیست، به اورشلیم رفت و برگشت و با خود بقایای سینت ها را آورد

در زمان سلطنت هراکلیوس و نابودی سلطنت پارسیان زیر یزدگرد، وقتی ایزر کاتوگیکوس ارمنیا و موشیغ سپاراپیت بود، وقتی گریگور لارد سیونیک بود، ماتوساغا اسقف و وراز گریگور لارد گاردمن اقتدار در اغوانیا داشت، من یوسف راهب، انزوا در بروت در ناحیه گیغام را ترک کردم. این به دلیل مشکلات وحشتناک آن دوران سوختانده شده بود، چون مردان بی قانون خشمگین شدند و کلیسای موجود را ویران کردند، از مظلومان باج خواستند و زمین ها را در مسیر تخریبی خویش به ویرانه تبدیل کردند. نژاد به ویژه خونخوار تاچیک ها به قدرتمند شدن و به راه انداختن جنگ ها شروع کردند. و آنها تمام سرزمین را به زمینی تبدیل کردند که در زیر لگد پایمال شود. من خود را با فرار از چنین رنج و محنت به ناحیه ارتساخ در روستای وایزیرک به نزد مهر اسقف بزرگ نجات دادم. او من بی ارزش را پذیرفت، از روستاییان برای این محل پرسید و این کلیسا را ساخت (جی ۴۱۷)، جایی که من برای ۱۲ سال در آن اقامت کردم. سپس خدا او را نزد پدرانش برد.

اندریاس بر تخت خود نشست و برای ۱۱ سال در قدرت بود. من او را به عنوان ارباب خود پذیرفتم و او مرا بصورت کامل در مقام من تایید کرد. با آنکه هیچ بقایای سینت ها در این مکان وجود نداشت. حال چنین واقع شد که زاهد خاصی بنام مخیتار از تاندزیک می خواست از شهر مقدس اورشلیم دیدن کند، با دو همراه خود به آنجا سفر کرد و در پیشگاه مقدس ترین ها عبادت کرد. او پس از این که یک سال در آنجا اقامت کرد، مسیح برای او بخشی از بقایای سینت ستیفن و سینت جورج را از طریق یک شهروند پرهیزگار بیزانس اعطا کرد که برای خویشاوندان خود حفظ کرده بود. وقتی آنها فوت کردند، او بقایای سینت ها را به مخیتار داد و گفت: «آنها را به سرزمین خود مان ببرید و در یک مکان با ارزش قرار دهید». (مخیتار) گنج را به سرعت پذیرفت و به خاطر ترس از دشمنان از طریق قلمرو بیزانس سفر کرد. او به کوه تاوروس به شهادتگاه سینت اندرو رسید که در آنجا همراه با بسیاری از همراهانش توسط شاه سیلیوکوس شهید شده بود. او

در آنجا درخواست بزرگی کرد و از توماس نگهبان التماس نمود تا بخشی از بقایای اندرو را برایش بدهد. (توماس) در اثر استدعا های او متقاعد شد و درخواست او را پذیرفت.

[۱۱۸] مخیتار با بدست آوردن این گنجینه ای با ارزش به منطقه ارتساخ آمد (جی ۴۱۸). در این جا بود که من، یوسپ با شنیدن این خبر رفتم تا او را ملاقات کنم تا مطابق به شرایط مناسب (به کرامت) آن سینت ها را در آرامگاه قرار دهم. روز بعد من از مخیتار پرسیدم، او سینت ها را به کجا می برد و او پاسخ داد: «آنها در جای ساکن خواهد شد که خدا بخواهد». من سرشار از عشق خود به سینت ها به او گفتم: «من درک می کنم که ارزش نگهبانی آن ها را ندارم، اما یکجا با تو، مخیتار متیقین هستم که ما می توانیم آنها را در تمام روزهای زندگی خود مان محافظت کنیم». (مخیتار) این (پیشنهاد) را پذیرفت و بقایا را در شهادتگاهی قرار داد که پوکریک(«کوچک») نجار به کمک پسرش یوهان و بخدانر آهنگر ساختند. ما در مطابقت با قواعد برای سه سال مراسم یادبود برگزار کردیم.

پس از این، آرزوی در قلب من پیدا شد تا همانطور که منجی گواهی می دهد، بخشی از بقایای سینت جان را بدست آورم که در میان کسانی که از زنان زاده شدند، بزرگ بود. من با شاگردانم کریستوساتور، گریگور و سارگیس به جستجوی (بخشی از) بقایای جان باپتیست (کاراپیت، «پیشرو») رفتیم. این امر به دستور اندریاس کاهن صورت گرفت، کسی که برای ما تدارکات نیز تامین کرد، با رضایت خانواده (رهبانی) من، راهبان یوهان و مخیتار. من حرکت کردم و به شهر مقدس اورشلیم رسیدم. من پس از عبادت در آنجا با اندوه بزرگ برگشتم، زیرا همه آنها توسط هواخواهان آنها در پابندی به شورای ویرانگر جهان (از کالسیدون) لکه دار شده بود. من بدون ادای احترام به هیچ یک از آنها به روستای پوهاواناک در ناحیه گیلارکونی (جی ۴۱۹) رسیدم. حال من از کودکی می دانستم که یک بخشی از بقایای جان در آنجا قرار دارد. من با التماس های زیاد از گریگوریک، نگهبان (بقایای) سینت ها (بخشی از آنها را) خواستم. من به لطف خداوند او را متقاعد ساختم و او یک صندوق را باز کرد که ما در آن (بقایای جان) باپتیست مبارک، توماس رسول و

ستیفن نخستین شهید مبارک را یافتیم. اجداد ما آنها را از (روحانیون) ارتدوکس (آن زمان) شهر مقدس اورشلیم به اینجا آورده بودند. من، یوسپ آنها را به همان شهادتگاه آوردم. (راهبان) سرشار از بزرگ ترین شادی برای ملاقات من آمدند. بدین ترتیب ما آنها را در این مکان قرار دادیم و مراسم یادبود برای آنها در مطابقت به آموزه های سیریل اورشلیم برگزار کردیم، کسی که خوانش های را برای جلال مسیح خدای ما تجویز کرده است.

پس از این، تمام سینت های واقع در ناحیه گیغام فوق العاده خوشحال شدند. تمام (بقایای سایر سینت ها) به همان کلسیا آورده شد. هر (صندوق) با نام (مناسب) به صورت نوشتاری نشانه شد. خداوند از طریق شفاعت آنها ممکن است این سرزمین را مورد لطف قرار دهد.

[۱۱۹]

فصل پنجاه و یکم – تعداد و نوع کلیسا های ساخته شده در اورشلیم مقدس. دریافت حقیقت

فاصله گور سنگ خالی منجی زندگی بخش ما مسیح از مرکز گنبد مقبره مقدس یک و نیم فاتوم (جی ۴۲۰) است. بالای ستون های در بالای کلیسا گنبدی به ارتفاع ۱۰۰ مکعب/ذرع (۴۴ یل ۵۲ سانتی متر) و عرض ۱۰۰ قرار دارد. دوازه ستون در هر دو جانب در منزل زیر و ۱۲ ستون در منزل فوقانی وجود دارد. نیزه، اسفنج و پیاله مسیح که روکش طلا دارد، در منزل فوقانی قرار دارد. کلیسای اصلی کلیسای کشف صلیب است. این بنام نمازگاه (شهدا) یاد شده و ۲۰ ذرع از کلیسای رستاخیز فاصله دارد. این ۶۵ ستون به امتداد درازی در بالا و پایین دارد. کلیسای مبارک گولگوتا ده قدم از کلیسای رستگاری بوده و بنام قبر آدم یاد می شود. یک محراب در بالای سنگ بالای آن قرار دارد، جاییکه مسیح به صلیب کشیده شد. این ۱۰۰ ذرع طول و ۷۰ عرض دارد، ایوان ها متشکل از ۸۰ ستون است. فاقد منزل فوقانی بوده و فقط یک سقف (اتاق زیر شیروانی) ساخته شده از داربست چوبی دارد و در اینجا تاج خارهای آویزان است که آنها بر سر بخشنده زندگی

گذاشته شد. به سمت راست کلیسا منزل فوقانی نشانه دینی و یک گنبد چوبی وجود دارد که روی آن آخرین شام منجی نقاشی شده و در آن یک محراب وجود دارد. مردم در منزل فوقانی کلیسای سیون جشن می گیرند و در آنجا یک منزل فوقانی (؟) قرار دارد.

خانه پیلات که بنام گاباتا یاد می شود، در سمت راست کلیسای سیون مقدس قرار دارد. سنگی که منجی ما روی آن در پیش پیلات ایستاده می شد، نقش پا های او (بر روی سنگ) (جی ۴۲۱) تا امروز قابل مشاهده است. در زیر آن حوضی است که او پای شاگردانش را می شست. در سمت چپ کلیسای سیون زندان قرار دارد که مسیح زندانی بود؛ و مردم بر روی محراب آنجا پیشکش ها می گذارند. در مکان خارج شهر – جایی که یهودان تابوت باکره مبارک را غصب کردند تا مانع دفن او شوند – گنبدی بالای چهار ستون قرار دارد و ستون ها از مرمر ساخته شده و با صلیب برنجی تزیین شده است. از بالا تا پایین ۲۵۰ ستون پله سنگی تا مقبره مقدس باکره وجود دارد که در وادی گیتزیمان قرار دارد. از آنجا تا کوه زیتون، جاییکه مسیح برخاست، ۸۰۰ پله وجود دارد.

در محل معراج ساختمان قشنگی با یک گنبد به شکل کلیسای رستاخیز وجود دارد، ۱۰۰ ذرع طول و ۱۰۰ ذرع عرض. رود اردن و کوه حور و نواحی بسیاری از آنجا قابل دید است. بیت الحم ۲۲۰ فرسنگ در غرب کلیسای رستاخیز قرار دارد. کلیسا ۲۰۰ ذرع طول و ۱۰۰ عرض دارد، با داشتن ۹۰ ستون مرمری و طاق های سنگی. در درون این (کلیسا) غار دوتایی وجود دارد که ابراهام به عنوان مقبره خریداری کرده بود. در زیر پناگاه/حرم، غار مقدس و آخور وجود دارد، جاییکه در آن یک محراب است که مردم جشن می گیرند. در سمت راست کلیسا یک مزار وجود دارد، جایی که بقایای کودکان کشته شده توسط هیرود نگهداری می شود. در شرق آن در سواحل اردن (جی ۴۲۲) فورلنگ (یک هشتم میل) از بیت الحم یک برنده/تراس است و در آن دو کلیسا قرار دارد که مردم جشن می گیرند. هفت فرسنگ از اورشلیم به سمت شرق در محلی که منجی تعمید شد، یک کلیسا به شکل صلیب با سقف های برجسته ساخته شده به طول ۸۰ ذرع و

عرض ۸۰ با سه محراب است که مردم روی آن جشن می گیرند. کوه زیتون در شرق اورشلیم قرار دارد.

[۱۲۰]

فصل پنجاه و دوم - صومعه های ساخته شده بنام اغوان ها در اورشلیم مطابق (نامه) اناستاسیوس ارجمند به وهرام مامیکونیان

پنداوانک (صومعه) که در سمت شرق کوه زیتون قرار دارد، ابتدا توسط یک راهبی بنام پانون از اغوانیا ساخته شده است. این در حال حاضر توسط یک راهب اغوانیایی بنام پتروس برگزار می شود.

صومعه مروو متشکل از چهل شهید در جوار همان ساحه اکنون توسط عرب ها نگهداری می شود.

صومعه پارتاو «مادر مقدس خدا» در نزدیکی برج داود؛ نیم آن توسط زنی بنام مریم از شامکور و نیم دیگر توسط عرب ها برگزار می شود.

صومعه کاغانکایتوک در همان ساحه است؛ اکنون نیم آن توسط یک مسیحی بنام تیودوروس، یک عرب، شماس ابراهام برگزار می شود. (تیودوروس پسر) ابوغکامی از (شهر) زریشتات در اغیوویت بود (و نیم آن) توسط عرب های غیرعادل و شریر نگهداری می شود.

صومعه ارتساخ «مادر خدا» که در جنوب سینت ستیفن قرار دارد، حال کاملا توسط عرب ها نگهداری می شود (جی ۴۲۳).

صومعه اماراس ، «سینت گریگوری»، نیم آن توسط یک زن بنام گریگوری و نیم دیگر توسط عرب ها نگهداری می شود.

نام های سایر صومعه های اغوانیان با اجبار توسط عرب ها گرفته شده و نامعلوم است. صومعه دیگر (اغوانی) با صومعه های اراویانک در وسط بازاری وجود دارد که حال توسط عرب ها نگهداری می شود. به دلیل حسادت پدرسالار اورشلیم، تقدیس ارمنیان و اغوانیان توسط صومعه ها ممنوع بود، چون در آنجا بیش از صد نفر آنها وجود دارد. شهزادگان ارمنی به امپراتور جوستینیان هفت تالینت/استعداد (کندینار) داد که معادل ۷۰ هزار دیهیکان است و بدین ترتیب صومعه ها را از استبداد پدرسالارها کشیدند. پس از آن باوجود عدم مراقبت ما، تمام آنها به ویرانی افتادند (جی ۴۲۴).

پایان کتاب دوم

کتاب سوم

فصل اول – حمله (بالای ما) توسط مردم اشماعیل از مملکت جنوب به مقصد حاکمیت بر تمام جهان؛ آغاز محمد پیامبر دروغین*

بگذارید در اینجا آنچه از آموزگاران الهام بخش خود آموختیم، در باره آنچه اتفاق افتاد، روایت کنیم، با درنظرداشت سخنان نبوی در باره اشماعیل: «دست او باید در برابر همه باشد» (جین. ۱۶. ۱۲) و «او یک ملت بزرگ خواهد شد» (جین. ۱۷. ۲۰).

در زمان از بین رفتن پادشاهی پارس ساسانی، مردی به نام محمد ظهور کرد، یکی از پیامبران دروغین که منجی در باره اش برای ما آموخته بود. او روحیه شیطانی داشت، یک کمان دار درنده بود که در بیابان زندگی می کرد. روزی شیطان با استفاده از یک الاغ وحشی او را به ملاقات با یک زاهد دروغین آریایی به نام بهیرا برد. سپس شیطان ناپدید شد. تعظیم محترمانه محمد بسوی (بهیرا) بود. اما آن مرد فریاد زد: «پسرم گناه نکن، زیرا من آدمی مثل تو هستم». محمد برایش گفت: «اگر تو آدم هستی، چرا در غار زندگی می کنی»؟

سپس (بهیرا) (محمد) را فرا خواند و به آموزش او از متن/عهد کهن و جدید مطابق به تفسیر آریوس شروع کرد که پسر خدا را موجود آفریده می دانست. (بهیرا) به او دستور داد تا آنچه را او از آموزگار نفرت انگیز خود آموخته است، به عرب (تاچیک) های بربر برساند. او همچنان درخواست کرد که هیچ کس نباید از محل زندگی او بداند. آن مردم نادان، پگان و زیاده-خواه را با چنین سخنان شیوا شگفت زده ساخت و از محمد پرسیدند:

---

* طوری که در پیشگفتار ذکر شد، آنچه در این بخش آمده است، روایات مخالفان مذهبی پیامبر (ص) در زندگانی او بوده که در تمام منابع صدر اسلام (به شمول قرآن) بازتاب یافته اند (لذا نباید توهین یا اهانت پنداشته شوند). اما من بنا بر اصل «رعایت امانت» ناگزیر بودم، آن را به گونه ای که در متن وجود دارد، برگردان کنم (لعل زاد).

«تو چنین چیزها را از کجا می دانی»؟ محمد افراد جاهل خود را فریب کارانه پاسخ داد: «یک فرشته (این چیزها را) به من گفت، همان گونه که نخستین پیامبر با خدا صحبت کرد». (عرب ها) بصورت پنهانی، جاسوسانی تعیین کردند تا پیدا کنند که چه کسی چنین چیز ها را به او گفته است و چگونه او این همه چیزها را می داند. حال، وقتی محمد از این موضوع فهمید، مخفیانه و خاینانه آموزگار شیطانی خود را کشت و سپس او را در ریگ دفن کرد. سپس او در همان نقطه نشست و به جاسوس ها گفت: «در اینجا بود که فرشته بر من ظاهر شد و در باره آن شگفتی های بسیار بزرگ معلومات داد». وقتی آنها دیدند که او تنها است، رفتند و همه چیز را برای مردم زودباور و خرافاتی عرب گفتند. آنها مجلس بزرگی تشکیل دادند، به بیابان بی آب و بی سکنه رفتند و با بزرگ ترین افتخار، محمد الهام گرفته از دیو را به میان خود سوق دادند.

سپس سخن منجی در مورد پذیرش پیامبر دروغین انجام شد، زیرا محمد که توسط دیو ها فریب خورده بود، به غیب گویی شروع کرد. او گفت: «اگر شما غیب گویی ها و موعظه های مرا بشنوید و رعایت کنید، قدرت بزرگی نصیب مردم ما خواهند شد. این آنچیزی است که در نامه به رومیان می گوید، قدرت ما را خدا برای ما داده است». (محمد) در جا های که آنها آتشکده ها و محلات قربانی خود را داشتند و جایی که خدا گام گذاشته بود، به نام خانه ابراهام تغییر نام داد. سپس او دستور داد که آن (آتشکده ها و محلات قربانی) ویران شوند. او ارتش خود را ارتش ابراهام نامید. او به آنها دستور داد تا به محراب مربع نماز گزارند و او یک ستون سنگی برپا کرد تا به نام ابراهام بوسه کنند. پیامبر ارجمند (ایریمیا) در مورد چنین کسی پیش گویی کرده بود که: «اگر مردی همسر خود را طلاق دهد و آن زن برود و زن دیگری شود، آیا آن مرد نزد آن زن بر خواهد گشت؟ آیا آن زن فوق العاده آلوده نیست»؟ (ارمیا ۳. ۱) خود محمد چنین کاری کرد.

[۱۲۲] عرب خاصی به نام طالب (Talb) همسر زیبایی داشت. بنابر این (محمد) برای او پیامی فرستاد و گفت: «خداوند به شما دستور داده است که همسر خود را رها کنید».

طالب زن خود را گرفت و به بازار آورد، در آن جا در پیشگاه شاهدان سوگند یاد کرد و او را رد/طلاق کرد و از خود آزاد ساخت. محمد آن زن را برای خود گرفت، لذت شهوانی خود را برآورده ساخت و او را دوباره پیش طالب فرستاد و گفت: «خداوند دستور داده است تا او را دوباره بگیرید». بدین ترتیب او این قانون منزجر کننده را در میان مردم خود معرفی کرد که اگر یک مرد از زن خود انکار کند و او برود و با کس دیگری بخوابد، او می تواند آن زن را دوباره بگیرد. از آن پس چنین است قانون گزاری آنها: آنها به نام وحشتناک خدا سوگند یاد می کنند و بعد سوگند خود را می شکنند، با این حال به دستگاه تناسلی زن سوگند یاد می کنند و سوگند خود را مصئون نگاه می کنند. او چیزهای مشابه منزجر کننده دیگری را نیز برای آن مردم آموخت. آنها پیشروان و سربازان ضد مسیح اند که عبادت کنندگان و دوستان او اند. پاول مبارک در باره آنها گفت: (آنها) «مردان فاسد در ذهن و متقلب در ایمان اند که اراده احمقانه آنها برای همه در روز قضاوت خدا آشکار خواهد شد» و در جای دیگر، «با گریه برای تان در مورد دشمنان صلیب خدا می گویم. پایان آنها نابودی است».

در سال ۶۵ عصر ارمنیان (۶۱۷/۶۱۶) پیامبر دروغین، محمد در شهر مدینه ظاهر شد. او در سال ۷۰ (۶۲۲/۶۲۱) به خانه ابراهام رفت. او از آنجا در ماه سفر به شهری رفت که امروز به نام او پس از نامش محمدیه خوانده می شود. او مدت یک سال در آنجا ماند، در طی این دوره از آن شهر تهاجم ها انجام داد. او در اغاز ربیع الاول خانه ابراهام را تحویل داد. ۱۹ رمضان سال هشتم حاکمیت او را نشان می دهد. در روز ۱۵ ماه شوال با نمایندگان پارسی جنگید. در ماه ذیقعده، زمانی که روز به شب می رسد او به مکه رسید و از آنجا به شهر خود برگشت و برای شش روز در ماه القعده همان سال باقی ماند. او سعد فرزند ابوسعد را در مکه گذاشت و رفقایش به مکه باز گشتند. رئیس در بین رفقای او ابوبکر پسر ابو قهابه بود. این سال نهم حکومت محمد بود. او در سال دهم، دوشنبه روز دوم ماه ربیع الاول پس از حکومت دهساله درگذشت. او دین دروغین خود را در

جریان ۱۳ سال بصورت پنهانی موعظه و تقویه کرد. وقتی او ظهور کرد ۴۰ ساله بود و وقتی درگذشت ۶۳ سال داشت.

فصل دوم – خلیفه های که پس از محمد پیامبر دروغین به قدرت رسیدند*

دومین حاکم تاچیک ها پس از محمد، ابوبکر ابی قهیپیان بود که ۹ سال حکومت کرد.

عمر ابن خطاب ۷ سال؛ او کشته شد.

عثمان ابن آپان/عفان ۱۱ سال. سپس آنها اقتدار عثمان را محدود کردند و عثمان اقتدار را به عبدالی (Abdlay) {علی؟ - لعل زاد} داد و امتیاز رنگ کردن موی و ریش خود با زعفران.

معاویت/معاویه ۹ سال.

یزید ابن معاویه ۸ سال. حجاج ابن یوسف در روزگار او زندگی کرد.

عبدالملک ابن مروان ۱۱ سال.

سلیمان ابن عبدالملک ۱۱ سال.

ولیت/ولید پسر عبدالملک ۹ سال.

---

* قابل یادآوری است که معلومات تاریخی این بخش نیز با آنچه در منابع اسلامی آمده است، تفاوت زیاد دارد (لعل زاد).

عمر پسر عبدالعزیز ۱۰ سال.

یزید ابن عبدالملک ۶ سال.

هاشم ابن عبدالملک ۲۰ سال.

ولیت ابن یزید یک سال. آنها او را کشتند و اعراب دچار سردرگمی شدند.

مروان پسر محمد ۴ سال. او روسای قریش را کشت، ۶۰ نفر، قاتلان امیر ولیت قاتلان را نشان داد.

ابل عباس از مدینه آمد با کمک و سربازان ابومسلم، شهزاه خراسان و مروان را کشت و سپس خودش برای ۷ سال حکومت کرد.

و ابل عباس عبدالی پسر محمد پسر اغا پسر عبدالی پسر عباس پسر عبدل متغیبای که قبیله او حال بنام هیشامیک یاد می شود بصورت مخفی ابو سلیم را کشت وقتی او به قدرت رسید. و او پس از این قتل مرد.

ابو جعفر بنام عبدالی، برادر او برای ۲۲ سال حکومت کرد؛ او در خانه ابراهام درگذشت.

مهدی بنام محمد پسر عبدالی ۹ سال

موسا یک سال

هارون پسر مهدی بنام مهدیون ۲۵ سال. او سرکوب بی نظیری در سرزمین ها روی کار آورد و بنابراین نواحی بسیاری از ارمنیا به سمت بیزانس رفت.

محمت/محمد پسر هارون ۳ سال. او در حالی که زنده بود، هارون پاشاهی را میان دو پسرش محمد و مامون تقسیم کرد. محمد از نگاه ارشدی بر بغداد و خراسان حکومت کرد، اما مامون با او جنگید و محمد درگذشت و عبدالی بنام مامون نیز بر همه حکومت کرد.

ابراهیم ۱۰ سال

هارون دوم به عنوان محمد امیر مومین حکومت کرد. (او حکومت کرد) در سال ۲۸۰ عصر ارمنی (۸۳۲/۸۳۱).

[۱۲۴]

فصل سوم – در مورد نرسیز باکور خاص و دایوفیزیت که کاتوگیکوس اغوانیا شد

وقتی ایغیازر کاتوگیکوس ارجمند اغوان ها درگذشت (۶۸۸)، یک دایوفیزیت {باور به دو گانگی فطرت - لعل زاد} بنام نرسیس (پیش آمد)، یک فرقه کلسیدونیایی که قبلا اسقف گاردمن بود. او بنام سپرام بانوی اول (تیکین، «ملکه») اغوانیا و همسر وراز ترات سوگند یاد کرد. آن بانو نیز شریک ارتداد/بدعت او شد. (نرسیز) توافقنامه ای با آن بانو امضا کرد تا جاه طلبی خود برای قدرت را افزایش دهد. (توافقنامه دارای این محتوا بود): «اگر خواست شما باشد، مرا به پدرسالاری (مانند کاتوگیکوس) اغوانیان فراخوانید و من تمام اغوانیا را به کلسیدونیایی بر می گردانم». این زن مرتد به او گوش داد و سپس با اسقف ها و بزرگان سرزمین اغوانیا مشوره کرد. چون هیچ کس از خیانت او آگاه نبود، آنها به اتفاق آرا به درخواست او موافقه کردند. با آنکه روح القدس متعال بالای یوویل، اسقف میتس ایرانک اثر کرد و او از مجلس بزرگ درخواست کرد که نرسیز سندی مبنی بر

مردود بودن شورای کلسیدونی و توم لیو امضا نماید و با انگشتر خود مهر کند. سینود/شورای شرقی این نامه را در مطابقت با قواعد پذیرفتند و خود یوویل یکجا با سایر اسقف ها آن را در تخت مبارک پدرسالاری اغوانیا گذاشتند. همان یوویل سپس نامه مردود بودن را گرفت و در یک مکان امن قرار داد. (یوویل) پس از این ۱۴ سال زیست و سپس به نزد مسیح برگشت.

در این زمان بود که نرسیز فرصت یافت تا اراده خود را تحقق بخشد. او به سرعت به ناحیه میتس ایرانک نزد رفیق خود راهب ذکریا رفت. (نرسیز) او را از تمایل خود آگاه ساخت که اگر او بتواند سند امضا شده را برای سوزاندن برگرداند، او را اسقف خواهد ساخت. (ذکریا) نامه را با سوگند مقدس او برایش داد. (نرسیز) آن را سوختاند و سپس ذکریا را اسقف میتس ایرانک تعیین کرد. بدین ترتیب او را به عنوان رفیق مهم خود کمایی نمود. سپس او (مانند یک سگ) به قی کردن کهن خود برگشت، (به باورهای که) مدت های طولانی سرگرم آن بود. بانو سپرام او را به کمک سایر اشرافی که طرح او را پذیرفته بودند، ارتقا داد. او بسیاری از محراب های کلیسا ها را تخریب و ویران کرد. او به آزار و اذیت پیروان ارتدوکس و وارثان شایسته و روحانیت کلیسا آغاز کرد، با شروع از اسراییل ارجمند اسقف معجزه آسای میتس کیونک. (این اسراییل بود) که بسیاری از سرزمین های خزرها و هون ها را به عیسویت برگرداند. (نرسیز همچنان) ایغیازر اسقف گاردمن (را اذیت کرد). با آنهم برخی اسقف ها او را انکار کردند، در میان آنها: یونانیس اسقف کاپاغا، ساهاک اسقف اماراس، سیمیون اسقف هاش و شیروی یک شهزاده بزرگ اغوان ها یکجا با اشراف هایش. (این مردم) یکجا با یک جمعیت روحانی مجلسی برگزار کردند و نرسیز و تمام مرتدان را مردود شمردند. و آنها یک نامه برای ارمنیان نوشتند و این وقایع را تشریح کردند.

[۱۲۵]

فصل چهارم – نامه قدردانی شورای متحد اغوان به ایغیا کاتوگیکوس ارمنیان

«پدران ما یک ایمان ارتدوکسی را با پدران شما برای رستگاری روح های خویش به اشتراک گذاشتند. به دلیل زیاده خواهی عشق خدا، بدعت های ویرانگر-جهانی کلسیدونی قوی تر شدند و در جهان گسترش یافتند. اما تا حال مناطق ما از این بدعت به دور مانده است. حال با آنکه فکر می کردیم که نرسیز یک چوپان خوب است، به یک گرگ تبدیل شد و به کاشتن اختلاف در درون گله عقلانی مسیح شروع کرد. بدین ترتیب ما تصمیم گرفتیم تا به حضرت عالی توصیه کنیم که شما به هنگام بازدید از ما تصور کنید که از اعضای خود بازدید نموده و زخم های ما را درمان می کنید. در پناه پروردگار باشید».

فصل پنجم – نامه ایغیا کاتوگیکوس ارمنیان به خلیفه عبدالملک در باره عین موضوع

«به خلیفه جهانگیر عبدالملک از ایغیا اسقف اعظم ارمنیان:

«ما به قدرت خداوند متعال ارتباط سرزمین خود را وابسته به قدرت شما نگه می داریم. ما و اغوانیان مشیت مسیح را با همان ایمان (مونوفیزیت) عبادت می کنیم. اما مردی که حالا کاتوگیکوس اغوانیا است و در پارتاو نشسته است، توافقنامه ای با امپراتور بیزانس امضا کرده است. او را در نمازهای خود یاد می کند و سرزمین را مجبور می سازد تا زیر عقیده واحد او درآید. او را نصیحت کنید و در اتخاذ اقدامات تاخیر نکنید، چون در آنجا یک بانوی ثروتمند (میتساتون) (نجیب) وجود دارد که هم پیمان او است. با اقتدار بزرگ خویش دستور دهید کسانی که بر ضد خدا مرتکب گناه می شوند، باید در مطابقت با اعمال شان مجازات شوند».

فصل ششم – نامه جوابیه عبدالملک به ایغیا کاتوگیکوس ارمنیان

«ایغیا مرد خدا، جاتلیک (کاتوگیکوس) مردم ارمنیا، من نامه دوستانه شما را مطالعه کردم و بنده ای وفادار خود را با سربازان زیادی برای شما فرستادم. ما در رابطه به شورش اغوانیان به مقابل اقتدار ما دستور دادیم که آنها در مطابقت به آیین شما اصلاح شوند. بنده ای ما در حضور شما مجازات لازم را در پارتاو انجام خواهد داد، نرسیز و بانو که تمایلات او را به اشتراک می گذارند به زنجیرهای آهنین انداخته شده و با رسوایی به دربار شاهی آورده شوند. من با این شیوه آنها را نمونه ای برای تمام شورشیان می سازم که ببینند».

[۱۲۶]

فصل هفتم – ورود ایغیا کاتوگیکوس ارمنیا به پارتاو؛ مجازات نرسیز؛ تخت نشینی سیمیون به جای او در مقر ریاست شماس ها به اراده شورای اغوانیان

ایغیا پدرسالار بزرگ ارمنیان برخاست و به پارتاو شهر بزرگ اغوانیا رفت. او در آنجا در کلیسای بزرگ نشست و دستور داد که نرسیز پیش او آورده شود. اما نرسیز مخفی بود و پیدا نمی شد. سپس شیروی یک شهزاده بسیار پرهیزگار اغوانیا نزدیکان او را توقیف کرد و مجبور ساخت تا نرسیز را پیدا کنند. آنها او را در میان دادگاه مزدحم در پیش ایغیا قرار دادند. چون او (به اتهامات بر ضد خود) پاسخی نداد، در مطابقت با دستور شاهی، او را به شدت زخمی کردند. در نتیجه، او برای هشت روز غذا نخورد و درگذشت. او خود را در همان زنجیرها دفن کرد و شیروی را نفرین کرد که رهبر شرارت او و سپرام به خاطر تصادم بر سر اقتدار بود. نرسیز تخت (پدرسالاری) را برای ۱۴ سال به عنوان کاهن ارتدوکس اشغال کرد و برای سه و نیم سال شریرانه (به عنوان مرتد). او شبیه دجال/ضد مسیح بود که خود را برای روزهای آخر آماده کرد.

وقتی این مسایل به این ترتیب حل و فصل شد، سیمیون یک مرد متواضع و مقدس توسط همان مجلس انتخاب و به عنوان پدرسالار اغوانیا منصوب شد. بدعت نرسیز از سرزمین نابود شد. (سیمیون) بسیاری از رسوم ارتدوکس را در کلیسای (اغوانیان) (دو)باره ایجاد کرد، تمام نوشته های ناخوشایند-بدعت نرسیز را در صندوق ها گذاشت و آنها را در رود ترتو کنار اقامتگاه تابستانی خود بنام برداکور انداخت. (سیمیون) تخت (کاتوگیکوس) را برای یکنیم سال در اختیار داشت.

فصل هشتم و نهم - ما ترجمه فصل های ۸ و ۹ را حذف کردیم که محتوای عقیدتی داشت.

[۱۲۷]

فصل دهم – سندی حاوی نام های لارد های اغوانی ها به ترتیب تقدم آنها که اخته/خواجه خلیفه عبدالملک گرفت و به دیوان شاهی سپرد

ما این اعتراف ایمان به روح القدس را که کتبا از شورای پارتاو خواسته ایم، تایید می کنیم. (ما آن را خواستیم) تا بین حقیقت و سخنان فریبنده بدعت های ارتدادی دایوفیزیت و مخالفان آموزگاران فضیلت فرق شود. (امضاکنندگان عبارتند از:)

اول، من شیروی شهزاده اغوانیا و یوانکوی سپاراپیت اغوانیا؛

سپس وردان پدرسالار و برادرش گاگیک و وکستانگ اول (از) ورازمانیان. اجداد آنها وردان کاج از خانواده مهرکان بودند که در روزهای واچاگان شاه اغوانیا به عنوان رییس شورای اغویین توسط شاه تعیین و در گاردمن مستقر شد؛

پاتریک اول کاریویان که از نسب شاهان بود و در ناحیه اغبرد به دستور همان شاه واچاگان مستقر بود. اجداد او واچاگان شجاع و واچی بودند که اعمال آنها در محل مناسب در کتاب ما ذکر شده است؛

باب اول راهاتیان از شهزادگان آترپاتکان که در کاپاغاک و کوغت مستقر بودند؛

واهان اول وراز یوهانیان از مادیاناتسیک پارس، یک یعقوبی که در کامبیچان مستقر بود؛

روستم اول وراز اکوییان که از ناحیه ستاهر در پارس آمد و در روستای کاغانکاتوک در ناحیه اوتی مستقر شد؛

زرمهر اول وراز کورداکیان و محمت شیروییان پسران لارد های دایلم که دایلم را ترک کردند و در سرزمین های داده شده به آنها توسط شاه در اغوانیا مستقر شدند.

تمام این نام ها در آرشیف های خلیفه عبدالملک نوشته شده اند تا اگر هر یک از آنها پیدا شوند که مرتد شده اند، شاید با شمشیر یا زندان نابود شوند. بدین ترتیب صلح به تمام کلیسا های اغوانیه آورده شد.

فصل یازدهم – از ترجمه فصل ۱۱ صرفنظر شد چون با مسایل عقیدتی سروکار داشت

[۱۲۸]

فصل دوازدهم – مطالبات مالیاتی بر وراز ترات شهزاده اغوان ها؛ سفر او به بیزانس و به گروگان گذاشتن پسران خود؛ بازگشت او به سرزمین خودش؛ نشستن میکاییل در تخت (پدرسالاری) اغوان ها پس از سیمیون

با فروپاشی کامل پادشاهی پارس و افزایش قدرت مردم عرب در جنوب، سطح مالیات بر زمین بویژه در مناطق شرقی افزایش یافت. شهزاده وراز ترات سپس به سه ملت باج می داد: خزرها، عرب ها و بیزانس. شدیدترین آزار و اذیت از طرف بیزانسی ها بود، چون او و پسرانش توسط امپراتور در شهر شاهی توقیف بودند. (وراز ترات) پسرانش را به عنوان گروگان داد و سپس خودش بیمار شد و در آنجا ماند. گفته می شود که هوای آن مملکت خارجی های را که در بهار یعنی فصل بیماری ها وارد می شوند، مریض می سازد و موی و ریش آنها فورا می ریزد. حال چنین پیش آمد که روزی در جریان اقامت طولانی وراز ترات، امپراتور بیزانس برخی جواهرات گرانبها انتخاب نمود و شهزاده اغوانیا را احضار کرد. او آنها را به (وراز ترات) نشان داد و حیله گرانه گفت: «در خانه من جواهراتی وجود دارد که گرانبهاتر از این هاست و من این ها را به تو می دهم، ای شهزاده تاج خدا، زیرا آنها مناسب شما اند». در آن وقت پنج سال از آمدن شهزاده به بیزانس گذشته بود. به این دلیل، به یاری خداوند، او توانست خود را آزاد کند. او به سرزمین خود بازگشت و پس از آن، این سرزمین های شرقی را به عرب ها داد، و فقط به آنها مالیات می داد.

حال اتفاق افتاد که در جریان روزهای همین وراز ترات یک قحطی غیرقابل تحمل در مرزهای اغوانیا رخ داد. برخی ها این افسانه را در باره آن گفتند: «من، ارزن از ناحیه شاکاشین در مزرعه کاکو پنهان بودم و خریداران زیادی پیش من آمدند و مرا خریداری نکردند. سپس روزهای خوبی فرا رسید که برادر من یعنی قحطی حکومت کرد و من! من روی سفره های شهزاده وراز ترات و ایغیازر کاتوگیکوس ظاهر شدم و آنهای که مرا خوردند و در رگ های خود خون گرفتند. آنها را ملامت نکنید».

گاگیک و وردان پسران وراز ترات اغوانیا، سپس گروگان در دست بیزانسی ها بودند. آنها در یک زندان تاریک برای ۱۲ سال ماندند، به دلیل سردرگمی ای که امپراتور باعث آن شد؛ یعنی تسلیمی سرزمین شرق به عرب ها توسط پدر شان. حال وقتی جوستینیان

امپراتور بیزانس درگذشت و وردان فیلیپیکوس حاکم شد (۷۱۱ – ۷۱۳)، یک مردی که مربوط به اشراف ارمنیان بود، کسانی را که در آن قلعه تیره محصور بودند، احضار کرد. امپراتور دستور داد که آنها از رنج های غیرقابل تحمل خویش رها شوند. نور چشمان آنها در تاریکی خیره شده بود. آنها به تدریج نور را مشاهده کردند و شاه برای شان تحایفی داد و آنها را به سرزمین خود شان فرستاد. او برای گاگیک یک بقایای صلیب زندگی بخش، نور عالم را داد. وقتی او به آنجا رسید، هدیه بزرگ را به میکاییل کاتوگیکوس اغوان ها داد. آنها صلیب لارد را برپا کردند که حاوی این کتیبه بود: «مسیح خدا، به خاطر بیاور که چگونه با اراده خود بر روی این صلیب برای رستگاری ما رنج کشیدی، این صلیب را بپذیر که به آنهای دادی که از تو می ترسیدند، تخلفات مرا، میکاییل کاتوگیکوس اغوانیا ببخشید و بالای سرزمین اغوانیا رحم کنید، این با تمام وسوسه ها تحویل داده می شود، در در روزی که شما می آیید، ارزش آن را داشته باشید که در دست راست خود ایستاده شوید. من برای گاگیک نیز دعا می کنم، بنده شما و خواهر او مریم و آهنگر بزرگ ورازوی».

[۱۲۹]

فصل سیزدهم – در مورد جلسه میکاییل کاتوگیکوس اغوان ها برای جلوگیری از ازدواج در بین اقارب

پس از سیمیون که ۳۵ سال تخت پدرسالاری اغوانیا را اشغال کرد، میکاییل مبارک جانشین او شد. حال در روزهای او یک ازدواج همخونی در میان شهزادگان اغوانیا اتفاق افتاد. ورازوی پسر واختانگ و نواسه ورازمان با پسرعموی اول خود، وردانوهی ازدواج کرد که او نیز نواسه ورازمان بود. لارد میکاییل آنها را تکفیر کرد و گفت: «جرات این کار را نکنید، چون شما نواسه همان پدربزرگ هستید». اما سپس ورازوی اندیشه ویرانگرانه نوشتن به کاتوگیکوس آیبریا/گرجیا را داشت که تالیل نام داشت. از او درخواست نمود تا ازدواج را شرعی اعلام کند. و آن مرد بدخواه حکم داد که «اگر شما اعتراف مرا می خواهید، مبارک باشد. اما اگر سینت اغوانیا را می پذیرید، باید بدانید که

(موقعیت از چه قرار است)». سپس میکاییل پدرسالار اغوان ها مجلسی از روحانیون کلیسای خود برگزار کرد. او سلیمان قابل توجه را احضار کرد که راهب صومعه مبارک ماکینوتس و در این زمان شکوه ارمنیان بود. (میکاییل و شورا) با جمع نمودن تمام آنها در صومعه ای بُرد در شامکور، به اتفاق آرا خانواده ورازوی را نفرین کردند. در همان ساعت، عرب ها آمدند و گلوی پسر یکی از آنها را با شمشیر در پیش مادرش بریدند. آنها پسر دیگر او را با کشیدن به دنبال اسب کشتند. آنهای که جمع شده بودند، یک نامه به تالیل نوشتند و درخواست نمودند که: «چرا جرات کردی و قواعد شاگردان رسولان مقدس را نقض کردی که در انتیوچ جمع شدند و پاول ساموساتا از کلیسای مقدس را نفرین کردند و قانونی را وضع کردند که هیچ کس نباید جرات کند تا با یکی از اقارب خود ازدواج کند؟ افزود برآن، سینت اتاناسیوس تصریح کرد که این ازدواج نه، بلکه فساد است. باسیل ارجمند همان چیز را در باره چنین رفتار گفت. حال ما شورای ارتدوکس نیز شما را یکجا با تمام بدعت گزاران نفرین می کنیم و ستایش دوگانه را به مسیح قاضی عادل پیشکش می کنیم».

فصل چهاردهم – ترجمه فصل ۱۴ را حذف کردیم که با مسایل عقیدتی سروکار داشت

فصل پانزدهم – آنچه در روزگار پسر و نواسه هراکلیوس رخ داد

هراکلیوس فاتح، امپراتور بیزانس که در نبرد های زیادی پیروز شده بود، خاطره و شجاعت خود را در سراسر جهان باقی گذاشت. پسرش کانستانتین به عنوان امپراتور بیزانس برای ۳ سال سلطنت کرد. در روزگار او عرب ها سوریه را اشغال کردند و کلیسا های شهر مقدس اورشلیم را زیر مالیات قرار دادند. این در سال ۸۰ ارمنی (۶۳۱/۶۳۲) بود. سپس پسر (کانستانتین) کانستانس برای ۲۹ سال حکومت کرد. در سال پنجم او جنگ عربیا/عربستان رخ داد. در سال ششم او عرب ها به ارمنیا آمدند. آنها دوین را گرفتند و ۳۵ هزار مردم را به بردگی کشاندند. در سال نزدهم او نرسیز به عنوان کاتوگیکوس

ارمنیا نشست و برای ۳۰ سال سلطنت کرد. و این سال ۱۱۱ عصر ارمنی (۶۶۲/۶۶۳) بود. (نرسیز) پدر (معنوی) قبولی همین کانستانتین بود و با هزینه او یک حصار برای گله معقول در کاغاکوداشت ساخت که همین کلیسای سینت گریگوری است و امپراتور بیزانس را در تقدیس آن دعوت کرد. (امپراتور) در مورد ساختمان چنان شگفت زده شد که به سازندگانش دستور داد که با پیروی از آن یک ساختمان مشابه در کاخ او بسازند. با آنهم (معمار) هرگز نرسید، زیرا در مسیر خود درگذشت.

فصل شانزدهم – آمدن محمد دوم به ارمنیا برای مطیع سازی آنها؛ راه پیمایی سریع او از اغوانیا و عبور از دروازه های چورای و آگاه شدن در باره شورش ارمنیان؛ بازگشت و رسیدن به جزیره در جهیل سیوان و اشغال آن؛ شکست نیروهای ارمنیا و بیزانس؛ بردن برخی از شهزادگان به ناخجیوان و زنده سوزاندن آنها؛ عزیمت او به سوریه و درگذشت با یک مرگ شیطانی؛ سایر روایات مهم.

در ۱۴۶ عصر ارمنی (۶۹۷/۶۹۸) محمد دوم به ارمنیا آمد. او با عجله از طریق سرزمین اغوانیا وارد چورای شد. ارمنیان شورش کردند، عرب ها را در دوین به دام انداختند و ۶۲ هزار آنها را کشتند. آنها سربازان بسیاری از بیزانس خواسته بودند. در همان سال نسب سینت گریگوری به پایان رسید. محمد از چورای برگشت و قلعه های جزیره سیوان را برای سه سال محاصره کرد. او آن را تسخیر نمود و هر کسی را که در آن یافت، از دم شمشیر گذراند. سپس او با عبور از ارمنیا (بسوی غرب) به بیزانس و ارمنی های (زیر سلطه بیزانس) حمله کرد. آنهای را که نتوانست اشغال کند، دامی برای سوگند خاینانه و دروغین ساخت و با این شیوه همه روسای ارمنیان را جمع کرد. او آنها را به شهر نخجیوان برد، جایی که ۸۰۰ مرد را در کلیسا گذاشت و سپس آنها را زنده سوزاند. او به صورت مشابه ۴۰۰ مرد را در سرام قتل عام کرد و باقیمانده را از دم شمشیر گذراند. دلیل این تخریب روح خطایی بود که بعد آنها را به حرکت آورد، چون تمام آنها پدرسالار را توهین و تمسخر کردند و کاهنان و روحانیون را آزار و اذیت نمودند. اگر چه ارمنیان

آن ضربه را متحمل شدند، با این حال خدای لارد از انتقام محمد دست برنداشت. وقتی او به سوریه رسید، به یک بیماری وحشتناک و کشنده گرفتار شد. پس از زندگی سخت برای هفت ماه در آتش مرگ روحش را تسلیم کرد و هلاک شد. او سه بار دفن گردید و هر بار زمین او را بیرون انداخت، زیرا جسد نفرت انگیز او را نمی پذیرفت. سپس آنها سگی را گرفتند که به جسد محمد آب دهان انداخت و بدین ترتیب زمین آن شخص شرور را پوشاند.

پس از این، آنها شیروی شهزاده اغوان ها و اشراف را گرفتند و به تارون بردند و سپس به سوریه انتقال دادند. و این در سال ۱۵۳ عصر ارمنی (۷۰۵/۷۰۴) بود. آنها در همین سال لارد شیراک را به سوریه بردند. مروان شهزاده عرب دو سال پس به الانیا آمد، اما نتوانست وارد شود. لارد خزرها با ۸۰ هزار سرباز برخاست و اغوانیا را گرفت. و این در سال ۱۵۸ عصر ارمنی (۷۱۰/۷۰۹) بود.

[۱۳۱]

فصل هفدهم – آمدن عبدالعزیز شهزاده عرب به شهر پارتاو اغوانیان؛ در مورد مرگ دو برادر، مانکیک و میردازات

پس از دو سال، در سال ۱۶۰ عصر ارمنی (۷۱۲/۷۱۱) شهزاده عرب، عبدالعزیز (عبدالعزیز ابن حاتم ابن البهیلی حاکم (اوستیکان) ارمنیا، ۷۰۵ – ۷۰۹) به اغوانیا آمد و در پارتاو نشست. آنها برای او دو برادر، مانکیک و میردازات را آوردند که از اشراف زادگان بود و آنها را به دلیل ایمان عیسوی آنها با انواع شکنجه ها مواجه ساختند. مانکیک ارجمند نام شهید را به ارث برد و با مسیح تاج گزاری شد. بقایای گرانبهای او در کلیسای بزرگ سینت گریگوری در پارتاو گذاشته شد. با آنکه میردازات برادر او نتوانست شکنجه ها را تحمل کند، در پیش روی مردم، مسیح خدا را انکار کرد. اما بعد توبه کرد و ارتداد خود را با ریزش اشک های تلخ زیادی جبران کرد. او در باقی زندگی خود اشک خود را الفبای جبران ساخت و لکه گناهی را که مرتکب شده بود، شستشو کرد. او از عمق قلب

خود به او/خدا زاری کرد که او می داند آنچه پنهان است و با سوز و غم غیرقابل تحمل تا پایان روح خود رنج برد. آنکه رحمت و دلسوزی بر او داشت، او را در میان شهدا پذیرفت و معجزه های حیرت انگیز در زمان مرگ او دیده شد.

در همان سال، عبدالعزیز به سمت دور رود کور گذشت. سه سال پس مسلمه (مسلمه ابن عبدالملک) آمد، دربند را خراب کرد و وارد (قلمرو) خزرها شد. اما او مجبور شد که ارتش و تمام تجهیزات خود را در آنجا ترک کند و حتی صیغه های خود را به عنوان نگهبان عقبی/پسقراول استخدام کرد. ایرانشاهیک واچاگان که یکی از پدرسالاران اغوانیا بود، یک شهزاده شجاع و توانا و یک کماندار ماهر با سربازان خود در پشت سر مستقر شد. وقتی خزرها او را دنبال کردند، شکست خوردند و مجبور به فرار شدند. بدین ترتیب مسلمه وارد آیبریا/گرجیا شد. حال، در تابستان سال ۱۷۴ (عصر ارمنی (۷۲۶/۷۲۵)) طاعونی در میان گله ها پیدا شد و سرشماری توسط هیرت (حارث ابن امر التای) در زمستان انجام شد که با تحمیل مالیات های سنگین بر انسان و حیوان، تمام مناطق مملکت به بردگی کشانیده شد. در همان وقت جوانشیر، شهزاده اغوانیا توسط امیدوک کشته شد. سمبات شهزاده ارمنیان در همان سال درگذشت. در سال ۱۷۵ عصر ارمنی (۷۲۷/۷۲۶) یک قحطی شدید بوجود آمد. سه سال پس جراح (جراح ابن عبدالله الحکیم حاکم (اوستیکا) ارمنیا، ۷۲۲ – ۷۲۵، ۷۲۹ – ۷۳۰) بار دوم از طریق ابخاز به خزرها عبور کرد. سال بعد پسر ارباب خزرها برخاست، جراح را کشت و زاگیک را اسیر گرفت.

در سال ۱۸۰ عصر ارمنی (۷۳۲/۷۳۱) مسلمه دربند را دوباره بنام عرب ها بازسازی کرد. او اقامتگاه پدرسالاری شرق را ویران نکرد و هنوز در آنجا است.

[۱۳۲]

فصل هجدهم – سفر ستیپانوس اسقف سیونیک به بیزانس و برگرداندن کتاب های که در شرق نبود؛ مرگ او؛ مجازات خدا

در این دوره، ستیپانوس سیونیک که یک پسربچه باسواد بود و در مطالعه کتب مقدس مهارت داشت، بصورت اتفاقی با سمبات ژنرال (اسپیت) ارمنیان مناقشه کرد که یک دایوفیزیت بدعت گزار بود. (ستیپانوس) بدون متقاعد سازی او به بیزانس رفت، جایی که او برخی بدعت های ارتدوکس را پیدا کرد و آنها را مطالعه کرد. حال، سمبات دایوفیزیت به امپراتور بیزانس نوشت و گفت: «یک بدعتگزار/رافضی بنام ستیپانوس این مناطق را رها کرده و حالا با یک زاهد با چنان نام زندگی می کند». امپراتور خشمگین شد و (ستیپانوس) را به دربار احضار کرد. زاهد به او مشوره داد که وقتی در پیشگاه امپراتور ایستاد شدی، بگو که بی خانه هستی و گدای بی دولت هستی. حال وقتی مستبد این را شنید، قهر او فروکش کرد. سپس ستیپانوس جرات یافت تا به امپراتور بگوید: «من از شما درخواست می کنم، دستور بدهید که قفسه های کتاب ها باز شوند». وقتی او کتابی را یافت که طلاکاری شده و در رابطه به ایمان بود، (ستیپانوس) برایش آورد. و وقتی امپراتور آن را خواند، ستیپانوس را به شهر روم فرستاد تا سه کتاب دیگر (اضافی) را بیاورد که در مطابقت با اولی در باره ایمان واقعی بود. این به گونه ای بود که سرزمین می تواند به همان ایمان های برگردانده شود که در آن کتاب ها نوشته شده است. این اتفاق افتاد که وقتی ستیپانوس این کتاب ها را از روم گرفت، فرمان خودکامه را نادیده گرفت و بسوی شهر دوین رفت، چون خواست که سرزمین خود را با آنها آموزش دهد.

(ستیپانوس) به درخواست بابگین و کوردای به مقام اسقفی سیونیک منصوب شد. او پس از اشغال این مقام برای یک سال در ناحیه موز کشته شد. آنها می گویند که مرگ او توسط برخی زنان نفرت انگیز صورت گرفت. جسد (ستیپانوس) به محوطه ارکازیان انتقال شد و از آنجا در صومعه تاناتاتس قرار داده شد.

برای اسقف سیونیک در میان اسقف های ارمنیا به دلیل آوردن این نوشته ها از روم، مقام سوم داده شد. حال یک زاهد خاص بنام نوح (نای) رویایی می بیند که در آن سینه ستیپانوس

با خون پوشیده است و در پیشگاه منجی ایستاده است و می گوید: «ای پروردگار، این را ببین، زیرا داوری تو عادلانه است». سپس (ستیپانوس) به (نوح) می گوید که خشم (الهی) در بالای ناحیه در حال وقوع است و از آنها درخواست می کند که دعا کنند. سپس یک سیاهی/تاریکی غیرقابل نفوذ بالای مرزهای موز فرود آمد و زمین را برای چهل روز لرزاند و حدود ۱۰ هزار روح پرواز کردند. به همین دلیل این (مکان) بنام وایوتز زور (وادی آه/وای) نامیده شد.

[۱۱۳]

فصل نزدهم – روایت تخریب شهر ایلیان (تروی) و اعمار روم در کتاب های اسقف ستیپانوس سیونیک

در روزهای قاضی ابدان، تروی به شرح زیر بود. این شهر در مملکت اچاییان بود، همجوار پیلوپونیس در غرب مسیدونیا در سرزمین اروپا. در آن زمان هیچ شاهی در یونان وجود نداشت و تمام سرزمین توسط شهزاده ها اداره می شد. تروی یک شهر بزرگ و بی مانند در روی زمین بود. در آن روزها یک جوان از میان شهزادگان شهر برای تفریح به شهر تیسالونیا رفت که در شرق مسیدونیا قرار دارد و توسط بزرگان شهر پذیرایی شد. او با عاشق شدن به دختر یک مرد بزرگ او را ربود و به شهر تروی آورد. وقتی اقارب او جستجو کردند، درک نمودند که او توسط آن مرد جوان فرار کرده است. آنها با نوشتن یک نامه به مردم تروی، یک پاسخ گستاخانه دریافت کردند. (پدر) آن نامه را با آواز بلند به مردم خود خواند و با تشنگی انتقام از مردم ماحول درخواست کرد که آنها را کمک کنند. آنها یک ارتش بی شمار فراهم کردند و برای ۱۵ سال با تروی جنگیدند، تمام مملکت را ویران کردند. سپس آنها با ستراتژی متفاوتی پیش آمدند. آنها یک پیام آشتی جویانه به باشندگان روان کردند و گفتند: «خدایان تروی بزرگ اند و به خاطر آنها قوت ما ناکام ماند. اجازه دهید صلح کنیم و از این پس دوست باشیم. و اجازه دهید که خدایان تروی را با هدایا متفتخر سازیم». (یونانی ها) با متقاعد ساختن آنها دو هزار اسپ چوبی میان خالی

ساختند و ۴۰ هزار سرباز را در آن ها جابجا نمودند. آنها با تزیین اسب ها توسط طلا و نقره آنها را روی ارابه ها گذاشتند و این هدایای ویرانگر را به دروازه های شهر آوردند. در آنجا جارچی اعلام کرد: «در اینجا هدایایی برای خدایان تروی شما قرار دارد». این اسب ها ۲۰ ذرع ارتفاع دارند و چون نمی توانند آنها را از طریق دروازه شهر بگذرانند، بخشی از دیوار شهر را ویران کردند. آنها در زمان معین برای بیرون آمدن موقعیت روزنه را در اختیار گرفتند و سربازان زیادی وارد شدند. سپس تمام شهر را به شمول بزرگ سالان و کودکان از دم شمشیر گذراندند. (یونانی ها) سپس زنان را اسیر گرفتند و در کشتی های خود سوار شدند و به سرزمین خود در آسیا برگشتند. اما یک باد شدید از شرق وزید و کشتی آنها را ۲۵۰۰ میل از مسیر دور ساخت و آنها را بسوی مملکت دیگری بنام ایتالیا برد. حال آنها خواستند تا دوباره به مملکت خود بروند، اما چون زنان اسیر نمی خواستند برده شوند، کشتی ها را در نیمه شب به آتش کشیدند. حتی یک نفر باقی نماند. و بدین ترتیب وقتی مردان دیدند که چه اتفاقی افتاده است، آنها برخلاف اراده خود در آن سرزمین باقی ماندند و با زنان اسیر ازدواج کردند. پس از گذشت مدت طولانی، یک رهبری که از میان خود تعیین کرده بودند، یک رومولوس خاص شهری بنا کرد، به فاصله ۲۵ میل دورتر از بحر و آن را به نام خود روم نام نهاد. این ها مردم روم شدند. این در سال ۴۴۱ پس از تسخیر تروی رخ داده بود. وقتی سال ۴۴۴ شد، فیلیپ به عنوان شاه در روم نشست. حال ۱۰۰۰ سال پس از اعمار روم کانستانتین (پایتخت) پادشاهی را از آنجا به بیزانس انتقال داد که کانستانتینوپل نامیده می شود.

[۱۳۴]

فصل بیستم – وقایع سده سوم عصر ارمنی در اغوانیا

در این دوران استبداد و نژاد سخت گیر و ظالم جنوبی ها تا انتهای زمین گسترش یافته بود و مانند آتش تمام زیبایی و شکوه انسانیت را نابود کرده بود. زمان این شورش را می توان از این سخنان سینت پاول درک کرد: «قاضی در پیش دروازه و ساعت وحشت

ایستاده است، روز ترسناک و بیطرف نزدیک است» (جیمز ۵. ۹). بدین ترتیب هاجری های اشماعیل جانور صفت چیزهای خوب زمین را برای خود غصب کردند. حال، خشکه و بحر متوجه این پیشروان ضد مسیح و این کودکان تباهی و هلاکت اند. در خانه اغوان های ما محرومیت بزرگی وجود دارد، زیرا عرب ها در مطابقت با فساد آن مردم پایتخت شهر پارتاو را از دست شهزادگان اغوان ربودند. درست همان گونه که آنها مهد اولیه قلمرو خود را در دمشق سوریه ایجاد کردند، لذا در اغوانیا نیز دربار خود را در پارتاو ایجاد کردند و ثروت سرزمین را چوشیدند و خشک نمودند. یکی از آنها از دربار به پارتاو آمد. سپس ارمنیان بدون نگرانی به مردم سرزمین پدرسالاری خود، لارد عیسای و اسقف های خود را نزد او فرستادند. حال اتفاق افتاد که شاهدخت واردانوهی که از قضاوت خدا در رنج بود، با شنیدن ورود (کاتوگیکوس ارمنیان) پیش او رفت تا دلسوزی او در مورد رنج های وحشتناک خود را به دست آورد. زیرا شاهدخت در مطابقت با کتاب مقدس، جام تلخ را از دست لارد نوشیده بود. پدرسالار ارجمند ارمنی با اشک های زن حرکت کرد. او را در خانه اش جای داد و در طول شب نمازهای به درگاه خداوند ادا کرد تا بتواند لعن پدرسالاران پیشین را دور سازد. سپس (لارد عیسای) با کاتوگیکوس اغوان ها، لارد سلیمان و اسقف های او مشورت کرد و پیوند های گذشته بر او توسط پیشینیان را دور کرد. زن رنجور با دعا های هر دوی آنها نجات یافت.

خداوند به وراز ترات پسر ورازمان زندگی بخشید، با آن که پسرش ستیپانوس در مرگ زودرس درگذشت و برادرش ورازمان در رود کور غرق شد، زیرا پس از این که راه را گم کرد، قبر او شد. برادرش جوانشیریک وارث او باقی ماند. تا این لحظه، این اتفاقات افتاده است.

در پایان سال ۲۷۰ عصر ارمنی (۸۲۲/۸۲۱) برخی از مردهای منتخب از عرب ها مخفیانه از پارتاو برخاستند. آنها رفتند و ناحیه اماراس را غارت کردند و ۱۰۰۰ نفر را به اسارت گرفتند. سپس آنها خود را در محلی بنام شیکاکار در ناحیه میتس ایرانک مستحکم

ساختند. اما سپس لارد سهل اول سمباتیان ایرانشاهیک شجاع و خوش چهره با برادران قدرتمند و نیروهای خود سحرگاه به آنها حمله کرد. آنها همه را کشتند و پراگنده کردند، و اسیران را گویی از چنگال شیر نجات دادند. در همان سال سواده عرب (سواده ابن عبدالحمید الجحافی) ویرانگر جهانی که بنام اوارانشاه («شاه غارتگران») نامیده شد به مرزهای ارمنیان یورش برد. او با تاراج تمام سرزمین بر سر سیونیک آمد و خود را در دهکده بیرداتیغ مربوط شاغاتو تقویه کرد که در ناحیه شاکاتس قرار دارد. حال، واساک لارد سیونیک بنام بابک (بابان) از پارس (سواده) را شکست داد و وادار به فرار کرد. لارد سیونیک همان سال درگذشت و بابک دختر واساک لارد سیونیک را به همسری گرفت. در همان سال لارد نرسی یکم پیلیپیان وراز ترات یک ستیپانوسیان را کشت و پسرش را در سینه مادرش ذبح کرد، با سرقت تمام اموال او. این وراز ترت از طایفه مهراکان بود که اغوانیا را از پدر تا پسر به ارث گرفته بودند. او حاکم هشتم پس از وراز گریگور اولین شهزاده اغوانیا بود. پس از آن شهزاده باغک از بابک بدکار شورش کرد که از پارس آمده بود، سرزمین را قبضه کرد و ویران ساخت و زنان و کودکان باغک را از شمشیر کشید. سال بعد بابک وارد ناحیه گیغارکونی شد. او حدود ۱۵ هزار باشنده را به شمشیر گذاشت و صومعه بزرگ مکینوتس را سوزاند. تنها آسیاب ماند. و این سال ۲۷۶ عصر ارمنی (۸۲۸/۸۲۷) بود.

[۱۳۵] بابک پس از دو سال طاوسی (محمد ابن حمید الطوسی) را شکست داد و حدود ۱۵۰ هزار نفر را مورد آزار و اذیت قرار داد. سال بعد بابک بالای پسر غیث (ابراهیم ابن اللیث ابن الفدا) حمله کرد. در همان سال داون و ساپو دو مردی که عشق و صلح را شبیه ساختند، ستیپانوس بنام ابوالاسد را کشت که بابک نامیده شد و باغاکانیتسیک را شکست داد که با شمشیر و نیزه ناحیه بیردزور و شهرک های اوریاتس، کارناکاش، هاکاری و تاپار را ویران کرد. یکبار دیگر آنها به مقابل بابک شورش کردند. آنها با مخالفت در جنگ خود را در قلعه گوروز تقویه نمودند و نواحی زیر را برای ۱۲ سال در اختیار داشتند: ویرین (بالا) وایکونیک، بیردزور، سیساکان، هاباند، اماراس، پاژانک،

مهانک و تری-گاور. پسانتر همراهان ابوالاسد قاتلان او را گرفتند و تا مرگ شکنجه کردند. عیسای بنام ابو موسی یک مرد مصلح، پسر خواهر ابوالاسد همین نواحی را تسخیر کرد و بالای تمام آنها حکومت کرد. و در همان سال بابک از پارس رود اراکس را عبور کرد و در ناحیه اماراس ساکن شد. او با سخن گفتن در مورد صلح برای اقناع آنها شروع کرد تا به او تسلیم شوند. برخی ها به خاطر کسب وقت توبه کردند و تسلیم او شدند، اما متعاقبا با فریب او شورش کردند. بابک یک ژنرال خاص بنام روستم را با ارتش در آنجا گذاشت و به مملکت خود در آترپاتکان در پارس بازگشت. او دستور داد که با قلعه جنگ نکند، بلکه از طریق مسالمت آمیز وادار به تسلیم کند. با آنهم روستم دستور بابک را نادیده گرفت و به مقابل آنها جنگید که خود را در آن سنگر تقویه کرده بودند. مردان قلعه با اعتماد به قدرت مسیح و حمل صلیب و بقایای سینت ها در پیش خود شکست سختی به دسته پارسی وارد کردند.

گفته می شود که در همان سال سیروپ خاص که اسقف اماراس بود به روم رفت و از امپراتور یک توته بقایای سینت ها را درخواست نمود که به او اعطا شد. برخلاف همه نوشته ها شایعه شد که این بازوی راست سینت گریگوری است که با آن می توان روغن مقدس را مبارک ساخت. با آنکه این ها چیزهای حیرت آور و وحشتناک است که باور کرد. آنها می گویند که سینت گریگوری این عرف و رسم را از سزاریا به اقتدار پدرسالاران یونانی دریافت کرد و خود او نمی توانست روغن را مبارک/متبرک سازد، اما ارمنیان روغن را از سزاریا تا شورای کلسیدون دریافت کردند. پسان وقتی آنها قوی تر شدند، خود را جدا کردند و در مقام/موقعیت خود توانستند که حق مبارک سازی روغن توسط خود شان را ایجاد کنند. (آنها ادعا می کنند که) این یک عرف است و از (کتاب مقدس) تواریخ گرفته شده و امر ارتدوکسی نیست، بلکه مزخرف و بداخلاقی است.

[۱۳۶]

فصل بیست و یکم – سفر مامون شهزاده عرب به بیزانس و هلاکت او در آنجا؛ گزارش کوتاهی از این مسایل

در سال ۲۸۰ عصر ارمنی (۸۳۲/۸۳۱) مامون عرب تصمیم گرفت که به بیزانس حمله کند. او پس از ساختن صد کشتی آنها را با ۱۰۰ هزار مرد قوی پر کرد. سپس او از طریق مسیر آب حرکت کرد تا شهر بزرگ کانستانتینوپل را محاصره کند. وقتی این خبر به بیزانسی ها رسید، آنها بسرعت و با عجله در امتداد دیگر بحر، دشمنان صلح مسیح را حلقه نمودند و حمله کردند. (بیزانسی ها) تمام آنها را شکست دادند و کشتند، بشمول خود مامون. آنها در این پیروزی به مقابل کشتی های عرب کشتی رانی/بادبانی کردند و جمعیت بزرگ آنها را با شمشیر و آب تغذیه نمودند تا این که یک نفر باقی نماند. این ضربات بزرگ که بر عرب ها وارد شد، از برکت قدرت بزرگ صلیب مسیح زندگی بخش بود.

سه سال پس یک امیر بادسغی خاص (الحسن ابن علی البادغیسی) به فرمان شهزاده عرب ها بنام امیرمومین به شهر نخجیوان رسید. او در آنجا یک مرد جوان بنام یوهان را گرفت و به خاطر ایمان مسیحی ظالمانه شکنجه کرد و در جریان روزه، کمی پیش از عید ایستر شهید ساخت. بقایای تابنده و درخشان او دشمن را مبهوت کرد که در شب عزیمت کردند. هیچ یک از مسیحیان از این امر آگاهی نداشتند. او زمانی از این امر آگاه شد که به عنوان شهید تاج گزاری کرد. حال، سال بعد باران های سنگینی برای چهل روز بارید و رود کور را لبریز کرد و سرزمین را برای ۱۵ فرسنگ بیشتر از حد معمولی سیلاب گرفت. در بحیره کسپین یک ماهی-اژدها به بزرگی کوه بیرون آمد و ماهیگیران را در شکم خود فرو برد و روزگار ماهی گیران را خراب ساخت. با آنهم سرانجام کشتی رانان برنامه ای طرح کردند. آنها در یک محل جمع شدند و با شمشیرهای خود بر ماهی زدند، در نقطه ای نزدیک دم او تا اینکه کشته شد و رود کور او را با خود برد، به همان جایی که آمده بود. پس از آن گرفتن ماهی برای ماهیگیران آسان شد، چنانکه از زندان آزاد شدند.

در همان سال لارد داویت کاتوگیکوس ارمنیان درگذشت و کسانی را نفرین کرد که سرزمین سینت گریگوری را دزدیدند. (دزدان) عبارت بودند از: عبدالملک (پسر) جهاب که با شمشیر کشته شد؛ عبدل آسور پسر هارش و ابو جعپر اراتساتسی که هر دو به پارتاو آورده شدند و زنده پوست شدند. ما این معلومات را از دربار خلیفه آموختیم: در سمت راست دربار، رییس شرطه می نشیند که بزرگ تر از رییس جلادان در جاهای دیگر است و در سمت چپ، قاضی عدالت را ارایه می کند و امیر خزانه که پرداخت مالیات از تمام جهان را (دریافت می کند). در ساعت نهم (شاکیان) در پیش آنها ظاهر می شوند و روز بعد آنها حکم را دریافت می کنند. آنها خدمات عامه را نیز اداره می کنند.

[۱۳۷] حال در سال ۲۸۶ عصر ارمنی (۸۳۸/۸۳۷) ۱۲ هزار سوار ناگهان از بغداد برخاستند و بر مملکت اغوانیا حمله کردند. سهل یکم سمباتیان که از طایفه شاهان زرمیرهاکان بود، از این موضوع آگاه شد. (سهل) با داشتن شهید بزرگ جورج به عنوان متحد خود چشم های خود را بسوی آسمان بالا کرد و آنها را مانند یک عقاب در حال پرواز بر روی پرندگان درمانده ملاقات کرد. او بر آنها حمله نمود و آنها را در بیابان ها پراگنده کرد، آنها را وادار به فرار کرد. در همان سال همان لارد سهل یکم سمباتیان بابک شورشی، قاتل، ویرانگر جهان، جانور خونخوار را اسیر کرد و او را در دست خلیفه سپرد. او به خاطر تلاش هایش از دربار پاداش خوبی از دربار دریافت کرد، زیرا او حاکمیت ارمنیا، آیبریا/گرجیا و اغوانیا را بدست گرفت تا با اقتدار و نظم بالای همه حکومت کند.

در سال ۲۸۷ عصر ارمنی (۸۳۹/۸۳۸) خلیفه ابراهام با ارتش بزرگ به پادشاهی بیزانس رفت و با شمشیر و برده سازی شهر بزرگ اموریوم را تسخیر کرد. او سپس به خانه برگشت. او اپو ساهاک است. در همان سال لارد لارد ها یوهانز که لارد ارمنیا، آیبریا/گرجیا و اغوانیا شد، برای سه سرزمین بولخار، خویتا و پاتگوس دو بار از دربار التماس کرد.

و در این سال ملخ های از سمت خزرها آمدند که دارای اندازه خارق العاده و بزرگ تر از گنجشک ها بودند. و آنها بخشی از سرزمین اغوانان را بلعیدند.

دو سال پس تر زمستان بسیار شدید بود و باعث رنج و مرگ بسیاری از حیوانات و چوپانان شد. در این روزها باغاکاناتسیک آمد و به نواحی سیسان، تری و اماراس صدمه وارد کرد. سپس عیسای بنام ابو موسی به مقابل آنها برخاست و آنها را ریشه کن کرد.

پس از گذشت دو سال دیگر خزر پاتگوس یک مرد خشن و بی رحم آمد و در همان سال هلاک گشت. پسرش نیز آمد و سرزمین ما را با شمشیر و برده سازی گرفت، کلیسا های زیادی را سوزاند و به بغداد رفت. او با بازگشت از آنجا به دستور و هزینه دربار در سال ۲۹۵ عصر ارمنی (۸۴۷/۸۴۶) شهر گندزاک را در ناحیه ارساکاشین ساخت. او پس از این به سرزمین سیونیک حمله کرد، قلمرو باغک را به بردگی گرفت و وارد ناحیه اغاهیچ در روستای بنام ارکوگیت شد. او در آنجا دستور داد که کلیسای اهدا شده به سینت گریگوری سوختانده شود. اما پس از آن یک معجزه الهی رخ داد: سواری بر اسب سفید در پیش چشم همه از کلیسا بیرون شد و چهار نعل به اردوگاه شتافت، مرد بدکار و سربازان او را در سردرگمی انداخت و آنها را وادار به فرار از طریق کوههای بنام ایغر خای کرد. در آنجا توفان شدیدی بر سرشان فرود آمد و تنها کسانی که بر اسب های شان اتکا داشتند موفق به فرار شدند، در حالی که کسانی که دارای اسب های زین دار و اموال غارت (آنها) بود، در بالای کوهها هلاک شدند. و اسیران در صلح ماندند و خدا را جلال بخشیدند.

[۱۳۸] در پایان سال ۳۰۰ عصر ارمنی (۸۵۲/۸۵۱) شهزادگان مسیحی ارمنیا و اغوانیا قیمت گناهان خویش را پرداخت کردند. چون در این سال بود که آنها اسیر گرفته شدند، توسط عرب ها به زنجیر کشیده شدند، از خانه های شان تبعید شدند و برخلاف میل شان به بغداد فرستاده شدند. بدکاران آنجا آنها را شکنجه دادند و مجبور به ترک ایمان کردند.

در حالی که بسیاری از آنها با رها کردن گنج ایمان مقدس، مرگ جاودانی را از دست دادند، شاپو ارتسرونی ارجمند خاص و مرد عالی دیگری از میان اشراف ارمنیان مرگ شهادت مندانه در مقابل زندگی بی ارزش را انتخاب کرد. ستمگران عرب دستور دادند که آنها را در زنجیرهای آهنی بسته کنند و در رود فرات اندازند. برای چندین روز مشعل های شعله ور بر فراز رود دیده شد و خلیفه کین توز دستور داد که مردانی در رود پایین شوند، استخوان ها را پیدا کنند و بسوزانند. حال اتفاق افتاد که وقتی غواصان پایین شدند، نور خاموش شد، اما وقتی پس از جستجوی آب و بیرون شدن آنها، نورها دوباره با درخشش تمام درخشیدند. سپس خلیفه، جعپر/جعفر اسقف سوری ها را احضار کرد و برایش دستور داد که بقایا را جستجو کند. اسقف به کنار فرات رفت و غواصان را پایین فرستاد. وقتی آنها استخوان های مردان مبارک را پیدا کردند، (جعپر) آنها را به کلیسای خود برد و یک یادبود کتبی برای آنها نوشت.

در این سال باران های شدید و غیرمنتظره در ناحیه میتس ایرانک بارید و سیلاب ها روستای دستاکرت در اتصال رود ها را پر کرد و ۸۰۰ چادر مربوط به چوپانان را برد که برای چرانیدن گله های شان در قفقاز در تابستان آمده بودند. لارد سوپان در وایوتس در همان سال درگذشت. در سال آینده (۸۵۳/۸۵۲) بوغا به ارمنیا آمد و ساهاک اسماعیلیان را در شهر تفلیسی کشت. او ارمنیا را برای سه سال نگه داشت و سپس شهزاده ها و زن های آنها را به بغداد انتقال داد. سپس در سال چهارم (۸۵۵) محمد پسر خارت (محمد ابن خالد) آمد و لارد واساک گابور درگذشت.

در سال ۳۱۸ عصر ارمنی (۸۷۰/۸۶۹) زلزله وحشتناکی در دوین رخ داد. این زلزله برای یک سال تمام فعال بود و حدود ۱۲۰ هزار مردم را بلعید. ببین، چگونه بشر کاملا شبیه گیاهان است.

فصل بیست و دوم – محاصره پارتاو توسط پسر شیخ و ارتش های ارمنیا و اغوان ها؛ غصب کرامت (کاتوگیکوس) توسط سامویل و به دوین رفتن او

در وقت تحریکات میان عیسای پسر شیخ (عیسی ابن شیخ ابن خالد الشیبانی، حاکم ارمنیا از ۸۷۰) و مقام/رسمی او محمد پسر ابلوحد، بنام امیمیک (محمد ابن عبدالواحد الیمانی)، (محاصره پارتاو رخ داد). (عیسای) ارتش های خود را از مناطق سوریه در اتحاد با شهزاده اسوت جمع کرد. (اشوت) نیز سربازان ارمنی را یکجا با شهزادگان اغوان جمع کرد. و آنها رفتند و در دروازه پارتاو اردوگاه زدند، جایی که برای ۱۳ سال با مهارت جنگیدند. در آن زمان یوسپ پدرسالار اغوان ها درگذشت (حدود ۸۷۵) و شهزادگان اغوان وقت نداشتند تا جانشینی برای تخت پدرسالاری انتخاب کنند. حال، این مسئله پیش آمد که سامویل اسقف میتس کاغمانک با کشیش میزاییل بنام «فیلسوف» ارتباط برقرار کرد. (سامویل) حیله گرانه اسقف اعظمی خود را به میزاییل بدون منصوبیت از طرف دست راست یک مقام/عالی داد، در حالی که خود سامویل یک انتصاب نادرست از اسقف دریافت کرد که او را مقرر کرده بود. این خبر به ارتش رسید و باعث ناآرامی در میان شهزادگان اغوان شد و یکی از این گروه لارد جورج، کاتوگیکوس ارمنیان را آگاه ساخت. آخری نامه ای به شهزاده ارمنیان در باره مقررات متعارف نوشت و درخواست کرد که مسایل را تسهیل نماید و بصورت مسالمت آمیز حل می کند. در این میان، (سامویل) هوشیارانه در میان شهزادگان اغوان صلح و توافق کرد که در نتیجه باعث تکفیر آنها توسط ارمنیان شد. آشوت شهزاده ارمنیان درخواست کرد که ترتیبات سینت گریگوری در باره انتصاب ارمنیان رعایت گردد. شهزاده بزرگ ارمنیان سپس به پدرسالاری جورج در باره شهزاده های نوشت که با رضایت تمام اغوان ها در این میان به بی نظمی سامویل و میزاییل موافقه کردند. سپس سامویل فریبکار به دوین سفر کرد تا دوباره انتصاب شود، این بار توسط جورج کاتوگیکوس ارمنیان. این در روزهای رخ داد که آشوت شهزاده ارمنیان بود، در ۳۲۶ عصر ارمنی (۸۷۸/۸۷۷).

همان شهزاده اشوت ارمنی به کمک اسقف سوغومون و پدرسالار جورج بصورت عاقلانه موعظه های سیونیک را دوباره تجدید کرد که برای مدت طولانی قطع شده بود.

[۱۴۰] حال در این وقت، در ۳۳۶ عصر ارمنی (۸۸۸/۸۷۷) آشوت باگراتونی در تخت پادشاهی خود در میان مردم ارمنیان نشسته بود. برای مدت طولانی کرامت شاه در خانه تورگوم توقف کرده بود. در سال ۳۴۲ عصر ارمنی (۸۹۴/۸۹۳) تاچیک ها («عرب ها») به ارمنیا آمدند و سرزمین را غصب کردند، آن را به یوغ بردگی و خراج گزاری کشاندند. پدرسالار جورگ توسط آنها توقیف گردید و در زنجیر به پارتاو برده شد. سپس همام پرهیزگار پادشاهی سقوط کرده ای خانه اغوان ها را دوباره احیا کرد، همان گونه که اشوت باگراتونی در ارمنیا کرده بود. این وقایع در همان زمان رخ داد. همین همام که مقصر اصلی خون ریزی برادران خود بر بنیاد گزارش این زندگی بیهوده بود که پس از آن به مقابل کلیسا و تمام بیچارگان و نیازمندان تقوای بزرگ و خستگی ناپذیر به نمایش گذاشت. این به خاطر گناهان بزرگ او به مقابل خدا بود. او جورگ، پدرسالار بزرگ ارمنیان را داشت، که از زندان تاچیک های بدکار به قیمت بزرگی رها شد. سپس او را با وکالت بزرگ بصورت امن به ارمنیان فرستاد. حال اتفاق فتاد که چهار سال پس وقتی روز سال نو با روز ایستر تطابق کرد (۸۹۹/۸۹۸)، ابو علی که هایکازونی (ارمنی) شهزاده اغوان ها بود، توسط برادر خود سمبات به قتل رسید. طایفه اش او را بسیار سوگواری کردند. در همان سال سمبات شاه ارمنیان پسر اشوت باگراتونی سربازان خود را جمع کرد و به سرزمین آسورستان حمله کرد. باآنهم عرب ها مقاومت کردند و باعث شدند که پس به ارمنیا فرار کنند. و بدین ترتیب تمام مساعی او بیهوده شد. در نتیجه، اشوت هایکازونی شهزاده و برخی از ارتش او مردند.

در همین زمان ها ابو مروان شهزاده بزرگ واسپوراکان توسط سربازانش کشته شد. در همان سال و برای بار دوم تاچیک های بدکار به مملکت ارمنیا رسیدند. به دستور آنها اخته (یوسف ستوان محمد افشین ابن ابو السجد دیوداد) دربار پارتاو را گذاشت و به ارمنیا

آمد. او یک مرد بی شرم و بی خدا بود که کلیسا های خداوند را در هر کجا یافت، غارت کرد و نابود ساخت و هر وقتی صلیب مسیح را دید، بر زمین زد و از بین برد. با آمدن او در سرزمین ارمنیا شاه سمبات فورا فرار کرد. (یوسف) قلعه را غصب کرد و ملکه و بانوانش، پسرانش، خانه ها، ظروف مقدس، صلیب ها و خزانه بزرگ را به اسارت گرفت. در همان دوران او به آیبریا/گرجیا حمله کرد. دو ژنرال شجاع آیبریایی، شهزاده جورگ و برادرش اریویس به مقابل او برخاستند و با دست او به مرگ ظالمانه رنج بردند. سپس پدرسالار بزرگ ارمنیا، جورگ درگذشت و این پس از مرگ آشوت شهزاده سیونیک بود. زنان سوگوار گریستند و گفتند: «بگذار سال دیگری مانند این تا زمانی که نسل بشر وجود دارد، در روی زمین دیده نشود». و این در سال ۳۴۶ عصر ارمنی (۸۹۸/۸۹۷) بود. با آنهم این تنها آغاز مصایب و محاکمات وارده بر ارمنیان بود. پس از مدت کوتاهی مجازات الهی که در زمین ذخیره شده بود، بالای خود شاه بزرگ افتاد. قدرت متعال، او را رها کرد و در جاده تخریب خود و ارمنیان گام گذاشت، چون او پیش شهزاده جانور صفت عرب ها رفت که شیوه های آنها مانند سگ ها بود، نه مردانه. او شاه را توقیف کرد که به اراده خودش آمده بود و صلیب کرد. سپس صدای سوگواری و عزاداری در خانه تورگوم شنیده شد و باعث ویرانی کامل سرزمین گردید. و این در سال ۳۶۳ عصر ارمنی (۹۱۵/۹۱۴) بود. اما خدا به خاطر قتل سمبات انتقام گرفت، چون وقتی آن عرب ناانسان ارمنیا را ترک کرد و می خواست از طریق سرزمین سوریه بالای عرب ها حکومت کند، در دست یک شهزاده عرب افتاد، زنده به گور شد و کشته شد. حال وقتی این زمان ها گذشت و وقتی که مردم عرب خسته شدند، باز هم مردم دیگری ظهور کردند. آنها دیلمات ها نامیده می شدند. رییس آنها یک مرد خاص بنام سالار بود و او اقتدار خود را وسیعا گسترش داد و بالای اغوانیان، پارسیان و ارمنیان حکومت کرد. او به پارتاو آمد و بیدرنگ او را ساخت.

در همین دوره، مردمی بنام روزیک حمله کردند که چهره عجیب و بیگانه داشتند. (آنها) از سرزمین های شمال آمدند و مانند گردابی بر فراز بحر شرق، کسپین پیشروی کردند.

آنها به پارتاو، پایتخت اغوانیا رسیدند و پس از سه تلاش (شهر را تسخیر کردند). شهر که توان مقاومت نداشت، به دم شمشیر گذاشته شد. آنها تمام دارایی های جذاب باشندگان را ضبط کردند. (روزیک) محاصره شد، اما با هیچ خطری مواجه نشد، چون آنها به دلیل قدرت خود شکست ناپذیر بودند. حال اتفاق افتاد که زنان شهر با یک برنامه ای خدمت به آنها با جام مرگ آمدند، اما آنها از این خیانت آگاه شدند و زنان و کودکان شان را بیرحمانه کشتند. آنها پس از شش ماه با گرفتن انواع غارت و ترک شهر خالی و متروک، بصورت غیرمنتظره به سرزمین شان برگشتند.

[۱۴۱]

فصل بیست و سوم – خلاصه ای نسب شناسی

ما به وضوح می دانیم که مردمی از نسب هایک با طایفه مهراکان ازدواج کردند و از این طریق مشترکا بالای مناطق برجسته اغوانیا حکومت کردند.

ما در بالا نام های ده شاه از واچاگان شجاع (کاج) تا واچاگان پرهیزگار (بارپیشت) را ثبت کردیم که از آن جمله واچاگان شجاع به تنهایی کلیسا های زیادی، به تعداد روزهای سال در شرق ساخت. پس از مرگ او آن نسب رو به زوال رفت. سپس مهرکان که (اقارب) طایفه ساسانیان بودند از پارس آمدند و در میان لارد ها ایجاد شدند. نام های آنها از پدر تا پسر به شرح زیر است:

مهر

ارماییل

وارد

وردان شجاع که به مسیح ایمان داشت – این همان کسی نیست که قلعه گاردمن را ساخت؛

پسر وارد پدر یعنی وراز گریگور نخستین شهزاده اغوانیا چهار پسر داشت – وراز پیروز، جوانشیر، ایزوت-خسرو و ورازمان.

ما برای آگاهی از نسب هایک، در حالی که دیگران نادیده گرفته خواهد شد، نام های پسران بزرگ آنها را خواهیم داد. آنها عبارت اند از: وراز پیروز، وراز ترات، وردان، نرسیح ژنداک، («ظالم») که بر سرهای مردان آسیب می رساند، در حالی که پا های مظلومین نیز در زنجیر بسته بود. از طریق او بسیاری ها با آتش و غرق سازی هلاک شدند. نرسیح با همان نیت (تخریبی) از طریق روستای هاتسیوان در مسیر خود به اسورستان گذشت. حال، به خاطر این که روز یک شنبه بود، (نرسیح) رفقای خود را گذاشت و به تنهایی نزد سیمیون پدر مقدس، نگهبان صلیب مقدس رفت. او با پنهان کردن هویت خود یکجا با سایرین دعا کرد.

اما سپس سیمیون مبارک او را جسارت مندانه خطاب کرد و گفت: «شما کی هستید؟ خداوند برای من بی ایمانی تو را آشکار ساخت که سرزمین ما را نابودی می سازی. کودکان شما، با استفاده از سکوت شما شرارت های مختلفی را انجام می دهند که مظلومین را نابود می سازد. آیا شما همان نرسیح نیستید که به آسورستان می روید تا به اعمال شیطانی خود به مقابل کلیسا های شرق بیفزایید؟ حال اگر شما به آن مملکت بروید، شما هرگز سرزمین اجدادی خود را دوباره نخواهید دید». نرسیح سپس به پا های مرد پیر افتاد، اما پاسخی نداد. درعوض، او در مسیر خود رفت و درگذشت، همان گونه که سیمیون پدر گفته بود و جسد بیجان او به سرزمین خودش آورده شد. گاگیک پسر نرسیح بود، ستیپانوس پسر گاگیک بود و اپرسامیک خواهر او بود. وراز ترات و پسرش ستیپانوس در همان زمان توسط یک اقارب او بنام نرسیح پیلیپیان در خورادزور بنام دادو وانک کشته شدند. پس از این مصیبت ها، همسر مقتول که مانند یک مرد شجاع بود، سپرام دختر خود را گرفت و پس از یک شب سفر خسته کننده به قلعه خاچین رسید. با فکر این که چه چیزی برای خانواده او خوب خواهد بود، او سپرام را به ازدواج ارترنرسیح پسر سهل

درآورد. (سهل) از طایفه هایک بود و لارد سیونیک و با زور روستای گیگام را قبضه کرده بود. اترنرسیح پسر او با این بانوی محتاط ازدواج کرد. آنها با ترس از خدا زندگی خود را در تقوا گذراندند و محبوب سرزمین خویش بودند.

[۱۴۲] این اترنرسیح قلعه هاندو را اعمار کرد و کاخ خود را در روستای بنام وایونیک ایجاد کرد، جاییکه حمام های سلطنتی قرار دارند. او با شهزادگان دیگر به پارس برده شد و سالیان زیادی در آنجا ماند. بانو سپرام کارهای خیرخواهانه خود را افزایش داد و نوراونک را با هزینه بزرگی در روستای سودک به شکل شگفت انگیزی مزین ساخت. (وقتی کلیسا تکمیل شد) اترنرسیح فوری از سرزمین تاچیک ها رها شد و وارد زندگی دنیوی در کاخ گشت. پسرانش گریگور و ابوسیت بودند. گریگور قلعه های هاواکساغاتسی را ساخت و اقتدار خود را بالای آن منطقه گسترش داد. گریگور پنج پسر داشت که ابول بزرگ ترین آنها توسط سمبات خویشاوندش کشته شد. پسر دیگرش ساهاک بنام سیوادای یک مرد شجاع و موفق بود که به عنوان شهزاده بالای نواحی گاردمن، کاوس و پارنا حکومت کرد و سلطه خود را روی روسای-سارقان ژورایگیت تحمیل کرد. این مرد عاشق نامه ها بود و نویسندگان را در خانه خود مقرر کرد. حال با آن که سمبات شاه اغوانیا بصورت جدی با او جنگید، نتوانست او را به خواست خود خم کند.

سیوادی پدر دو پسر بود – گریگور و داویت. گریگور پدر سیوادی بنام ایشخانانون و اترنرسیح بود. ایشخانانون پدر چهار پسر بود – یوهانیس، گریگور، اترنرسیح و فلیپ. یوهانیس بزرگ ترین پسر اشخانانون نیز بنام سینیکیریم بود که دست راست متعال برگزیده شد که بنام شاه نامیده شد. بدین ترتیب خدای متعال پادشاهی غیرفعال را از طریق او اعاده کرد. شاه پارس تزیینات باشکوه زیادی برای او بخشید و برایش تاج و اسب پدری اش را داد. در همان سال مگیستروس یونانی که بنام داویت نامیده می شد، یک تاج با شکوه برایش فرستاد و یک (جامه) بنفش امپراتوری برایش بخشید و ستایش این مرد که خدا نیز

او را دوست داشت. و (یوهانیس) تقدیس به عنوان شاه از دست راست پدرسالار دریافت کرد به جلال مسیح.

[۱۴۳]

فصل بیست و چهارم – نام ها، سال ها و کارکرد های پدرسالاران اغوانیان

مناسب و درست خواهد بود که فهرست درست نام های پدرسالاران نوشته شود. با آن که (اسناد ضروری حامل) کارکردها، تاریخ ها و نام های رهبران روحانی ما که یکی جانشین دیگری شد توسط کافران سوختانده شد. افزود برآن، پیمان ها، ظروف و آرمگاه های آنها برای ما نامعلوم اند و افشا نشدند. بدین ترتیب برای آگاهی کسانی که علاقمند این مسایل هستند، ما چیزهای کمی را که می دانیم، ثبت کردیم.

اولین علت روشنگری ماَ، سینت ایگیشای/ایلیشاه/ایلیسیوس شاگرد تادیوس رسول مبارک بود که در اورشلیم توسط سینت جیمز منصوب شده بود. او به عنوان روشنگر سه سرزمین – چورای، لپینک و اغوانیا آمد – و به عنوان یک شهید در مملکت آخری درگذشت. (تا) اینکه لارد سینت گریگوریس پهلاویک نواسه گریگوری روشنگر اغوانیان در همان تخت نشست، در شکوه دوتایی (آنجا سلطنت کرد):

سینت شوفاغیشای کاتوگیکوس شرق که از اورشلیم امد.

لارد ماتیوس.

لارد ساهاک.

لارد موسیس.

لارد پاند.

لارد غازر.

لارد ذکریا.

لارد داویت.

لارد یوهان که اسقف هون ها از طریق لطف پدرسالار شد. ما تفصیلات در باره او را نمی دانیم.

لارد ایریمیا. در روزهای او میزروب ارجمند با اشتیاق زیاد الفبای برای اغوانیان اختراع کرد، همان گونه که برای ارمنیان و آیبری/گرجی ها کرد.

لارد اباس که در آغاز عصر ارمنی تخت پدرسالاری را از چوغای به پارتاو انتقال داد؛ او برای ۴۴ سال پدرسالار بود، که از اسقف نشین میتس ایرانک خوانده شده بود. در جریان تصدی او این عادت شد که بنویسند، «کاتوگیکوس اغوانیا، لپینک و چوغای» در در آدرس نامه های (او). آنها برای او از شورای دوین نوشتند که او باید در مورد این که (مسیح) یک طبیعت الهی و انسانی دارد، سخن بگوید و او باید کلمات «(مسیح) جاودانی که مصلوب شد» (برای تریزاگیون) را افزود کند.

[۱۴۴] آنها این موضوع را آموختند که توسط ۲۰۰ پدر مقدس در شورای ایفیسوس در تریساگیون از پروکلوس پدرسالار ایفیسوس و پسان از تیموتی پدرسالار الکساندریه و پیتر از انتیوخ درج شدند، وقتی که آنها به اناستاسیوس از طریق یعقوب اسقف بین النهرین نزدیک شدند. حال تمام آنها اعلان کردند که ارتدوکس باید «جاوانی» و «مصلوب شد» بگوید، همان گونه که واقعیت است. پدرسالار اباس این موضوع را قبلا تصریح نکرده بود، زیرا ما پیش از این زمان عادت نداشتیم که این (فارمول) را تکرار کنیم. در سرزمین ما هیچ بدعتکار وجود ندارد، باآنهم شما ما را زیاد آزمایش کنید. متعاقبا در زمان کاتوگیکوس ایزر، ستیپانوس، اسقف گاردمن رفت و با او ارتباط برقرار کرد و گاردمن و ارتساخ این عرف و رسم را پذیرفتند که ما حالا همه در آن سهیم هستیم (به اشتراک می گذاریم).

لارد ویرای ۳۴ سال. او زندانیان ارمنیا، آیبریا و اغوانیا را از شات خزر آزاد ساخت. او از شاه خسرو خواست که القاب/عنوان «لارد گاردمن و شهزاده اغوان ها» را روی نامه ها به حاکمان این مملکت بنویسد و هنوز هم نوشته می شود.

لارد ذکریا مرد مقدس ۱۵ سال. او خواهان ضمانت برای شهر بزرگ پارتاو شد و با دعا های خود بسیاری را از بردگی نجات داد. او ورتانیس خاص اسقف سیونیک را بدون رضایت اغوانیان تقدیس کرد.

لارد یوهان ۲۵ سال، به تخت پدرسالاری از اسقف نشین اماراس فراخوانده شد.

لارد اوختانیس ۱۲ سال. او لارد های اغوانیان را نفرین کرد، به خاطر ازدواج های آلوده کننده نژاد آنها که آنها را به کام مرگ کشاند.

لارد ایغیازر ۶ سال از اسقف نشین شاکی. او صلیب مقدس پنهان توسط میزروب در روستای گیس را کشف کرد. او با گرفتن یک توته صلیب زندگی بخش آن را با طلای به ارزش ۱۲۰ دیهیکان پوش کرد و روی آن نوشت: «این ایغیازر است». او دستور داد تا یک روز جشن برای صلیب در گیس برگزار شود.

لارد نرسیز از اسقف نشین گادرمن ۱۷ سال. او با اشتباه ذهن خواست که تمام خانواده اغوانیا را با گمراهی به بدعت کلسیدونیان گیج سازد. با نفرین در جسم و روح از شکوه پسر خدا توسط اغوان ها و ارمنیان کشیده شد و آن بخشی را دریافت کرد که برای بدعت کاران محفوظ بود.

لارد سیمیون یکنیم سال. او معاون اسقف (پدرسالار) بود که سرزمین را از بی نظمی نرسیز خلاص کرد و هفت قاعده ایجاد کرد.

لارد میکاییل ۳۵ سال. او در شاکی شماس بود. او راهب مکینوتس، سلیمان را احضار کرد و لارد اغوانیا را نفرین کرد که با اقارب درجه سوم (خویشاوند) ازدواج کرده بود. مجازات فورا بر آنها نازل شد و آنها درگذشتند. آنها همچنان تالیل رهبر آیبریا/گرجیا را مردود کردند که چنین ازدواج های بدکارانه را اجازه داده بود.

[۱۴۵] لارد اناستاس ۴ سال.

لارد یوسپ ۱۷ سال. سال پنجم او با ۲۰۰ مین سال عصر ارمنی (۷۵۲/۷۵۱) مطابق بود. او از اسقف نشین اماراس به تخت پدرسالاری آمد.

لارد داویت ۴ سال. او نیز از اسقف نشین اماراس به تخت آمد. او زمین و ظروف کلیسا را برباد کرد و پس از نوشیدن زهر درگذشت که توسط خاینان به وی داده شد.

لارد داویت ۹ سال از اسقف نشین میتس کیانک. او دستاکیرت و سامانا‌ساچ را به کافران فروخت.

لارد ماتیوس یکنیم سال از اسقف نشین کاپاغاک. او نیز در اثر زهر درگذشت که توسط خاینان اداره شد.

لارد موسیز ۲ سال.
لارد اهارون ۲ سال.
لارد سلیمان نیم سال.

لارد تیودوروس ۴ سال از اسقف نشین گاردمن.
لارد سلیمان ۱۱ سال.
لارد یوهانیز ۲۵ سال. او کاتوگیکوس را از پارتاو به بیرداک، منطقه سکونت تابستانی خود انتقال داد.

لارد موسیز نیم سال.

لارد داویت ۲۸ سال از اسقف نشین کاپاغاک. او ازدواج غیرقانونی لارد شاکی را مبارک ساخت. حال، برادر غیرروحانی همان لارد از او پرسید: «لارد، شما از کجا آمده اید»؟ و او پاسخ داد: «از خانه برادر خودت». و شهزاده به داویت گفت: «ممکن است آن زبانی که مبارکی را داده است، هرگز سخن نگوید، و ممکن است دست راست شما خشک شود»! حال این اتفاق در همان لحظه به وقوع پیوست، و او تا روزی مرگش شفا نیافت.

لارد یوسپ ۲۵ سال از اسقف نشین میتس کیانک. سال سوم او با ۳۰۰ مین سال عصر ارمنی (۸۵۲/۸۵۱) مطابق بود.

لارد ساموییل ۱۷ سال از اسقف نشین میتس کیانک. او القاب/عنوان را خودش به عهده گرفت و پسان تر توسط جورگ، کاتوگیکوس ارمنیان عزل شد، اما سپس توسط او در دوین (دوباره) نصب شد.

لارد یونان هشت و نیم سال. او اسقف دوین، ارمنیا بود. او بدون اجازه جورگ کاتوگیکوس به اغوانیا رفت و در آنجا نصب شد؛ او نیز توسط همان جورگ (دوباره) نصب شد.

لارد سیمیون ۲۱ سال. او اسقف دربار سی مقدس بود که صلیب مقدس را با تزیینات زیاد آراسته بود.

لارد داویت ۶ سال از مطرانی صومعه پاریسوس.

لارد ساهاک ۱۸ سال از اسقف نشین میتس کیانک.

لارد گاگیگ ۱۴ سال از اسقف نشین گاردمن. سال چهارم او با ۴۰۰ مین سال عصر ارمنی (۹۵۲/۹۵۱) تطابق داشت.

لارد داویت ۷ سال از اسقف نشین کاپاغاک.

لارد داویت ۶ سال. او توسط انانیا کاتوگیکوس ارمنیا منصوب شد.

لارد پیتروس ۱۸ سال از اسقف نشین گاردمن.

لارد موسیز ۶ سال از مطرانی صومعه پاریسوس.

پایان کتاب سوم